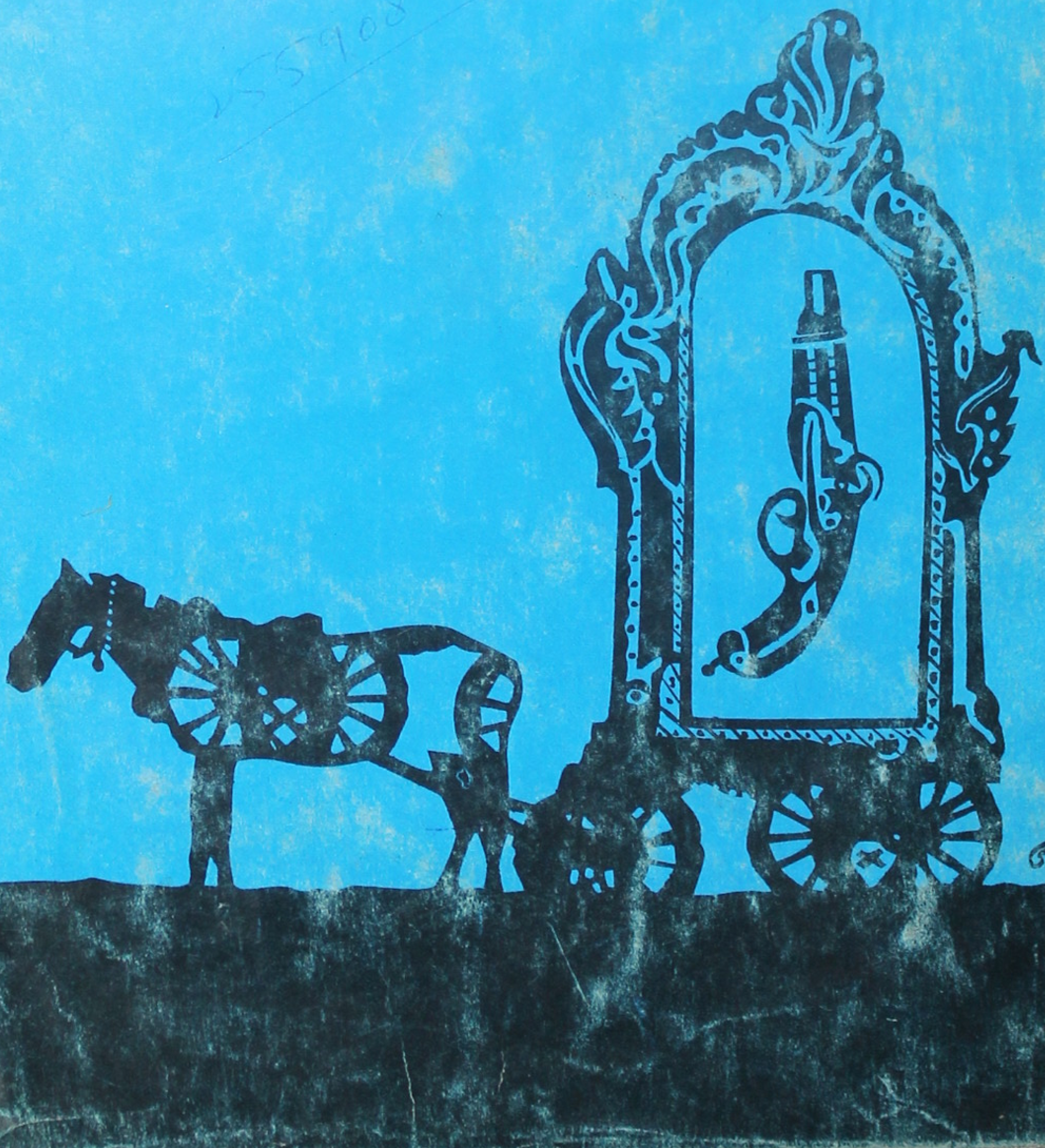
یاد داشتهای دکتر قاسم غنی

(دو)



یادداشتهای دکتر قاسم غنی

(۲)

کتاب فرزان
تهران ــ میدان انقلاب. اول خیابان اردیبهشت . شمارهٔ ۲۲۴

ـ یادداشتهای دکتر قاسم غنی (۲)

ـ به کوشش حسین نمینی

ـ چاپ اول ، تابستان ۱۳۶۲

ـ تیراژ ۳ هزار نسخه

ـ حروفچینی چاپ تابش

ـ چاپ : چاپخانه ارژنگ تهران

یادداشتهای

دکتر قاسم غنی

(۲)

امریکا

مقدمه و فهارس

به کوشش:

حسین نمینی

810
690

بسمه‌تعالی

و هو احکم الحاکمین

دربارهٔ شرح زندگی و سوانح عمر «دکتر قاسم غنی» مؤلف این دفتر، آنچه گفتنی بود، درمجلد نخست از «یادداشتهای او» که تحت عنوان «زندگی من» به طبع رسید، گفته شد.

مجمل کلام آنکه وی به سال ۱۳۱۰ هجری‌قمری در سبزوار متولد شد. پدرش میرزا عبدالغنی از سادات سبزواربود و آب و ملکی‌داشت. جد او «اهل علم وسواد بوده...»و پدر نیز باکتاب ناآشنا نبوده ومطالعهٔ «مثنوی» و «دیوان حافظ» از سرگرمیهای او بوده. حتی فرزند را – همین دکترقاسم– به حفظ اشعار وا می‌داشته «و برای هر بیتی یك پول می‌داده ...»

وی تحصیلات خود را از مکتب آغاز کرده و عمه‌جزو را حفظ نموده و گلستان و نصاب الصبیان را

هم، «به هر حال با همین وضع خط و سوادی ... پیدا کرده ... و اشعار و منتخبات نظم و نثر را از بر کرده و به روانی می‌خوانده ...».

در دوازده سالگی پدر او در می‌گذرد. تحصیل او وقفه‌ای نمی پذیرد.

«به‌مدرسهٔ مرحوم حاجی ملاهادی سبزواری» می-رود و برنامه‌های درسی روزگار را از «مشق و خط و تعلیم نصاب‌الصبیان و صرف میر و امثال آن، کتاب معتبر قراءت «تاریـخ معجم» را فرا می گیرد . اوعشقی وافر به مطالعه داشته. در چهارده سالگی او زمـزمهٔ مشروطیت بلند می‌شود.

با دائی خود عزم تهران می کند و پس از تحمل مصائبی به تهران می‌رسد و در «مدرسهٔ تربیت» به تحصیل می پردازد. و از همین مدرسه است که انتظامات جدی بر او اثری می گذارد و با احترام همواره از آن یاد می-کند . از آن پس به دارالفنون می‌رود و درك محضر مرحوم میرزاغلامحسین رهنما معلم ریاضیات، میرزارضا خان قراجه داغی مهندس‌الملك معلم هندسه و معادله‌خطو مثلثات، آقا میرزا ابوالحسن‌خان فروغی جغرافیا و تاریخ و...» می کند ودوسال هم در دارالفنون درس می‌خواند و سر انجـام به بیروت می‌رود و در مدرسهٔ سن‌ژوزف بـه تحصیل طب می‌پردازد.

در تحصیل «طلبهٔ به تمام معنی کلمه» بوده. و چون جنگ جهانی در می گیرد به مدرسه آمریکائی مراجعه می کند « و بالاخره در پائیز ۱۹۱۵ میلادی... پذیرفته شده وارد مدرسهٔ طب» می‌شود ، و سرانجام در ۱۹۱۹ میلادی به درجهٔ ام ـ دی یعنی دکترای طب نائل می گردد.

به توصیهٔ استاد عالم و با تجربه‌اش دنبالهٔ تخصص را رها می کند و به‌ایران به زادگاه خود باز می گردد و به مداوای بیماران می‌پردازد.

در سبزوار،با آنکه نیت اقامت نداشته ، ناگزیر پای‌بند می‌شود و در کار تداوی با اقبال عمومی روبرو می‌گردد و مرجعیتی می‌یابد که بیماران از بلاد خراسان به سبزوار و به مطب او روی‌آور می‌شوند ، تاناگزیر به احداث بیمارستانی به همت‌مردم می‌پردازد ومنشأخدمتی بزرگ می‌شود.

اما چه می‌شود که این طبیب موفق خدمتگزار، از زی خود به در می آید و روی به عالم سیاست می‌نهد و تخصص و تفنن خود را ، تخصص در دانش پزشکی و تفنن در امور ادبی و مطالعات عرفانی را به یکسو می‌نهد و درخدمت عملهٔ جور و حکام‌ظلم در می آید، از این سلسله یادداشتها که تاکنون منتشر شده است چیزی آشکارا نمی‌شود ! آیا جز آنچه در لندن « یادداشتهای

دکتر قاسم غنی» از سوی فرزند او به چاپ رسیده است، بخشهایی به اقتضای زمانه و برای حفظ نام نیك!! و یا پرهیز از ثبت و ضبط سیئآت اعمال چاپ ناشده مانده است ؟! خدا می‌داند، و او نیك داننده است ! اما آنچه پیداست آن است که دکتر غنی در عالم سیاست نیز از سردمداران می‌شود و به‌آن درجه از مدارج عالی می‌رسد که جزو محرمین اسرار و مشاوران مخصوص قرار می‌گیرد.

باری ، این دفتر که اینك در دست خوانندهٔ گرامی است «یادداشتهای روزانهٔ سفر دکتر قاسم غنی است به آمریکا در سالهای ۱۳۲۶ - ۱۳۲۴ هجری شمسی».

در این یادداشتها نیز بسیارنکته‌های عبرت‌آموز از خصوصیات افکار و احوالات رجال عصر «پالانیها» و میزان وابستگی وتقید آنان به سیاستهای خارجی، که عامل اصلی و تعیین کنندهٔ مشی سیاسی ایران بوده است به‌آن روزگاران، ومسائلی که در زیر پردهٔ سیاستگریهای روز از دسیسه‌ها و تفتینها و رقابتهای ناهنجار متداول درمیان رجال و حاکمان جور نقل می‌گردد و گوشه‌هائی از اسرار تاریخ معاصر کشور ما باز گشوده می‌شود.

در سیاحت آمریکا، دکتر غنی مجملی ازتاریخ آمریکا و کشف آن، باز می‌گوید. و از دیدارهای خود

از دانشگاهها و کتابخانه‌ها و مراکز علمی بـه اجمالی مفید یاد می کند و جانب نقد و نظـر را فرو نمی‌نهد و خصایص آمریکـائیان را با بینشی حقـاً منصفانه بـاز می‌شکافد.

« آمریکـائیها معروف به زود بـاوری و حتی بلاهت هستند...» ص ۳۸

«فوق‌العاده عیاش و خوش گذرانند. آزادی زن بغایت درجه است و کارمناسبت زن ومرد بنهایت درجهٔ سادگی وسهولت‌رسیده ودرحکم برآوردن سایرحوایج بدنی‌شده... طلاق بسیار فراوان وآسان است.»ص۳۸

«رسماً فواحش ندارند، اخلاقاً هم پایهٔ مناسبات به جائی‌رسیده که فرقی بین مشروع وغیرمشروع نیست. آنچه در پاریس دیده و شنیده‌ام نسبت به این‌جـا چیز مهمی نیست. درپاریس لغت «خـوب وبد »، «مشروع و غیر مشروع»، «حلال وحرام»، «زنا وعفاف» رائج است، دراینجا این لغات مورد استعمالش کم است ...» ص۳۸

از بی مایگی آمریکـائیان و سبکسری و خام اندیشی آنان حتی در سطح بالای تحصیل کـردگان و دارندگان مشاغل عالی نمونه‌هائی چشمگیر برمی‌شمرد:

«غالب دکترهای آمریکا خارج از کارومبحث خود به اندازهٔ طفل پانزده ساله‌ای بیشتر اطلاع ندارد.» ص ۴۴-۴۳

«عموماً تصور آنها از باقی جهات دنیا به‌خواب اطفال شبیه‌تر است تا به‌تصور یك نفر آدم پخته... مواضیع عادتاً بسیار ساده وسطحی است...» ص ۴۴

«این موضوع خود را کوچك دانستن درمسائل سیاسی آنها هم صادق است... بهترین مثال این‌موضوع سفر روزولت به ایران‌است که مانند طفلی که مطیع قیم خود باشد تابع چرچیل بود.» ص۴۴

دکتر شیدی جوان‌خشك سادهٔ دهاتی مآبی‌است که با اینکهٔ پنج سال پیش دیپلم طب گرفته و پنج سال در کارهای عمومی بوده وبه قول خودش تمام آمریکا را با اتومبیل گشته، یك نخود رشد فکری پیدا نکرده، مثل ماشین متحرکی است، خنده و تبسم ندارد ... شوخی اصلاً نمی‌فهمد و مزهٔ آن را نمی‌چشد ... ماشین متحرك خالص» ص ۸۴

«هرچه بیشتر با دکتر شیدی مسافرت می کنم برمی‌خورم که تیپ خالص یك نفر آمریکائی چیست. یك نفر ماشین متحرك خالی از تمام احساسات وعواطفی که ما ایرانیها انتظار داریم یك نفر باید داشته باشد. واقعاً حیوان است نه به‌معنی‌توهین و ناسزا. حیوان به‌معنی‌فرد کامل نمایندهٔ زندگی حیوانی.» ص ۱۰۵

«خدایا چه افراط و تفریطی در دنیا هست... همه‌اش از کار و پول و زندگی ومعاش ومادیات است و

بس... بعضی‌ها که واقعاً ممسوخ به نظر می‌رسند جز حلق و جلق و دلق هیچ چیز سرشان نمی‌شود.» ص ۱۱۱

«در گوشه نشستن وسیر آمریکائیها را کردن کمتر از تماشای هیچ باغ وحشی نیست، ولی به طوری که مکرر متذکر می‌شوم نه باغ وحش حیوانات موذیه و سباع درنده و وحش ضاریه بلکه باغ وحش یك مشت مرغ وخروس وبره و گوساله...» ص ۲۰۹

از بی قیدی و بی‌عفافی حیوانی آمریکائیها تمثیلی عالی می‌آورد: «همانطور که در میان پنگونهای نرو ماده اساس مناسبات برحاجت طبیعی و به سائقهٔ غریزه فطری بود دیگر هیچ فکر ومنطق و اصول و مرامی با آن توام نبود، علم اخلاق واجتماع به وجود نیامده بود... حاجات تناسلی زود وبه‌آسانی وسادگی بر آورده می‌شود، دراین عصر در سانفرانسیسکو تقریباً همان را می‌بینیم...» ص ۶۴

دکترغنی به‌اعتبارعمق تحصیلات مکتبی و آشنائی عمومی که با معارف ایرانی ـ اسلامی‌داشته است، باهمه شیفتگی نسبت به ظواهر و مراحل تمدنی غرب بسیار مواضیع از اصالت واستواری فرهنگ وعلوم ایرانی سخن می‌راند و در برابر خارجیان بااطلاعاتی که داشته به ارائهٔ منابع و مآخذی می‌پردازد و از وسعت و عمق دانش پیشینیان دراقلیم اسلامی نمونه‌هائی زنده عرضه می‌دارد.

از اصولیت آئین اسلام در برابر بی‌مایگان، با

احاطه‌ای که به تاریخ اسلام دارد، دفاع می کند و بلندی پایگاه پیامبر اسلام (ص) و کتاب آسمانی ، قرآن مجید را، بدرستی نشان می‌دهد. ر.ك: ص ۳۴-۱۳۲

اما خالی از شگفتی نیست که همین دکتر قاسم غنی که بسیار جایها از بی‌پایگی وسستی و تباهی اخلاقی جامعهٔ ایرانی بشدت انتقاد می کند و راه‌رستگاری را نیز بسته می بینند!! خود از ارتکاب این زشتی باز نمی‌ماند که در آمریکای به‌اصطلاح‌طی مدارج عالی تمدن کرده، توصیهٔ پسر دکتر طاهری معروف یزدی !! از بازیگران عصر طلائی پالانی را بـرای تحصیل طب !! بکند ؟! و یا «جوان دیگری به نام عباس رجالی... او را هـم به دکتر لورتر سفارش...» می کند ! و سطـرهائی چند از «سوء اخلاق وجهل وشیادی و افاده و دروغ وریای...» هم میهنان خود می‌نویسد ومی‌نالد. وازین‌نکتهٔ بس‌بدیع غافل می‌ماند که آنان را که انتقاد می کند اکثراً و عموماً از همان سنخ وطبقهٔ فرادستان و حاکمان جائراند کـه نه از فضیلت انسانی بهره‌ای یافته‌اند و نه به مبانی اعتقادی اسلامی تقیدی دارند. ر.ك: ص ۱۰۸ و ۱۰۹

دکترغنی در سفرآمریکا، گذشته‌ازگشت وگذار اقلیمی، از دیدارهای خود باکسانی که در دین و دانش و ادب پایگاهی بلند داشته‌اند و ازنـام‌آوران جهان‌اند یاد

می کنند و گوشه‌هائی بدیع نقل می‌نماید.

انشتین ریاضیدان نامی را ملاقات می کند و از خلق‌وخوی وانسانیت و دانش او پرده‌ای مطلوب تصویر می‌نماید، و پرل‌باك نویسندهٔ مشهور دارندهٔ جایزهٔ نوبل را می‌بیند و از او توصیفی می‌آورد که خواندنی است.

سرانجام دکتر قاسم غنی این دفتر یادداشتهای خود را با پذیرفتن سمت سفارت کبرای ایران‌درمصر به پایان می‌آورد. از آمریکا رخت برمی‌بندد وبه قاهره سفر می‌کند، و به قول خود:

«می‌رود وزسر حسرت به قفا» می‌نگرد.

راست آن است که او از این سفرها به پایانش رسید، وسفر بی‌باز گشت را، که سرانجام آدمی است، دریافت ، وما را نیز جز این سفر نخواهد بود. چه نیکو می‌فرماید:

«الاتزر وازرة وزر اخری و ان لیس للانسان الا ماسعی ، و ان سعیه سوف یری ، ثم یجزیه الجزآء الاوفی و ان الی ربك المنتهی.»

آیه‌های ۳۸ تا ۴۲- سورهٔ نجم

«هیچ کس بارگناه دیگری را بردوش نخواهد کشید. نوع آدمی و افراد انسان جز ازآنچه خود در راه تحصیل آن کوشیده است بهره‌ای نخواهد برد. نتیجهٔ

کوشش او دیر یا زود نمایان خواهد شد. آنگاه خداوند مجـاهده و کوشش هر آدمی را در راه خیرونیکـی ، وافی‌ترین پاداش خواهد داد وپایان هرسعی ای پیغمبر به سوی پروردگار تواست.»

چهارشنبه پانزدهم فروردین ۱۳۲۴ هجری شمسی مطابق باچهارم اپریل ۱۹۴۵ میلادی

امروز یك بعد از ظهر آقای حسین علاء وزیر دربار با تلفن گفتند که ازطرف آقای سهام‌السلطان بیات نخست وزیر به‌شما پیشنهاد خواهد شد که به‌سمت نمایندهٔ دولت ایران در کنفرانس سانفرانسیسکو که در ۲۵ اپریل تشکیل می‌شود شرکت کنید. خواهشمندم شما این مأموریت را قبول کنید زیرا ارادهٔ اعلیحضرت این است که شما به این سمت به‌آمریکا بروید تا درضمن این‌مأموریت قرار سفارت شما در واشنگتن داده شود. چون مسبوق به سابقه بود قبول نمودم. ساعت چهار بعد از ظهر آقای دکتر علی سیاسی وزیر مشاور کابینهٔ آقای بیات برحسب وقتی که خواستند به‌منزل من آمده ازطرف آقای بیات تقاضا کردند بنده هم قبول کردم.

تفصیل سفارت این است که سال گذشته در ماه اردیبهشت از وزارت معارف استعفا دادم. بعدازمدتی اصرار و ابرام آقای محمد ساعد نخست وزیر وقت بالاخره به اعلیحضرت عرض کردند وایشان قبول نفرمودند تا آنکه فرموده بودند که من خودم فلانی را متقاعد می کنم که استعفا ندهد. در همان ایام درپایان یکی از جلسات علمی وادبی که در کاخ ملوکانه با حضور آقایان محمد قزوینی وعلی‌اکبر

دهخدا و حاج سید نصرالله تقوی و حسین شکـوه (شکوه الملک) و حسین سمیعی (ادیب السلطنه) و مرحوم حسن اسفندیاری (حاج محتشم‌السلطنه متوفی در اواخر اسفند ۱۳۲۳ هجری شمسی) و اینجانب تشکیل می‌شد اینجانب را به اطاق خلوتی احضار فرمودند و پس از یکساعت و ربع صحبت و توضیح علل، بالاخره متقاعد شده با استعفای این جانب از وزارت معارف موافقت فرمودند و فردای آنروز از کابینه خارج شدم. دو هفته بعد از این قضیه اعلیحضرت به‌صرافت طبع اراده کرده بودند که من به سمت سفیر کبیر ایـران بجای دوست قدیمی‌ام جناب آقای محمود جم به قاهره بروم و این موضوع را آقای حسین علاء وزیر دربار رسماً با این جانب مذاکره کردند. من جواب دادم که اصولاً با این مأموریت موافقم ولی درعمل محظوری هست که باید رفع شود و آن این است کـه من نمی‌خواهم جای دوست خود آقای جم را اشغال کنم مگر آنکه قبلاً تکلیف آقای جم معین شود و تا آقای جم به‌کار مناسبی گماشته نشوند من نخواهم رفت: بالاخره بعد از دوماه مذاکره قـرارشد آقای جم به سمت سفیر کبیر ایران از قاهره به ترکیه بروند و من در قاهره جانشین ایشان شوم. دراین بین آقـای جم برای کنفرانسی که از سفرای مسکو و لندن و قاهره تشکیل می‌شد به تهران آمدند و مقرر این بود که آقای جم در این مسافرت پس از اختتام کنفرانس سفرا به‌آنکارا بروند. آقای جم به تهران آمد و چون آقای مجید آهی سفیر ایران در مسکو به علت ابتلای به مـرض در این موقع نتوانست به تهران بیاید و آقای سید حسن تقی‌زاده سفیر ایران در لندن هم به علت کسالت نتوانست به تهران بیاید مدتی آقای جم در تهران معطل شد. در این بین رضاشاه پهلوی در ژوهانسبورگ در افریقای جنوبی وفات کرد. آقای جم مـأمور شد به قاهره برود و ترتیب حمل و نقل جنازهٔ شاه و اعزام

فرزندان آن مرحوم را به اروپا و آمریکا برای تحصیل بدهد. پس‌از پایان این کارها به‌آنکارا برود ومن به جای او به قاهره بروم.

بعد از دو ماه که همهٔ این امور فیصله یافت در ابتدای کابینهٔ آقای بیات و وزارت خارجهٔ آقای نصرالله انتظام روزی اعلیحضرت همایونی اینجانب را در کاخ مرمر احضار و دستور دادند که برای حرکت به مصر آماده شوم بنده هم اطاعت کرده فردای آنروز به وزارت خارجه رفتم که با دوسیه‌های مربوط به مصر و معاهدات و مقاولات چند سال اخیر ایران با دول خارجه آشنا شوم. آقای‌وزیر خارجه قدری درتهیهٔ موجبات کار تعلل ورزیدند. در این بین دولت در صدد برآمد که سفیر کبیر به واشنگتن اعزام دارد زیرا مرحوم ذکاء الملك (محمد علی فروغی) به این سمت معین شد و مقارن حرکت درتهران وفات کرد بعد دیگری معین نشد واین کارمعوق ماند و دولت آمریکا که وزارت مختاری تهران خود را به سفارت کبری مبدل ساخته بود انتظار داشت که دولت ایران هم سفیر کبیری تعیین کند. دراین موقع اعلیحضرت تغییر اراده داده به‌وزیرخارجه فرموده بودند که بهتر است دکتر غنی به عوض قاهره به واشنگتن برود و فردای آنروز این مسئله ازطرف آقای وزیر دربار به‌این‌جانب رسماً ابلاغ شد. بعد از مذاکرات زیاد قبول کردم. در این بین کابینهٔ آقای بیات متزلزل شد وازطرف مجلس درمضیقه افتاد. اعلیحضرت به‌فکر افتادند که این‌جانب قبول ریاست وزراء بکنم و کابینه تشکیل بدهم و این امر را بوسیلهٔ آقای وزیر دربار با این جانب در میان نهادند. مدت دو ساعت و نیم باآقای وزیر دربار مذاکره و ایشان را متقاعد کردم که با وضعیت فعلی مملکت ومجلس و وجود قشون خارجی در غالب ایالات من قادر وحاضر به‌کار نیستم. اعلیحضرت متقاعد نشده دوباره به‌وسیله وزیر دربار مذاکره فرمودند. مجدداً درمنزل اینجانب

سه ساعت تمام جمع جهات قضیه را مذاکره وآقای وزیر دربار را متقاعد ساختم که مصلحت آن است که ازمن صرفنظر فرمایند. تاآنکه در این ایام مجدداً موضوع واشنگتن را تجدید کردند و فرموده بودند که فلانی درجزو نمایندگان ایران به‌آمریکا برود تاضمناً قرار سفارت اودر واشنگتن داده شود ومن هم‌قبول کردم.

شب آنروزیکه دکترعلی‌اکبر سیاسی رسماً ازمن طلبید و من درکاخ همایونی مهمانی و شب نشینی بود و «ماری‌نی» آرتیست انگلیسی که تخصص او بازیهای شکسپیر است در این شب به‌کاخ همایونی دعوت شده بود. درطی سایر مدعوین خارجی‌و داخلی که قریب بیست نفر بودند من‌هم دعوت داشتم . ساعت هشت و نیم که خانم مذکور مشغول بازی شد اعلیحضرت به وسیلهٔ آقای علاء استعلام کردند که آیا مأموریت سانفرانسیسکو را قبول کرده ام یا نه و چون جواب مثبت عرض شد اظهار رضایت و مسرت کردند وآن شب در سر شام شرحی صحبت از آمریکا و ماموریت این جانب فرمودند حاصل آنکه به این منظور ماموریت را قبول کردم.

ریاست این میسیون در ابتدا بنابود با وزیرخارجه‌آقای انتظام باشد. در این بین ایشان از وزارت خارجه مستعفی شدند . و آقای سید حسن تقی‌زاده سفیر ایران در لندن نامزد شدند . ایشان هم رد کردند . بالاخره آقای مصطفی عدل (منصورالسلطنه) وزیر عدلیهٔ کابینهٔ آقای بیات که یکهفته قبل برای کنفرانس قضات به واشنگتن رفته بودند به ریاست این هیئت گماشته شدند . اعضای این هیئت عبارتند از:

مصطفی عدل (منصورالسلطنه) وزیر دادگستری رئیس هیئت نمایندگان

سید باقر کاظمی (مهذب‌الدوله) وزیر سابق خارجه و معارف

سید نصرالله انتظام وزیر سابق خارجه
دکتر علی اکبر سیاسی وزیر مشاور
اللهیار صالح وزیر سابق عدلیه
دکتر قاسم غنی وزیر سابق معارف
دکتر رضازاده شفق نمایندهٔ مجلس شورای ملی
دکتر جلال عبده نمایندهٔ مجلس شورای ملی
دکتر عبدالحسین اعتبار نمایندهٔ مجلس شورای ملی
محمد شایسته وزیر مختار ایران در واشنگتن
سرلشکر علی ریاضی آجودان مخصوص اعلیحضرت و رئیس دفتر نظامی دربار
دکتر قاسم زاده دکتر در علم حقوق و استاد دانشگاه تهران مشاور حقوقی هیئت
فضل‌الله نبیل از رؤسای وزارت خارجه رئیس دارالانشاء هیئت اردشیر عضو وزارت خارجه منشی
سرهنگ معارفی عضو وزارت جنگ مشاور (ضمیمهٔ آقای سرلشکر ریاضی)
گودرزی عضو وزارت خارجه مشاور
دکتر صورتگر استاد زبان انگلیسی دانشگاه تهران، مترجم
آقایان ذیل هم که در امریکا مأموریت دارند به سمت مشاور در آمریکا ضمیمه شدند
آقای دکتر علی اکبر دفتری نایب اول سفارت واشنگتن
آقای حسین نواب ژنرال قنسول نیویورک
میس دوروتی دیر منشی سفارت واشنگتن به سمت منشی انگلیسی
ماری اعتمادی که دختری ایرانی و اخیراً برای تحصیل روزنامه‌نویسی به آمریکا آمده نیز به سمت منشی ضمیمه شدند و بالاخره آقای کاظمی

پسر سید مصطفی‌خان کاظمی نمایندهٔ مجلس (خواهرزادهٔ آقای باقر کاظمی) که در آمریکا است نیز ضمیمه شدند.

دوشنبه ۲۰ فروردین ۱۳۲۴ هجری شمسی مطابق ۹ اپریل ۱۹۴۵

امروز یکساعت به‌ظهـر در وزارت خارجه با حضور رئیس دولت آقای بیات آقایان نمایندگان حاضر شدند که کسب اطلاعات لازم بکنند و راجع به‌مذاکرات وطرز عمل ونقشهٔ مسافرت مشاوره به عمل آید. دراین جلسه آقای انوشیروان سپهبدی سفیرسابق ایران در ترکیه که به‌عضویت این کمیسیون انتخاب شده بودند ازمسافرت معذرت طلبیدند. علت واقعی فکر اواین بود که اگر آقای سیدحسن تقی‌زاده ریاست را قبول کند بیاید و الا دون مقام خود می‌شمرد که تحت ریاست دیگری بیاید. دراین جلسه آقای‌وزیر دربار هم بودند. بالاخره قرار شد که ایشان در تهران بمانند و با آقای علاء و معاون وزارت خارجه آقای همایون جاه جلسات خاصی برای کـارهیئت نمایندگان داشته باشند و بین دولت و نمایندگان رابط باشند کـه کارها معطل نماند. خلاصه مانند غالب جلسات نشستند و گفتند و برخاستند.

انوشیروان خان سپهبدی مردی است پنجاه و دو سه ساله‌که قریب سی سال عمر خود را در وزارت خارجه گذرانده و غالباً در مسافرتهای خارج‌بوده ازقبیل‌سفارت پاریس و برلن ومسکو وترکیه. زبان فرانسه را خوب می‌داند اطلاعات عمومی دارد صاحب فکر و مطالعه است اخلاقاً نجیب زاده و نجیب وشریف است.

نوادهٔ عین‌الملک است که از رجال محترم ومهم قاجاریه بود و با مهد علیا قرابت نزدیك داشت. عزة‌الدوله خواهر ناصرالدین‌شاه که درعنفوان جوانی زن میرزا تقی‌خان امیر کبیرشد وپس از کشته شدن میرزاتقی‌خان در ربیع الاول ۱۲۶۸ هجری قمری به فـاصلهٔ اندکی به عقد میرزا کاظم نظام‌الملک پسر صدراعظم نوری در آمد. پس‌از عزل و مغضوبیت صدراعظم نوری در ۱۲۷۵ هجری قمری از میرزا کاظم طلاق گـرفت و زن عین‌الملک شد و از آن ازدواج اولادی به وجود آمد که ازجمله پدر انوشیروان خان سپهبدی است، بنابراین نوهٔ عزة‌الدوله است.

انوشیروان‌خان به‌سیاست خارجی واقف است وغالب رجال معاصر سیاست خارجی‌را می‌شناسد. عقیدهٔ من این‌بود که انوشیروان خان به وزارت خارجه تعیین و به سمت ریاست هیئت نمایندگان به‌آمریکا بیاید ودر این‌زمینه کار هم کردم. دربار کاملاً موافق بود ولی رئیس دولت‌بواسطهٔ تزلزل کابینه نتوانست این کار را بکند.

چهارشنبه ۲۲ فروردین ۱۳۲۴ هجری‌شمسی‌مطابق ۱۱ آپریل ۱۹۴۵

امروز چهار بعد از ظهر در کاخ مرمر بموجب دعوتی کـه شده بود.

حضور اعلیحضرت شرفیاب شدیم. موضوع وداع و اصغاء بیانات ملوکانه‌بود. همهٔ نمایندگان به ضمیمهٔ معاون وزارت خارجه آقای همایون جاه وآقای علاء بودند. صحبت شاه یك نوع تذکری بود که امیدوارم توافق نظرو اتحاد واتفاق وصمیمیت دراین مسافرت

در بین نمایندگان موجود باشد تا منتج به‌نتایج صحیحه شود.
امروز بعداز شرفیابی ، آقای علاء خواستند در خلوت مرا ملاقات کنند . به اطاق ایشان رفتم . پیغامی از طرف شاه‌و تذکری دادند که در آمریکا در بین ملاقات بعضی از رجال بعمل آید. من خواستم آقای علاء به دقت معین کنند که از طرف اعلیحضرت باشد یا ازطرف خودم ومواد صحبت راروی کاغذ بیاورند. فردای آنروز یکی ازرفقاکه ازصحبت مسبوق شده بود یعنی آقای‌علاء با او حرف زده بودند صبح به حضور اعلیحضرت شرفیاب شده بود و ترتیبی داده که ایشان واسطهٔ آن کارها باشند . همینکه آقای علاء با تلفون گفتند که آن شخص ملاقاتی کرده و صحبت هائی به عمل آمده و ممکن است با من واسطهٔ آن کار باشند جواب دادم که همین طریق بهتراست خود او تنها باشد و من دیگر دخل وتصرفی نخواهم کرد.

پنجشنبه ۲۳ فروردین ۱۳۲۴ هجری شمسی مطابق ۱۲ آپریل ۱۹۴۵

امروز ساعت یك و نیم بعد ازظهر بنا بود با طیارهٔ نظامی آمریکائی حرکت کنیم ولی طیاره ازقاهره نرسید لذا ناهار در منزل عباس آریا خورده و بعد ازظهر برای جشنی که بمناسبت تقدیم کتاب و هدیه هـای طبی به دانشکدهٔ طب استالین گراد می‌شد به مدرسه رفتم .

جمعه ۲۴ فروردین ۱۳۲۴ هجری شمسی مطابق ۱۳ آپریل ۱۹۴۵

صبح ساعت ۷ آقای اللهیارصالح با تلفون خبر دادند که روز قبل رئیس جمهور آمریکا فرانکلین دلانو روزولت در آمریکا با سکته دماغی درگذشته وحدس زده می‌شود بلکه قریب به یقین است که امروز اضافه بر اینکه جمعهٔ ۱۳ ماه فرنگی است و آمریکائیها جمعه را نوعاً روز نحسی می‌شمرند خاصه آنکه در ۱۳ ماه باشد بواسطهٔ مرگ رئیس جمهور حرکت نخواهد شد. به‌محض شنیدن این خبر بمناسبت بعضی از اشعار غزل ذیل خواجه حافظ به نظرم رسید:

شکفته شد گل حمرا و گشت بلبل مست
صلای سرخوشی ای صوفیان باده پرست
اساس توبه که در محکمی چو سنگ نمود
ببین که جام زجاجی چه طرفه‌اش بشکست
بیار باده که در بارگاه استغنا
چه‌پاسبان وچه‌سلطان چه هوشیار وچه‌مست
ازین رباط دو درچون ضرورت است رحیل
رواق و طاق معیشت چه سربلند وچه پست
مقام عیش میسر نمی‌شود بی رنج
بلی به حکم بلا بسته‌اند عهد الست
به‌هست ونیست مرنجان ضمیروخوش‌میباش
که نیستی است سرانجام هرکمال که هست

شکوه آصفی و اسب باد و منطق طیر
به‌باد رفت و از اوخواجه هیچ طرف نبست
به بال و پر مرو از ره که تیر پرتابی
هوا گرفت زمانی ولی به‌خاك نشست
زبان کلك تو حافظ چه شکر آن گوید
که گفتهٔ سخنت می‌برند دست به دست

بلا فاصله بعد از این مذاکرهٔ تلفونی با آقای صالح خدمت استاد معظم آقای محمد قزوینی تلفون کردم و خبر را گفتم وهمین غزل را خواندم . ایشان به احتمال اینکه من تفأل زده‌ام خیلی مهم شمردند . گفتم نه‌فقط این اشعار به‌ذهنم آمد گفتند باز مهم است زیرا بسیار بسیار مناسب حال است و بعد باکمال تعجب گفتند که من دو شب قبل یعنی شب قبل از روزی که مرگ روزولت در آن واقع شد خواب دیدم که با تو در آمریکا درمحل پر جمعیتی هستم پرسیدم چه خبراست؟ گفتند رئیس‌جمهور مرده است. من به‌تو گفتم خوب است از بین جمعیت خارج شویم . و صبح این خواب را به زنم گفتم که یادداشت کند. البته خواب غریبی است. در هرحال نمی‌دانم چگونه تحلیل کنیم ولی «کل ما قرع سمعك فذره فی ذروة‌الامکان» ساعت ده برای تحویل چمدان به‌امیرآباد محل قشون آمریکا رفتم. روز را خدمت آقای قزوینی رفتم، آقای علاء را ملاقات کردم همان مذاکرهٔ سفارت تأکید و تائید کردند شب‌را هم آقای خضرائی با خانمشان و آقای آقا محمد حسن خضرائی به‌منزل من آمدند و به احتمال اینکه صبح ساعت ۸ حرکت خواهد شد خوابیدم ولی شب باران سختی شروع شد وهوا منقلب گشت .

شنبه ۲۵ فروردین ۱۳۲۴ هجری شمسی مطابق
۱۴ اپریل ۱۹۴۵

به‌علت باران و انقلاب هوا حرکت معوق ماند و به‌فردا موکول شد. امروز صبح در سفارت آمریکا دفتر تذکاری باز کرده‌اند من‌هم برای تسلیت و ثبت اسم رفتم. عصر به اتفاق برادرم حسین غنی که مقارن عیدنوروز از مشهد آمده و این روزها برای تسهیل وسائل حرکت من در طهران مانده به قلهك شمیران به دیدن آقای محمود دهقان و خانمشان رفتم وشب دائی‌ها درمنزل من بودند وشبی با آنها و برادر عزیزم گذرانیدم.

ازجمله خوشبختی‌های من یکی داشتن چنین برادر باوفای صمیمی عزیز فداکاری است که همه راحتی خود را صرف من کرده ومرا از همهٔ جهت راضی و خوشبخت داشته. برادری است قبل‌از همه چیز رفیق و شفیق. خداوند حفظش کند و قوت و قدرتش بدهد.

یکشنبه ۲۶ فروردین ۱۳۲۴ هجری شمسی مطابق
۱۵ اپریل ۱۹۴۵

ساعت ۸ صبح ازمیدان طیارهٔ آمریکائیها واقع درسرجادهٔ جدید کرج نزدیك امیرآباد با طیارهٔ نظامی آمریکائی (برای اولین‌بار در عمرم) حرکت کردم. موقع وداع برادرم حسین‌غنی و فرزندم ناهید غنی همراه بودند. ساعت یك‌ونیم بعدازظهر به‌ساعت‌قاهره که‌ساعت سه بعد ازظهر تهران است پس‌ازهفت ساعت طیران وارد قاهره شدم. درعمارت پذیرائی آمریکائی جناب‌آقای محمود جم که ازحرکت ما

مستحضر شده بودند و به‌استقبال آمده بودند ملاقات شدند و به‌اتفاق ایشان وسایر رفقا ناهار خوردیم.

رفقای همسفر عبارتند از: انتظام، اللهیارصالح، علی ریاضی، دکتر سیاسی، اردشیر گودرزی، سرهنگ معارفی، دکتر صورتگر، باقر کاظمی، فضل‌الله نبیل.

ازملاقات آقای جم بسیار مسرور شدم. آقای محمود جم ملقب به مدیرالملك درحدود شصت واندی از عمرش می گذرد. پدرش‌از مردم کرمان است که به تبریز هجرت کرده و نوکری دیوانی داشته. آقای‌جم وبرادر دیگرش که اکنون‌چندسال است وفات کرده درتبریز متولد شده ودرهمانجا نشوونما یافته وبه‌مبادی علوم مدرسه‌ای وزبان فرانسه آشنا شده. درابتدای جوانی بکارهای دواخانه‌ای و مترجمی اشتغال داشته. سپس به تهران آمده و در سفارت فرانسه منشی شده. سالها درآن سفارتخانه منشی بوده است وخواهر عباسقلی‌خان نواب منشی سفارت انگلیس وحسینقلی‌خان نواب را ازدواج کرده واز او سه فرزند داشته دو پسر ویك دختر، دختر، پروین‌خانم ملائکه است که زن‌آقای دکترصادق ملائکه است. پسر بزرگ، منوچهر درتهران چند سال قبل به مرض حصبه وفات یافت. پسر کوچك فریدون جم است که داماد اعلیحضرت رضاشاه بود واخیراً شمس پهلوی از او طلاق گرفت. آقای جم درکابینهٔ آقای وثوق‌الدوله وارد کارهای دولتی ایران شد و نخست به ریاست غلهٔ تهران برگزیده شد، بعد خزانه دار شد و پس ازکودتا درکابینهٔ سید ضیاءالدین نخست به وزارت خارجه وبعد به وزارت مالیه برگزیده شد. در دورهٔ ریاست وزرای رضاشاه تمام مدت معاون رئیس‌الوزراء بود. بعدبه ایالت کرمان منصوب‌شد، سپس والی خراسان شد. از خراسان به وزارت فوائد عامه منصوب‌شده به‌تهران رفت وچند ماه بعد دوباره به‌ایالت

خراسان منصوب شد، بعد درکابینهٔ مرحوم فروغی (پس از عزل آقای حاج مخبرالسلطنه هدایت) وزیر داخله شد، وپس از سقوط کابینهٔ فروغی رئیس‌الوزراء شد. در اوائل جنگ عمومی ریاست دولت به دکتر متین دفتری محول گردید و جم وزیر دربار پهلوی شد وتا پایان سلطنت پهلوی به این سمت برقرار بود. بعداز قضایای سوم شهریور به فاصلهٔ سه چهار روز با ملکه پهلوی و دختران شاه و ملکه فوزیه به اصفهان رفت و پس از آن که رضاشاه پهلوی در ۲۵ شهریور از سلطنت استعفا داد به معیت شاه تا بندرعباس رفت وبه‌تهران مراجعت کرد. و در این موقع از طرف اعلیحضرت محمد رضا شاه پهلوی به سفارت کبرای مصر برگزیده شد وهم اکنون درقاهره باین سمت باقی است.

جم از ایالت خراسان با این جانب دوست و رفیق است. در تمام این مدت جز انسانیت و محبت وصمیمیت چیزی ازاو مشاهده نشده. مردی است بسیارآرام وخیر ونیك نفس و نجیب و مودب و سالم و با ذوق، بسیار خوشمزه و ادیب منش و لطیف‌المحضر. همیشه متبسم و خندان و کمتر مردی به بردباری وتحمل او دیده‌ام اخلاقش یك آهنگ وموزون، هیچوقت جزر و مدهای شدیداخلاقی دراو ندیده‌ام نسبت به هر کس متواضع است. مردی است درویش منش و اپیکوری‌ن. بسیار خوش بین و خندان و پر از نشاط. اهل موسیقی وحشر و انس. من حیث المجموع مرد خوب وبرازنده‌ای. است زبان فرانسه را بسیارخوب حرف می‌زند،فارسی‌خوب می‌نویسد درمحاوره با هوش ولطیف ومؤدب است وهمین نکات اورا جذاب و فتان قرار داده. در تابستان ۱۹۳۸ میلادی به اتفاق برای ترتیب نامزدی علیا حضرت فوزیه به مصر رفتیم و محسوساً می‌دیدم که اخلاق و سجایای مذکور تا چه اندازه اورا در مقابل مصریان از

اعلیحضرت فاروق و درباریان و هیئت دولت گرفته تا خادم و شوفر قصری که در آن منزل داشتیم جذاب قرار داده است.

خلاصه سه ساعتی که درمصر به مصاحبت این دوست عزیز گذشت بسیارخوب بود وخوش گذشت. ساعت ۴$\frac{1}{2}$ بعد ازظهر بطرف تری پولی (طرابلس غرب) حرکت کردیم. در قاهره طیارهٔ نظامی بهتری مرکوب ما شد. شش ساعت بعد یعنی درساعت ده و نیم وارد طرابلس شدیم و پس از یکساعت توقف و خوردن شامی به طرف کازابلانکا حرکت کردیم وچهارساعت بعد ازنصف شب (به‌ساعت محل) وارد کازابلانکا شدیم و درهتل انفا منزل کردیم. در این هتل است که روزولت وچرچیل چند روز یکدیگر را ملاقات کردند.

صبح با اتومبیل به‌تماشای شهر رفتیم بطوری که فهمیدم شوفر دستور داشت که ما را به محلهٔ اعراب بومی نبرد که به فقر و فاقه و بدبختی بومیان واقف نشویم. شهر کازابلانکا که دارای هفتصد هزار نفر جمعیت است، شهر بسیار آبادی است دارای عمارات فخیمه مثل اسکندریه و میدانها وخیابانهای مشجر و باصفا. هوا دراین فصل بسیار مطلوب وخرم بود. در خیابان به‌یك نفرعربی بر خوردیم که درزی اعراب عراق بود. اوبا ما آشنا شد وخود اتومبیل داشت وهمه جا با اتومبیل ما می آمد وهرجاکه متوقف می‌شدیم می آمد و راهنمائی می کرد. قصر پادشاه مراکش وسایر ابنیهٔ سلطان را با اودیدن کردیم. بعد درحدود یك بعد ازظهر خواهش کرد که درمنزل یك فنجان چای بخوریم. رفتیم، منزل مراکشی بسیار قشنگ ومزینی بود که این شخص خود درآنجا مهمان بود. به خادمهٔ منزل دستور تهیهٔ چای داد. در این بین صاحب خانه که ازمتعینین وثروتمندان مراکشی بود با برادر وفرزندان خود وارد شدند. عرب مصاحب ما به‌عربی به‌آنها گفت که من درخیابان به‌این جماعت برخوردم و دانستم که آنها ایرانی هستند

لذا جاذبهٔ اسلامیت مرا فریفت چندانکه دلباخته این جماعت شدم و مانند سگی که از آقای خود متابعت کند درعقب آنها افتادم . هرجا رفتند رفتم وهرجا مکث کردند ایستادم تا خود را به آنها آشناساختم. افسوس که آنها نقاط آباد شهر را دیدند و رانندهٔ اتومبیل نگذاشت آنها را به مراکز اعراب بومی بدبخت محروم از همه چیز ببرم که با حاصل دسترنج آنها این شهر عظیم واین ابنیهٔ فخیمه ساخته شده و خودآنها برای یك قرص نان آه می کشند و ازضروری‌ترین حوائج زندگی محرومند . بعد درحالی که اشك می‌ریخت با کمال فصاحت و بلاغت نطق مؤثری کرد وبدبختی‌های مردم بومی‌را شرح داده از جمله گفت که اطفال آنها را درمدارس نمی‌پذیرند ونمی گذارند حتی زبان مادری خود وقرائت و کتابت را بیاموزند واز «استعمار اسود» و«استثمارفرانسوی» و«استعباد» سخنهای بسیار گفت چندانکه همه را متأثرساخت و درپایان خواهش کرد وعجز ولابه کرد که مانمایندگان ایران بواسطهٔ رابطهٔ اسلامی به‌آنها درکنفرانس‌سانفرانسیسکو کمك و مساعدت کنیم و بدبختی‌های آنها را شرح دهیم. در هرحال «ما کجائیم دراین بحر تفکر تو کجائی». خلاصه سه بعد از ظهر به هتل مراجعت نمودیم وبطرف جزیرهٔ آزور با طیارهٔ دیگری که مخصوص اقیانوس است حرکت کردیم. در حدود ساعت شش به ساعت محل وارد جزیره شدیم . جزیره‌ای است بسیار با صفا وخرم. به محض ورود یك نفر صاحبمنصب امریکائی با سه اتومبیل درفرودگاه در انتظار ورود ما بود و ما را به نقاط مختلف جزیره برای تماشا برد و در رستورانی واقع دربالای تپه شام خوردیم وپس از دو ساعت به فرودگاه مراجعت نموده حرکت کردیم .

جزیرهٔ آزور تقریباً پنجاه سال قبل از کریستف کلمب توسط پرتغالیها کشف و کلیسائی درآنجا ساخته‌اند که هم اکنون باقی‌است وساکنین

این جـزیره اغلب پرتغالی هستند ولـی این جزیـره تحت حمایت انگلیسی‌ها است ودراین جنگ به‌امریکامیدان فرودگاه طیاره داده‌اند و از نقاط مهم اقیانوس محسوب‌است. جزیرهٔ آزور مرکب از چند جزیره بزرگ و کوچك است که مهمترین آنها جزیرهٔ میسری است که فرودگاه طیارات در آنجا است

ساعت $8\frac{1}{2}$ بعد از ظهر حرکت کردیم . از این‌جا تا جزایر بـرمودا که فرودگاه بعدی است سیزده ساعت مـدت پرش طیاره است . شب را در طیاره خـوابیدیم و روز بعد یعنی سه شنبه ۲۸ فروردین ۱۳۲۴ هجری شمسی مطابق ۱۷ اپریل ۱۹۴۵ وارد جزایر برمیودا شدیم.

جزایر برمودا مرکب از ۳۶۵ جزیرهٔ کوچك و بـزرگ کـه مجموعاً ۱۵ میل‌طول و ۵ میل عرض آنها است و تقریباً شصت هزار نفر جمعیت آنها است بعضی از آن جزایر بسیار کـوچك است و به اندازهٔ یك عمارت معمولی‌است. صبح درحدود ساعت هفت به‌ساعت محل‌وارد برمـوداشدیم. یعنی‌جزیرهٔ بزرگی که فرودگاه طیاره است. این جزایر که متعلق به‌دولت بریتانیا بود در اوائل جنگ عمومـی در ۱۹۴۰ به مدت۹۹ سال (به‌طور اجاره) به دولت امریکا واگذار شد. در ورود به‌این جزیره نیز چند اتومبیل‌متعلق به‌قشون آمریکا وچند نفر صاحبمنصب به‌استقبال آمده ما را در جزیره گردش‌دادند. ازجمله به عمارتی که‌روزولت وچرچیل وسران سپاه درآنجا یکدیگر راملاقات کرده‌بودند. در حدود ظهر حرکت و سه‌بعد ازظهر وارد شهر عظیم نیویورك شدیم.

چهارشنبه ۲۹ فروردین ۱۳۲۴ هجری شمسی مطابق ۱۸ آپریل ۱۹۴۵

درگمرگ آقای حسین نواب ژنرال قسونسول ایـران وآقای عمادکیا قونسول وآقای محمود عامری وآقای علیقلی‌خان نبیل‌الدوله وآقای خسروشاهی وآقای منوچهر مرزبان وآقای اسفندیاری (فرزند وآقای‌کاشف مرآت‌السلطنه کرمانی) وآقای پوررضا بوشهری وآقای دکترنصر وآقـای ثابت و چند نفر دیگر از آقایان ایرانی و دو سه نفـر نمایندگان وزارت خـارجه به استقبال آمده با اتومبیل هـای وزارت خارجه به‌هتل بزرگ والدورف آستوریا که جامعین‌شده بود بردند.

پنجشنبه ۳۰ فروردین ۱۳۲۴ هجری شمسی مطابق ۱۹ آپریل ۱۹۴۵

صبح آقـای دکتر احمد فرهاد دوست عزیز که دو سه ماه است برای تهیهٔ ماشین‌های رادیوگرافی به آمریکا آمده‌اند در هتل مـلاقات شدند و به اتفاق صبحانه صرف نموده برای خرید لباس و سایر لوازم به مغازه ها رفتیم و به بانك مراجعه‌کردم. ناهار در هتل صرف شد و میزبـان مستر ماینر عضو وزارت خارجه بودکه قبلا در تهـران بوده و حالا برای پذیرائی ایـرانیان معین‌شده. بعد از ناهـار و مشاوره آقایان ایرانی با حضور آقای عدل کـه از واشنگتن آمـده و مجادلهٔ آقای انتظـام و آقـای صالـح عصر

به‌مؤسسهٔ پروفسور پوپ رفتیم و بعد در شهر گردش نمودیم.

جمعه ۳۱ فروردین ۱۳۲۴ هجری شمسی مطابق
۲۰ آپریل ۱۹۴۵

صبح ساعت ده دیدنی از شمسی ادهم نموده ناهار مهمان آقای نصر بودیم. ساعت ده‌شب با ترن بطرف سانفرانسیسکو حرکت کردیم. آقای عدل و دکتر قاسم زاده هم که در واشنگتن بودند ضمیمه شدند.

شنبه ۱ اردیبهشت ۱۳۲۴ هجری شمسی مطابق
۲۱ آپریل ۱۹۴۵

سه بعد از ظهر ورود به شیکاگو. به‌واسطهٔ تعمیر واگونها سه ساعت معطل شدیم. مقارن غروب حرکت کردیم و زندگی یك آهنگ ترن تا سه‌شنبه عصر که وارد سانفرانسیسکو شدیم ادامه داشت. ترن بسیار مجلل است و رستورانها بسیار تمیز و درجه اول مخصوصاً برای نمایندگان ممالك مختلفه رعایتهای خاصی از حیث غذا و سایر تسهیلات شده است.

سه‌شنبه ۴ اردیبهشت ۱۳۲۴ هجری شمسی مطابق
۲۴ آپریل ۱۹۴۵

مقارن سه‌بعد از ظهر وارد سانفرانسیسکو شدیم آقای دکتر علی اکبر دفتری که قبلاً به‌سانفرانسیسکو آمده بودند در ایستگاه ملاقات شدند. بعد از بجا آمدن تشریفاتی که برای ورود نمایندگان تهیه شده بود از قبیل احترامات نظامی و موزیك با اتومبیلهای بحریه دولت رهسپار

هتل شدیم یعنی هتل سنت فرانسیس.

این هتل در مرکز شهر واقع است و همه در یك طبقه و مجاور یکدیگر منزل داریم.

شهر سانفرانسیسکو دارای ۸۰۰ هزار نفر جمعیت است و یکی از بزرگترین بندرهای اقیانوس کبیر است . این شهر و اطراف آن به خرمی وطراوت معروف است. از خصوصیات اطراف این شهر جنگلهای معروف بهرد وود است که درختهای دو هزار ساله در آن فراوان است.

مرکز حکومتی این ایالت شهر کوچکی است به نام ساکرامنتو که محل حکومتی است.

پرجمعیت ترین شهر این ایالت شهر لس آنجلس است که دارای دومیلیون نفوس است.

شهر سانفرانسیسکو بر زیر یك سلسله تپه ها و در بین دره ها ساخته شده بطوری که در بعضی نقاط که اتومبیل بالا می رود از فرط سراشیبی تند، انسان به وحشت می افتد مثل شهر رم و شهر قدس شریف ولی در این شهر تپه ودره بیشتر است.

کتابخانه های معروف این شهر و این حومه یکی کتابخانه اونیورسیته برکلی است که کتابخانه عمومی آن دارای یك میلیون و دویست و پنجاه هزار جلد کتاب است که از جمله شش هفت جلد کتب خطی ایرانی داشتند که من همه آنها را به دقت دیدم. یکی مثنوی بود که در قرن هشتم نوشته شده بود و در فهرست کتابخانه نوشته بودند:

مجموعه ای از قصص مذهبی تألیف ج. رومی

من تذکر دادم که این عنوان را شخص ناشی قاعدة نوشته، مثلاً کتابفروش گفته و چون مستشرق آشنای به ادب زبان فارسی ندارید نتوانسته اند اصلاح کنند و تذکر داده شد که خوب است نوشته شود

مثنوی بزرگترین عارف ایرانی جلال‌الدین رومی درقرن هفتم هجری. اصلاح کردند ودو روز بعد رئیس کتابخانه کاغذ تشکری از این اصلاح نوشته بود.

دیگر از کتب خطی حافظی بود که دردورهٔ قاجاریه (در حدودصد سال قبل) نوشته‌شده و کتاب متعلق به آقای غلامحسین‌خان غفاری (صاحب اختیار) بوده که درصفحهٔ آخر شخصی بنام میرزامحمود مستوفی از شیراز برای صاحب اختیارفرستاده وتاریخ اهدا ۱۳۱۲ هجری‌قمری است. دیگر کلیات سعدی ونیز یك جلد انوری وانوارسهیلی و نظامی. کتابخانهٔ دیگری در شهرسانفرانسیسکو هست به‌نام کتابخانهٔ کتب طبی لین که‌دارای یکصدو شش‌هزار مجلد کتب طبی است. ازجمله قریب سی جلد کتب خطی ایرانی وعربی وترکی ودرطب دارند که غالباً کتب ورسائل طبی معمولی است جز یك دوره کامل الصناعة قدیمی که نسبتاً نسخهٔ خوبی است و در حدود قرن هفتم نوشته‌شده (ظاهراً). کتابخانهٔ استان فردو کتابخانهٔ لوس آنجلس نیز اهمیتی دارد.

اونیورسیته‌های معروف کالیفرنیا عبارتند از: اونیورسیتهٔ کالیفرنیا (بر کلی) که‌دولتی است.

اونیورسیته استان فرد که در ۳۰ یاچهل میلی شهر درمحلی موسوم به‌پالو آلتو واقع است. لی‌لند استان‌فرد یکی از میلیونرهای بزرگ کالیفرنی ووقتی حاکم این ایالت بوده دراواخر قرن نوزدهم تنهافرزند او که‌پسر شانزده ساله‌ای بوده درفلورانس ایتالیا به‌مرض مالاریا فوت می کند. این‌مرد بلاعقب تمام ثروت‌خود راکه‌پنجاه میلیون دلار بوده وقف احداث این دانشگاه عظیم می کند که‌یکی ازبهترین وجدی‌ترین ومعروفترین دانشگاههای دنیااست وامنای مخصوصی برای ادارهٔ آن دارد. زن استان فردهم هرچه‌داشته به‌این اونیورسیته می بخشد. یك روز بادکتر روزن کرانتس ودکتر فرهاد ودکتر پورتر رئیس دانشکدهٔ طب

کالیفرنیا که فعلاً پیرمرد ۷۶ ساله متقاعدی است و خانمی پیر (در حدود ۷۵ سال) به استان فرد رفتیم. خانم پیر با خانوادهٔ استان فرد قرابتی دارد و از جمله حکایت کرد که در ۵۵ سال پیش کاغذی به ناصر الدین شاه نوشته و وازاو تمبر ایرانی برای مجموعهٔ تمبر خود خواسته و تعجبش در این بود که چطور شاه جواب نداده است. حالا هم هنوز تمبر جمع می کند و از من تمبر ایرانی خواست که وعده داده ام برایش بفرستم.

اونیورسیتهٔ معروف دیگر اونیورسیته سادرن کالیفرنیا است در لوس آنجلس و نیز اونیورسیتهٔ دیگری در لوس آنجلس هست که شعبهٔ اونیورسیتهٔ بر کلی است. اضافه بر کالج ها و مدارس مختلف کاتولیکی و مدارس فنون مختلفه.

تعلیم السنهٔ خارجی در مدارس بسیار کم و ناقص است و کمتر آمریکائی دیده میشود که یکی از السنهٔ خارجی را خوب حرف بزند. نسبتاً زبان اسپانیولی بواسطهٔ روابط تجارتی وسیاسی که با آمریکای جنوبی دارند بیشتر حرف زده می شود ولی آنهم بطور ناقص و بد. البته این ملت بزرگ بی نیاز از دنیای قدیم احتیاجی به فرا گرفتن زبان خارجی نداشته از این جهت است که سیاحان آمریکائی در ممالك خارجه کمتر موفق به شناختن آن ملت می شوند. ولی اوضاع جدید دنیا و لزوم ایجاد مناسبات بیشتر با ممالك دنیای قدیم خواهی نخواهی آنها را وادار به فرا گرفتن السنهٔ خارجی و مطالعه در احوال و اوضاع وروحیهٔ سایر ممالك خواهد ساخت.

امامردم شهر مردمانی بسیار خوشگل و سالم و خوش آب و رنگ و متبسم وراضی و خندان وبشاشند. واقعاً بندرت میتوان یك نفر بد گل و بدریخت و بدهیکل یافت و شاید یك قیافهٔ محزون و کدر دیده نشود. آنچه دیده می شود زیبائی وبشاشت و رضایت کامل است. مردمی هستند بسیار مهربان وصاف وساده وروشن. نادراً دروغ وخلاف واقع

شنیده می‌شود.

آمریکائیها معروف به زودباوری و حتی بلاهت هستند. علت زودباوری وساده‌نمائی این است که انتظار ندارند کسی دروغ وخلاف واقع بگوید، هرچه هست آزادی و بی‌پردگی وصراحت است. فوق‌العاده عیاش وخوشگذرانند. آزادی زن به‌غایت درجه است و کار مناسبت زن ومرد به‌نهایت درجه سادگی وسهولت رسیده و در حکم برآوردن سایر حوائج بدنی‌شده وهمانطور که برای رفع‌عطش کسی درخوردن آب ملامت نمی‌شود ودر مناسبات مرد بازن هم نه‌زن مورد تحقیر و ملامت است نه مرد وغالباً مناسبات زن و مرد دوام و بقائی هم ندارد، طلاق‌بسیار فراوان و آسان است.

زنها در تمام شئون زندگی واردند از تجارت و کسب و فروشندگی و منشی‌گری و تعلیم در مدارس وامور سیاسی گرفته تا رانندگی.

موضوع آزادی زن و تساوی زن مورد بحث نیست زیرا احتیاجی به‌بحث نیست وعملا هیچ فرقی درهیچیك از شئون بین آنها نیست حتی در عالم فکر هم وجود ندارد یعنی فکراً هم هیچکس غیراز این فکر نمی کند. اظهار میل مرد به‌زن امری عادی ومعمولی است وقبول ویارد زن‌هم بهمان سادگی‌بارعایت ادب واحترام است، رسماً فواحش‌ندارند. اخلاقاً هم‌پایهٔ مناسبات به‌جائی رسیده که فرقی بین مشروع وغیرمشروع نیست. آنچه در پاریس دیده و شنیده‌ام نسبت به‌این‌جاچیز مهمی‌نیست. در پاریس لغت «خوب‌وبد»«مشروع وغیرمشروع» «حلال وحرام» «زنا وعفاف» رائج است دراین جا این لغات مورد استعمالش کم است. آنچه گفته‌شد راجع به‌دختران است که آزادند واخلاقاًخود را روحاً وبدناً وفکراًآزاد ومختارمی‌شمرند. زن‌شوهر کرده البته خودرا موظف به رعایت تکلیف می‌شمارد وچیز

مهمی که غالب مردم واجدند حس وظیفه شناسی است . همین حس وظیفه شناسی درتمام شئون اجتماعی محسوس است مثلاً نسبت به دولت وتشکیلات مملکتی، حس دموکراسی و آزادی به‌غایت درجه است. هیچکس ازحکومت ترس ندارد وحس واهمه‌ای درکارنیست ولی همه‌حکومت‌را محترم‌می‌شمارند وبه‌حکم وظیفه‌شناسی به وظیفهٔ خود عاملند . قاچاق وتقلب نسبت به‌پرداخت مالیات وسایر وظایف نادر است .

آمریکائیها که درنظر اول به‌خلاف به‌نظر می آید وانسان‌خیال می کندکه چون از عناصر مختلف و متضاد بوجود آمده و تشکیل یافته‌اند وحدت ملی ندارند وعلاقه به وطن نباید چندان زیاد باشد برعکس یکی از وطن‌پرست‌ترین‌مردم دنیا هستند که فوق‌العاده به‌وطن خود علاقه‌مندند بدون تظاهر و حرف و داد وبیداد عملاً و روحاً فدائی مملکت خویشند.

دیگر غرورملی‌است که بسیارریشه دارد آمریکائی به‌آمریکائی بودن می‌بالد ومباهات می کند مخصوصاً این‌حس دراین جنگ زیاد شده زیرا بخوبی پی به‌اهمیت بین‌المللی خود برده‌اند.

آزادی مطبوعات به‌غایت درجه است هرکسی خودرا وجداناً خودرامکلف‌می‌شمارد که اگرچیزی‌رامسائل عمومی به‌نظرش‌می‌رسد به‌وسیلهٔ مطبوعات به‌اطلاع عموم برساند.

چهارشنبه ۵ اردیبهشت هجری شمسی ۱۳۲۴
مطابق ۲۵ اپریل ۱۹۴۵

امروز سه ونیم بعداز ظهر جلسهٔ افتتاحیه کنفرانس ملل متحد درعمارت اوپرا با نطق‌رئیس‌جمهور که درواشنگتن ادا می‌شود و با

رادیو در اوپرا شنیده می‌شود تحت ریاست مستر استتینیوس وزیر خارجهٔ امریکا باحضور نمایندگان ۴۸ مملکت افتتاح می‌شود.

صبح ساعت ۹ آقایان نمایندگان ایران درسالون مخصوصی در این هتل‌سنت فرانسیس در طبقهٔ سوم اجتماع کردند ودر خط‌مشی و روش نمایندگان صحبت‌شد. ازجمله مباحث این‌بود که سلوك ماباید طوری باشد که از نظر سیاست مشکلی ایجاد ننماید. متن کار ماحفظ منافع ایران است دیگر به حواشی زائد نباید پرداخت. مثلاً هندیها دراین جا اجتماع وروزنامه ومجله دارند وبا دولت انگلیس مخالفت می کنند وهمه‌را به‌همفکری دعوت می‌نمایند،این از کارهائی است که به‌ما مربوط‌نیست. ما نمی‌توانیم به‌این قبیل دعوت‌ها ترتیب‌اثربدهیم. دیگر موضوع مطبوعات است که مطبوعات آزاد این‌جا ممکن است چیزهائی ازما بپرسند که نشر آنها صلاح نباشد و یا گاهی سوءتفسیر آنها از گفتهٔ ما ایجاد زحمت کند. آقای دکتر شفق معتقد بودند که خیر ما باید به‌هرجا دعوت شویم برویم هرچه عقیدهٔ ما است بگوئیم وبه‌هرمسئول روزنامه‌نویس جوابی راکه صحیح می‌دانیم بگوئیم و امثال آن . البته بین این دو عقیده حد متوسطی هم هست که بعضی پیشنهاد کردندکه از دو جانب افراط و تفریط اجتناب شود و در هر موردی خاصی به‌سلیقه وفکر گوینده جوابی داده‌شود. اما اشکال در این است که‌چگونه می‌توان به‌فکر وسلیقه‌هرکسی اعتماد کرد، مباحثه زیادشد. دراین بین خبر آوردند که‌هیئتی ازنمایندگان یکی‌ازمطبوعات آمده‌اند و وقت ملاقات می‌خواهند. آقای دکتر شفق باشور یك نفر آذربایجانی وخوشبینی یك نفر معلم وسایر خصوصیات مخصوص به‌خودشان داوطلب شدند که به‌او جواب بگویند. گفته‌شد بهتراست سئوالات آنها را بگیرد تا بعد کتباً جواب داده شود یا پس‌از مطالعه جواب داده شود، در هرحال بهتر است که امروز از دادن جواب

خودداری شود و گفته شود که چون کمیسیون و جلسه داریم وقت دیگری بیائید. ولی آقای دکتر شفق رفت وبا آنها مذاکراتی کرد و برگشت. فردا درآن روزنامه شرح مصاحبه نوشته شد واز جمله این بود که ازنمایندهٔ ایران راجع به‌مسئلهٔ یهود واتحاد عرب سؤالی‌شد او درمسئلهٔ اتحادعرب تأمل داشت وشکاك به‌نظر آمد. فوراًنمایندگان ممالك عربی ازقبیل عراق وسوریه ومصر گله کردند که چنین‌انتظاری ازایران‌نمی‌رفت ویکی ازلبنانی‌های تبعهٔ‌آمریکا مستربرکات که عضو وزارت‌خارجه است باکمال تلخی شکایت و گله کرد. حاصل آنکه با هزارلیت ولعل دکترشفق‌را وادار کردیم که شرحی به‌روزنامه بنویسد وتکذیب کند ولی‌روزنامه ترتیب اثری به‌نوشتهٔ‌او نداد وآنچه‌مقدور بود به‌عربها توضیح داده شد که عقیدهٔ ایرانیان غیر این است ونسبت به اتحادیهٔ عرب بدبین نیستند. این پیش‌آمد برای آقای دکتر شفق درس خوبی بود و اندکی ایشان را متذکر کرد. آقایان نمایندگان ایران همه مردم خوبی هستند جزاینکه اختلاف سلیقه زیاد است مثل سایر موارد تك تك ایرانیها خوبند ولی مثل اینکه برای اجتماع و کارهای اجتماعی ساخته نشده‌اند وغالباً ترکیبشان خوب از آب در نمی‌آید.

روزهای اول به‌خیال‌اینکه جایزه قسمت می‌شود بعضی‌هاشور وحرارت زیادی ابراز می‌داشتند. بعد مثل سایر موارد هرکس برای خود راهی درپیش گرفت وطریقه‌ای اتخاذکرد یعنی همان‌راه فردی‌و نمایشات اجتماعی‌صوری وسطحی ومصنوعی بود. درهرحال‌مجلس با ادای نطق‌های آقایان ایرانی وجملاتی غث وثمین گذشت. عصر مجلس کنفرانس با ریاست وزیر خارجه‌آمریکا افتتاح‌شد. و نخست رئیس‌جمهور نطق افتتاحی درواشنگتن نمود سپس نمایندگان‌ممالك مختلف نطقها کردند. این نطقها چندجلسه ادامه داشت.ازجمله‌نمایندهٔ

ایران آقای مصطفی‌عدل هم نطقی کردند به زبان فرانسه.

بعد از بر گزارشدن این جلسات افتتاحیه و نطق نمایندگان غالب ممالک، کمیسیونها و کمیته‌ها مقرر شد. من به اتفاق آقای صالح و آقای شایسته در کنفرانس قیمومیت عضویت یافتیم. جلسات صبح و عصر و گاهی شب در کمیسیونها و کمیته‌های مختلف ادامه داشت و درهر کمیسیونی چند نفر عضویت داشتند که لااقل یك نفر می بایست حاضر باشد، ایام به این طریق می گذرد.

یکشنبه ۲۳ اردیبهشت ۱۳۲۴ مطابق ۱۳ مه ۱۹۴۵

یکی از آشوریهای رضائیه (ارومیه) که قریب ۲۵ سال است در آمریکا است و تبعهٔ آمریکا است و درهمین هتل پیشخدمت است چون دانسته‌بود که‌چند نفر ایرانی دراینجا هستند ازمادعوت به ناهار کرده و درخانهٔ‌خود خوراك و پلو و کباب ایرانی و چای ایران (با سماور و سایر تشریفات) تهیه‌دیده وچند نفرمرد وزن کلدانی و آشوری ایرانی که همه‌تبعهٔ آمریکا شده‌اند دعوت کرده‌بود. سازقفقازی هم‌داشت به‌حدی بامحبت وازروی خلوص خدمت و پذیرائی کرد که همه‌متأثر شدیم. ای کاش در داخلهٔ مملکت بااین‌مردم بجرم مخالفت مذهب‌وتعصبات زیان‌آور این‌همه مجادله نمی‌شد وغالب آنها مجبور به جلای وطن نمی‌شدند. گرچه‌اینها دراین مهاجرت چیزی نباخته‌اند وهمه صاحب زندگی و مکنت شده‌اند. همین شخص مستخدم هتل خانه و اثاثیه و وسائل راحتی کامل دارد. برادرش‌دارای زندگی واتومبیل وهمه چیز است. سایرین همه کار وشغل دارند. اولاد آنها تربیت ومدرسهٔ خوب دارند. این آشوریهای ایرانی درسانفرانسیسکو معبدی دارند که دکتر

شفق می‌رفت ودر آنجا برای اینها موعظه می کرد.به‌قرار معلوم قریب صد خانوار درسانفرانسیسکو هستند وقریب چهارصد خانوار دیگردر سایرنقاط کالیفرنیا. جماعت زیادی در شیکاگو هستند وصدها خانوار درسایرایالات. ـ‌ـ‌ـ‌ در این روز به‌حدی از روی ایمان وعقیده وحسن نیت یاد ایران کردند و زنده باد ایران و ایرانی گفتند که من کمال تأثر را پیدا کردم.

دوشنبه ۲۴ اردیبهشت مطابق ۱۴ مه ۱۹۴۵

امروز ساعت یازده پروفسور فیلیپ حتی که لبنانی اصلاً وفعلاً تبعهٔ آمریکا و پروفسور عربی اونیورسیته پرینستون است و فعلاً برای ملاقات نمایندگان لبنان به سانفرانسیسکو آمده ملاقات شد. مرد مهذب فاضل متینی است درحدود ۵۶ یا ۵۷ سال‌از عمرش می گذرد. صحبت مفصل‌ازعلوم وآداب‌ایرانی‌شد. ازجمله‌راجع‌به آثارابوعلی سینا ومحمدبن‌زکریا وسایربزرگان ایران صحبت شدقرارشدکه همه آثارآنها رادر پرینستون‌جمع کندتاموقعیکه من به‌آنجا بروم ببینم،نیز راجع‌به هزارمین سال ابوعلی‌سینا مفصلاً مذاکره شد که ترتیبی‌داده شودکه‌اونیورسیتهٔ پرینستون در این کارشرکت کند. ونیز درموضوع ایجاد کرسی تدریس‌ادب وزبان‌فارسی درپرینستون صحبت شد و موکول به ملاقات ثانوی ما در پرینستون گردید.

سه‌شنبه ۲۵ اردیبهشت مطابق ۱۵ مه ۱۹۴۵

ازامروز شروع به‌اصلاح دندان کرده‌ام نزد دکتر لاپلاس‌دکتر دندانساز. یک نفر آمریکائی ساده‌ای است که کارخود را می‌داندو مانند غالب‌دکترهای آمریکاخارج ازکارومبحث خود به‌اندازهٔ طفل

پانزده ساله‌ای بیشتر اطلاع ندارد.

چهارشنبه ۲۶ اردیبهشت مطابق ۱۶ مه ۱۹۴۵

دکتر لاپلاس مرا به‌منزل خود دعوت کرد و چند نفر از دوستان او زن و مرد بودند به‌اصطلاح آمریکا کوکتل بود.

مجالس اجتماعات خانوادگی آمریکائی که مرکب از چند نفر مرد و زن است بسیار گرم و باشور است همه حرف می‌زنند می‌خندند و جزئی، سبب خنده‌های طولانی و مفصل است. مواضیع عادتاً بسیار ساده و سطحی است عموماً تصور آنها از باقی جهات دنیا به خواب اطفال شبیه‌تر است تا به‌تصور یک نفر آدم پخته. کوچکترین قصه و حکایت جلب توجه می کند و نوعاً بسیار بسیار زود آشنا و پر اطمینان و مؤدب و رفیقند. مجالس حشر زیاد دارند و همیشه مایلند که یک نفر خارجی و شخص جالب توجه را که به جهتی از جهات مشارالیه با لبنان باشد دعوت کنند. این قدر می‌دانند که در ماوراء اقیانوس‌ها ممالک متنوع و مختلف و قدیمی با عادات و اخلاق و صنایع خاص هست اما چگونه و بچه منوال است نمی‌دانند و خود این استشعار یک نوع حس تحقیر نفسی در آنها ایجاد کرده که در مقابل طرف و حرفهای او خاضع و مصدق‌اند و عقاید اورا می پذیرند و اگر اشکالی می کنند من باب استیضاح و استعلام است نه شک در اصل موضوع مورد بحث. این موضوع خود را کوچک دانستن در مسائل سیاسی آنها هم صادق است یعنی در سیاست بین‌المللی هم همین حس را دارند مخصوصاً نسبت به انگلیسی ها که آنها را عقل کل و جامع می شمرند. بهترین مثال این موضوع سفر روزولت به‌ایران است که مانند طفلی که مطیع قیم خود باشد تابع چرچیل بود.

درطی صحبت با اساتیداونیورسیتهٔ برکلی واستانفرد مکرر به‌مناسبت صحبت ازایران وادب وتاریخ ایران و عدم آشنائی آنها اشاره‌شد که‌این‌عدم اطلاع شما از اوضاع واحوال و افکار و آداب سایر ملل حس تحقیر نفس به وجود می‌آورد و این با لزوم ایجاد مناسبات بین‌الملل ودخول درسیاست عمومی جهان که‌امروز ضرورتاً برای شما پیش آمده وخواهد آمد منافی‌است. کاملاً تصدیق می کنند ومی گویند که‌باید این‌نقیصه جبران‌شود.

بعضی‌از اهل‌علم این‌ایالت بسیار مردمان متبحر وفاضلی‌هستند وازجمله آنهائی‌راکه‌من‌ملاقات کرده ومکررمعاشرت کرده‌ام‌عبارتنداز دکتر اوانز، پروفسور اناتومی‌اونیورسیتهٔ کالیفرنیا رئیس مطالعات اندوکرینولوژی وبیوکمیستری وکاشف ویتامین «ای». مردی است حدود ۵۸ سال بسیار مؤدب ومتواضع ومهذب وفاضل. دکترلارنس که‌در ۱۹۳۸ درفیزیك جایزهٔ نوبل گرفت.

دکترروزن کرانتس‌زنی است یهودی ۶۹ ساله که فعلاً سه‌سال است متقاعد شده واین‌زن سالها پروفسور امراض ریوی وسل بوده وفعلاً هم مشغول مطالعات است. ازشاگردان اوسلر است. زن‌بسیار مهربان شریفی است که نهایت محبت را نسبت به من داشته ودارد.

پنجشنبه ۲۷ اردیبهشت ۱۳۲۴ هجری شمسی مطابق ۱۷ مه ۱۹۴۵

امشب با سرلشکرعلی ریاضی و سرهنگ معارفی وآقای‌نبیل و دو نفر خانم پرستار یکی روزالی ایستمن پرستار طب ودیگری اولین بارتون پرستار دندانسازی درکلوپ ۳۶۵ در مارکت استریت شام خوردیم. این دو نفر پرستار از دفتر اطلاعات هتل (دفتری که برای تسهیل کار نمایندگان ۳۶ مملکت از جمله نمایندگان ایران

در این هتل ترتیب داده شده که راهنما باشند)، طلبیده‌اند که مایلند با بعضی از نمایندگان ایرانی آشنا شوند. امروز عصر آمدند خودشان اتومبیلی داشتند به کلوب مذکور برای صرف شام رفتیم. از خصوصیات آمریکائی مخصوصاً زنها این است که بسیار زود آشنا هستند، خیلی کنجکاوند مخصوصاً در مورد مللی که ندیده‌اند. البته در سانفرانسیسکو ایرانیها خیلی کم معروفند. چیزی که اینها از ایران شنیده‌اند فرش ایران، گربهٔ ایران، و اخیراً نفت ایران است. بلی یك چیز مهم دیگر هم هست و آن عمر خیام است. هنوز من یك نفر آمریکائی ندیده‌ام که عمر خیام را نشناسد و رباعیات او را نخوانده باشد و چیزی در حفظ نداشته باشد.

یك روز با دختر بیست و یکساله‌ای که در این محیط از حیث رشد اخلاقی و فکری حکم دختران ۱۷ ساله ایران را دارد صحبت می کردم از جمله گفتم نام عمر خیام را شنیده‌ای با کمال اندهاش گفت چطور نشنیده باشم و شروع کرد به خواندن رباعیات خیام و چندین رباعی از حفظ خواند. خدا رحمت کند فیتزجرالد را که به این خوبی از عهدهٔ ترجمهٔ این شاهکار بر آمده و این قدر نام ایران را گویا ساخته خلاصه سه چهار بار این دختر آمده و ما را باطراف به گردش برده و با ما شام خورده ما را رسانیده و خود رفته است.

جمعه ۲۸ اردیبهشت ۱۳۲۴ هجری شمسی مطابق ۱۸ مه ۱۹۴۵

امشب میسز سپر کل که بانی و مؤسس قصر لژیون دنور و آن موزهٔ معتبر است مارا به‌شام دعوت کرده که قصر را ببینیم و در همانجا شام بخوریم. این پیرزن محترم که در حدود ۷۰ سال از عمرش

می گذرد با دو دختر ودامادها و جماعتی از دوستان محترم خود مشغول پذیرائی جماعتی ازنمایندگان ممالك مختلف بودند ازجمله مسیوپول پوانکاره رئیس‌الوزراءسابق فرانسه که از خطبای معروف فرانسه است وفعلاً بعداز مراجعت بیدو وزیرخارجهٔ فرانسه‌وشخص اول ورئیس‌نمایندگان فرانسه است‌دعوت داشت. با اوصحبت کردم و گفتم که ۱۹۲۸ اورادرژنو ملاقات کرده‌ام و خوشوقتم که پیرنشده. گفت بلی با دیدن این همه مصائب سالهای اخیر پیر نشده‌ام. موی سرش به‌سفیدی برف است و متجاوز از ۷۰ سال دارد. مهمانی بسیار خوبی بود وکتاب تاریخ بنای موزه وفهرست‌اشیاء صنعتی‌راگرفتم. شب درحدود نصف شب مراجعت شد.

یکشنبه ۳۰ اردیبهشت ۱۳۲۴ مطابق ۲۰ مه ۱۹۴۵

امروز در بوهیمین کلوب که معروف‌ترین و شاید قدیمی‌ترین کلوب این شهرباشد ودرجنگل رد وود واقع است و تا شهر ۷۵میل فاصله دارد دعوت دارم. این کلـوب ، کلوب رفاقت و دوستـی و خوشگذرانی وتماشای طبیعت است که‌باکمال سادگی جماعتی‌عالم و تاجر وصاحب صنعت اعضای آن هستند و انـواع و اقسام بازیها وگردشها و تفریحات دارند.تمام روز راکه در آنجا بودیم،عصـر به‌شهر مراجعت شد.

شب درمنزل آقامیرزامهدی همدانی که‌ظاهراً از کلیمیان آنجا است ودر۱۹۱۳ به‌این شهرآمده‌وفعلاً دواخانه‌ای دارد به‌پلووخوراك ایرانی مهمان بودیم.

این‌مرد که‌در ۳۲ سال پیش درسن بیست ودوسه‌سالگی به‌اینجا آمده‌است مردبسیاربسیار نجیب وخوش جنس وبامحبت و مهربانی

است. شرح حالش مطابق تقریر خودش این است که می‌گوید در کرمانشاه شاگرد دواخانه‌ای بودم. به‌عزم تجارت بامنصورزاده که فعلاً درتهران عینک‌فروشی دارد واصلاً کرد است و ظاهراً اوهم کلیمی است ازراه هندوستان به‌ژاپن رفتیم. چندی درآنجا ماندیم ونتوانستیم کاری روشن پیدا کنیم. بعد به‌سانفرانسیسکو آمدیم. در اینجا در آن وقت ظهیرالممالک اوبهی که فعلاً رئیس تلگراف بیرجند است در سانفرانسیسکو در رستورانی نوکربود ومعاش میکرد. یک نفرایرانی نقاش هم‌بود ویکی‌از اولادمأمورین‌خارجی. این‌جوان مشغول‌تحصیل زبان‌می‌شود. بعد مشغول تحصیل دواسازی وچون سابقه‌داشته بعداز چندی تحصیل موفق به اجازهٔ دوا فروشی میشود. در ۱۹۱۵ در سانفرانسیسکو اکسپوزیسیونی دایر می‌شود به‌تدریج به کارو زندگی آشنامی‌شود ودراین جازنی می گیرد که‌فعلاً دارد وزن بسیار مهربان خوبی‌است. پسری پیدامی کند که‌فعلاً در قشون مشغول خدمت نظام وظیفه‌است ودر اقیانوس کبیربوده، روماتیزم وعوارض قلبی می گیرد والان درفلوریدا مشغول معالجه است وجوان ۲۲ ساله‌ای است. میرزامهدی بعدتبعهٔ آمریکا می‌شود. فارسی را به‌لهجهٔ فرنگیها حرف می‌زند و غالباً فرنگی فکرمی کند وکلمات فارسی پیدا می کند. چند سال قبل خانه‌ای میخرد به تقریباً بیست هزار دلار، بیست هزار دلار هم مغازه‌ای میخرد، چند هزار دلارهم اجناس دوائی‌اواست.

دواخانه دراین شهر مخلوطی است ازهمه چیز از ساندویچ وشربت‌فروشی وعطرومشروبات‌وبازیچهٔ‌اطفال واشیاء حفظ‌الصحه‌ای گرفته تاشعبهٔ مخصوص دوا. قسمت بالای دواخانه‌را به‌اجاره داده‌و قسمت‌پائین مغازهٔ‌اواست درنزدیکی منزلش. اتومبیل ووسائل‌زندگی واثاث‌البیت خوبی‌دارد. زنش آشپزی ایرانی را یاد گرفته پلو وسایر چیزهاوماست که در این جاکسی نمی‌داند تهیه می کند. این شخص

مکرر اندرمکرر همه ایرانیان را دعوت کرده‌ومحبت‌ها نموده.مکرر مرابه گردش برده.چندین یکشنبه به‌اطراف شهر برده و درخارج غذا خورده وعصر برگشته‌ایم.

مادر خانمش که‌نامش روبینا مارتین است پیرزنی است که من هنوز اورا ندیده‌ام زیرا به ایالات دیگر آمریکا رفته ولی کاغذی به من نوشته که چون توشنیده‌ام تاریخ صوفیه را نوشته‌ای خیلی‌میل دارم شما را ملاقات کنم.

این‌پیرزن چند سال پیش به وسیلهٔ «عنایت خان» هندی که چند سالی است‌مرحوم‌شده وبالباس‌درویشی صوفیه به‌سانفرانسیسکو آمده اهل طریقت شده وسمت نمایندگی دراویش پیروعنایت را پیدا کرده ودر چند میلی سانفرانسیسکو درمحلی موسوم به فرفاکس که محل بسیار خوش منظر خرم‌وقشنگی‌است در یکی ازتپه‌های‌آنجا خانقاهی تأسیس کرده که معبدی‌دارد و کتابخانهٔ کوچکی مرکب از آثارصوفیه یعنی کتبی که‌غربیان راجع به‌تصوف نوشته‌اند. روزی بامیرزامهدی‌و خانمش به‌خانقاه رفتیم ودرآنجا خانمی به‌سن چهل سال ومادرش که پیرزنی بود و دو پیرزن دیگر مقیم دائم آنجا بودند و به قرار تقریر خودشان قریب ۲۵ نفر جمعیت اینجای آنهااست. اینها به‌اسلام هم قائل‌اند یعنی ازفرق‌مسلمان‌صوفیه‌اند ولی‌اطلاعات اینهاخیلی کم‌بود. خلاصه دراین‌شب‌ها میرزا مهدی باکمال مهربانی از همه پذیرائی می‌کند وآخرشب همه را با اتومبیل خودش به‌هتل آورد. من بادکتر سیاسی برای اینکه راه برویم پیاده آمدیم.

شنبه پنجم خرداد ۱۳۲۴ مطابق با ۲۶ مه ۱۹۴۵

آقای دکتر احمد فرهاد دوست عزیز و بسیار خوب من از

شیکاگو آمده امشب با او وسرلشکر ریاضی در هتل مارك هوپکینز شام خوردیم.

شنبه ۱۲ خرداد ۱۳۲۴ هجری شمسی مطابق با دوم جون ۱۹۴۵

صبح درشهر گردش نموده البسهٔ تابستانی خریدیم. شب ستارهٔ فرمانفرمائیان دختر مرحوم فرمانفرما که یکسال است درلوس آنجلس به‌تعلم علوم اجتماعی مشغول است وبسیار دخترمهربان ونجیب خوبی است آمد، به اتفاق او ودکتر فرهاد و دکتر سیاسی و مریم اعتمادی به‌فلورانتین کلوب رفتیم ودرآنجا شام خوردیم.

یکشنبه ۱۳ خرداد ۱۳۲۴ هجری شمسی مطابق با سوم جون ۱۹۴۵

صبح با ستاره و دکترفرهاد صبحانه خورده، قدری درشهر گردش نمودیم. ساعت ۹ از لوس‌آنجلس با ترن حرکت نموده به‌طرف سانفرانسیسکو مراجعت کردیم.

یکشنبه ۲۷ خرداد ۱۳۲۴ هجری شمسی مطابق ۱۷جون ۱۹۴۵

امروز دکتر روزن کرانتس مهمانی مفصلی دارد. شصت و سه نفر ازساعت پنج بعدازظهر در منزلش دعوت دارند که بعضی تا ساعت هفت به‌چای و کوکتل می‌مانند وجمعی برای شام از ۷/۳۰ ببعد من‌را دعوت کرده که از اول تاآخرشب باشم. جماعت مدعوین پروفسورها واطبا وعلما وخانمهای آنها بودند که همه مردمان ممتازی بودند. از

جمله میسز کاترین ایکورن خانم جوان اسکاتلندی که زن ایکورن نام امریکائی (جنس آلمانی) بوده و اخیراً طلاق گرفته و مشغول تحصیل طب است، ودکتر روزن کرانتس به‌اوخیلی محبت دارد ومثل مادر با او سلوك می کند.

دوشنبه ۲۸ خرداد ۱۳۲۴ هجری شمسی مطابق با ۱۸ جون ۱۹۴۵

با کاترین در هتل‌سرفرانسیس در یك اطاقی که معروف به‌اطاق ایرانی است ناهار خوردیم.

دوشنبه چهارم تیر ۱۳۲۴ مطابق ۲۵ جون ۱۹۵۴

صبح با دکترفرهاد به‌دعوت دکترلورانس وکسب اجازهٔ خاص ازموسسهٔ قشونی به‌بر کلی رفتیم و مؤسسهٔ سیکلوترون را دیدیم.ظهر ناهار خورده، عصر درهتل فرمونت به‌موجب دعوت مخصوص برای ملاقات مستر ترومان رئیس جمهور رفتیم.

نخست نمایندگان تمام ممالك به اطاقی موسوم به رد روم که اطاق انتظار بود رفتیم . برای هرملتی جایگاه مخصوصی بودکه به وسیلهٔ اعلانی نام آن مملکت معلوم بود. بعداز قریب ۲۰ دقیقه به‌سالون مجاور رفتیم . به طریق حروف الفبا از آرژانتین شروع شد وبه یو گسلاوی ختم‌شد. فقط نمایندگان آمریکا بعد ازهمه آمدند. رئیس جمهور در وسط سالن‌ایستاده دردست راستش مستراستتینیوس وزیر خارجه بود وطرف چپ او دو نفر ژنرال وآدمیرال آتاشهٔ او وپشت سرش دو نفر مامور تأمینات پشت به پشت یکدیگر داده مواظب او بودند. در روبرو و دراطاق هم مامورین‌تأمینات فراوان بودند.رئیس

جمهور به همه دست داد و احوال پرسید. ابتدا وزیر خارجه دست
می‌داد و معرفی می کرد، بعد رئیس جمهور و بعد با ژنرال و آدمیرال.
کوکتیل و خوراکی هم در این سالن و سالن مجاور داده می‌شد.
موزیك هم بود. رئیس جمهور مرد کوتاه‌قد (کمی کوتاه) ۶۳ ساله
خوشروی متواضعی است که مدتی در سنا بوده بعد، معاون ریاست
جمهور شد، یعنی در انتخاب اخیر روزولت. مادرش که متجاوز از ۸۰
سال دارد در حیات است. خواهر بزرگی هم دارد. از ایالات مرکزی
آمریکا و به اصطلاح آمریکائی قح خالص است، معروف به صحت
عمل و شرافتمندی است. دکتر دفتری امشب حرکت کرد به واشنگتن.

سه‌شنبه ۵ تیر ۱۳۲۴ مطابق ۲۶ جون ۱۹۴۵

امروز از صبح منتظر بودیم برای امضای شارتر. ساعت ۸
به‌طریق الفباء از آرژانتین شروع شده، دو بعدازظهر نمایندگان ایران
رفتیم. عدل امضاء کرد و ماها حاضر بودیم. ساعت ۳/۳۰ آخرین
جلسهٔ کنفرانس به شرحی که در اوراق علیحده مضبوط است تشکیل
شد باریاست استتینیوس که آخرین روز وزارت خارجهٔ اواست زیرا
فردا استعفای اومشهود شد. رئیس جمهور با او وارد اوپرا هاس شد و
درطرف دست راست قرار گرفت. استتینیوس جلسه را افتتاح کرد و
نطقی نمود سپس سفیر کبیر روسیه و وزیر خارجهٔ چکسلواکی
(مازاریك) ولورد هالیفاکس سفیر انگلیس، سفیر کبیر چین، پول-
پوانکارهٔ فرانسوی، پادیلا وزیر خارجهٔ مکزیك، پسر ابن‌سعود و در
آخر رئیس جمهور نطق کرد. آنگاه جلسه بااعلام استتینیوس خاتمه
یافت.

والاحضرت عبدالرضا سومین پسر اعلیضرت مرحوم رضاشاه

پهلوی که جوان ۲۲ ساله‌ای است و مادرش شاهزاده خانم دولتشاهی است ودر اونیورسیتهٔ هاروارد مشغول تحصیل است و جوان بسیار مهذب نجیب بااخلاقی است وصورة بسیارزیبا وشبیه به‌اعلیحضرت محمدرضا شاه است چند روز است به‌عزم تفریح و گردش تشریف آورده‌اند و امروز در جلسه حاضر بودند. امشب ایشان نمایندگان ایران ومنشی‌های ایرانی وسه‌نفر ازاعضای وزارت خارجهٔ آمریکارا درهتل سانفرانسیسکو به‌شام دعوت فرموده‌اند. قریب ۲۵ نفر در سر میز حاضر بودند. شام صرف شد و عکس برداشته شد.

جمعه ۸ تیر ۱۳۲۴ مطابق با ۲۹ جون ۱۹۴۵

آقای کاظمی امروز حرکت کرد و به‌واشنگتن رفت. شب در رستوران عمر خیام شام خوردیم . صاحب اینجاکه گاهی مستر عمر و مستر خیام نامیده می‌شود شخص ارمنی است از ارمنی‌های ترکیه بنام ماردیکیان. رستوران بسیار مفصل خوبی دارد واو بسیار صاحب ثروت شده وخیلی محبوب است. به قول خودش به برکت نام خیام میلیونر شده است. همیشه باید ربع ساعت تا نیم‌ساعت معطل شد تا جائی پیدا کرد. غذاهای ترکی و ارمنی ویونانی دارد . خودش مرد بسیار خوبی است. گفته است که می‌خواهم بروم و در ایران چیزی‌به نام خیام بسازم از قبیل قبر او یا تأسیس کتابخانه‌ای.

شنبه ۹ تیر ۱۳۲۴ هجری شمسی مطابق ۳۰ جون ۱۹۴۵

امروز دکتر روزن کرانتش مرا و ستاره را به‌گردش خارج سانفرانسیسکو دعوت کرده که باهم باشیم و جاهائی را ببینیم .ضمناً

چون خیلی مشتاق است که شاهزاده خانم ایرانی را ببیند او را هم دیده باشد. ساعت ده دکتر روزن کرانتس بااتومبیل خانمی که دکتر درطب است آمد. کاترین ایکورن هم آن ماشین را می‌راند. ساعت ۱ ازهتل حرکت نموده خانم دکترصاحب اتومبیل هم برداشتیم وازپل گلدن گیت و شهر سان رافائل گذشته در سنت آنسلما به‌خانهٔ یکی از دوستان او رفتیم که بر زیر تپه‌ای مشرف بر مناظر بسیار زیبا واقع بود. خانم صاحب‌خانه پیرزن ۷۰ ساله‌ئی بود که بادختر ۵۰سالهٔ خود باکمال محبت پذیرائی کردند. باغچهٔ آنها به‌انواع نازك کاری‌ها مزین بود از جمله قفس‌هائی به درختان آویخته بود. این قفسها که در بن آن حبوبات وظرف آب گذاشته بودند فقط چارچوبی‌بود که اطراف آن باز بود یعنی مرغان کوچك ازقبیل بلبل و گنجشك می‌آمدند و دانه‌ای می‌خوردند وصدا می‌کردند وباگلهای اطراف قفس‌معاشقه‌ای می‌کردند و می‌پریدند.

من به‌یاد این غزل حافظ افتادم که:

صبحدم مرغ چمن باگل نوخاسته گفت

ناز کم کن که دراین باغ بسی چون‌توشکفت

گل بخندید که از راست نرنجیم ولی

هیچ عاشق سخن سخت به معشوق نگفت

و این دو بیت را ترجمه کردم. به‌حدی دراین‌ها موثرافتاد که وصف‌شدنی نیست وواقعاً در خود من دو تأثیر بود. یکی تأثیر خود شعر و انطباق آن بروضعیت مرغان، و یکی تأثیر عمیق آن درحضار به‌طوریکه مثل‌این‌بود که همه سرمست شده باشیم. آمریکائیها به‌حدی درعالم‌صورت و کار ومادیات وتخصص‌فنی غرقند که حکم گرسنه‌ای را درمقابل روحانیات وذوقیات دارند. مثل این‌است که طبیعت به‌آنها الهام کرده باشد که نعمت خاصی‌را فاقداند این‌است که به‌محض اینکه

جذبهٔ روحانی به‌آنها می‌رسد به‌شور و ولع درمی آیند. یکی ازحضار گفت تو شاعر بزرگی هستی؟ گفتم من طبیب ساده‌ای هستم این‌فضل ازشاعر بزرك ماست نه‌ازمن. گفتند ولی تو بحدی باشور وحال این شعررا برعالم خارج منطبق ساختی و با وجد وشوق برای ما ترجمه کردی که خود نوعی از لطیف‌ترین اقسام شعر بود. گفتم باز فضل راجع به‌شاعر بزرگ ماست که این تأثیر را در من کرده است. شرح مفصلی‌ازاهمیت ادبی وشعری و ذوقی ایران صحبت کردم که متاسفانه شما ملت عظیم فقط خیام ما را می‌شناسید و از استفاضه از صدها بزرگان دیگر ما محرومید. فردای آن روز کاترین‌ایکورن به‌من گفت شما بزرگترین خدمت را به ملت خود می کنید زیرا درهرجا هستی طوری صحبت را سوق می‌دهی و طوری صحبت می کنی که همه را به‌اهمیت وعظمت روحی‌ملت خود واقف می‌سازی.

یکشنبه دهم تیرمطابق اول جولای ۱۹۴۵

دراین فصل هوا بسیار سرد است وشبیه به‌هوای اسفند تهران است. یعنی اواخر اسفند یا روزهای اول فروردین . شب کاملا سرد است که انسان سرما می‌خورد وباید پوشاك گرم داشته باشد، روزنیز گرم است. در ماه اوت وسپتامبر گاهی یکی دو روز گرم می‌شود و بعد مه وباد دریائی باز تغییر می‌دهد حقیقة باید گفت که این شهر یك فصل دارد وآن بهار است.

امروز حافظ فرمانفرماثیان که باستاره از یك مادر نیست و در استانفورد تحصیل می کند و جوان هفده یا هیجده سالهٔ بسیار خوبی است به‌دیدن خواهرش آمده، امروز ناهار با ما بود، وعصر که ستاره حرکت کرد او هم به استانفورد برگشت .

سه‌شنبه ۱۲ تیر ۱۳۲۴ مطابق ۳ جولای ۱۹۴۵

ساعت ۹ بعدازظهر آقای محمد شایسته ازواشنگتن تلفن کرد که تلگرافی از آقای سپهبدی ازتهران رسیده به‌این مضمون که «به دکتر غنی ابلاغ کنید درآمریکا بماند تا دستور مجدد از وزارت خارجه برسد» و شرحی تبریك گفتند. معلوم شد تهران تصمیم قطعی گرفته که من به سمت سفارت ایران در واشنگتن بمانم.

چهارشنبه ۱۳ تیر ۱۳۲۴ مطابق ۴ جولای ۱۹۴۵

امروز عید استقلال آمریکا وبزرگترین جشن ملی‌است.مغازه‌ها ومؤسسات دولتی تعطیل‌است. غالب مردم به‌بیرون رفته‌اند. ولی آثار دیگری از جشن نبود. می گویند قبل‌از جنگ آتش‌بازی داشته‌اند که حالا موقوف شده است. ظهر با دکتر کارل مایو در رستوران مولاریس ناهار خوردم وگلدانی به‌او تعارف دادم، گلدان کار اصفهان که بعد زنش نامهٔ تشکر نوشته‌بود. امروز درسر میز رستوران دکتر ازکارهای طبی وامور میکروب‌شناسی‌صحبت می کرد. سرباز بحری یعنی صاحب‌منصب جزوی که نزدیك ما بادونفردیگر ناهار می‌خورد ومست لایعقل بود شرحی به‌دکتر بالهجهٔ تند نامربوط گفت که چقدر می گوئی. برای من بگو ببینم حرف حسابت چیست؟خلاصه خارج شدیم ، و این اولین دفعه ایست که اندکی خلاف نزاکت دیدم ولی مختصر بود. همین قدر می گفت برای من بگو که این‌حرفها چیست. می گویند:

باده نی در هر سری شر می کند
آن چنان را آن چنان‌تر می کند

شبی با دکتر فرهاد در حدود ساعت ۹/۳۰ در خیابان خلوتی

می آمدیم. دو نفر سرباز مست لایعقل با ما مصادف شدند وشروع به صحبت کردند. درابتدا پرسیدند میخانه‌ای سراغ دارید. بعد گفتند با هم برویم. بعد یکی‌از دومست پرسید کجائی‌هستید؟ گفتم ایرانی. گفت خیلی‌خوب می‌دانید که اینجا ما آزادیم حریت کامل داریم. ببینید در این‌خیابان‌هامی آیند ومی‌روند وبه‌یکدیگر کاری ندارند. گفتم بله. گفت مگر این آزادی بد است گفتم نه. گفت پس‌چرا دراروپا اینطورزندگی نمی‌کنند وهیتلر در آلمان چنین وچنان می کرد. خلاصه مفاد سخن همین‌بود که ما آزادیم چرا درهمه جا تأسی‌نمی‌شود. خلاصه هیچوقت مست هرزه ندیده‌ام. طبقهٔ سربازان بحری خیلی سرخوش وخرمند و مردم هم آنهارا دوست دارند وباصطلاح لوس کرده‌اند زیرا می‌دانند اینها ماهها دردریا مصادف باخطراتند حالا اگر چهارروزی آزادند و مرخصی دارند همه چیز به‌آنها مباح است. آنها هم به‌نهایت درجه لوده وشوخ و خوشمزه‌اند. پول واندوخته هم برای ایام مرخصی دارند. دخترها اضافه برجوانی آنها و زیبائی آنها یك نوع خدمت به‌مملکت می‌شمارند که آنها را خوش دارند و خوش بسازند.

دوشنبه ۱۸ تیر ۱۳۲۴ مطابق ۹ جولای ۱۹۴۵

امروز ساعت ۵ به‌موجب وقتی که دکتر مایو قرار داده بود نزد دکتر بندر که طبیب امراض داخلی است رفتم که معاینه شوم و راجع به‌درد معده چاره‌ای بیندیشم. دکتر بندر از اطبای معروف این شهر است. بعداز سئوالات مرسوم وامتحان، قرارداد که امتحان ادرار و مدفوع و ترشحات معده به‌عمل آید و نیز خون امتحان شود. عکس کیسهٔ صفرا ومعده و امعاء برداشته شود. در همین عمارت در طبقهٔ دیگر برای عکس مراجعه شد وسایر تجزیه‌ها به‌عمل آمد.

معروف است که شخصی در بستر خوابیده بود. بغتة دید هیکل هیولای عجیبی ظاهر شد. گفت شما کی هستید؟ گفت من عزرائیلم برای قبض روح تو آمده‌ام. گفت سرکار عزرائیل آخر این چه رسم بدی است چرا رعایت انصاف نمی‌شود آخر چرا قبلاً خبرنمی‌دهید ومستحضر نمی‌سازید که انسان خود را آماده سازد. عزرائیل گفت آقاجان من سالها است که مرتباً به‌شما خبر می‌دهم که عنقریب‌خواهم آمد خود را حاضر و آماده سازید شما خرف و کودنید ونفهمیده‌اید. گفت کی خبر داده‌ای؟ گفت به‌یاد داری چندی قبل دندانت عیب کرده وپس ازمعالجات کشیدی ودندان مصنوعی به‌جای آن گذاشتی. آن‌اخطار وانذار من بود که عنقریب می‌رسم و نیز به‌یاد داری که‌نور چشمت کم شد پس‌از معاینات عینکی به تو دادند که به قوهٔ باصره کمك شود. آن اخطار دیگر بود ونیز به‌خاطرداری که قوهٔ‌هاضمه‌ات ضعف پیدا کرد وبه‌طبیب مراجعه‌کردی ودستورهای خاص داد. آن اخطار دیگر من بود الی آخر و تو کودن بودی و نفهمیده‌ای. بلی انسان از همان دقیقهٔ تولد مشغول تهیهٔ موجبات مردن است وبه‌طرف مرگ روان است و در واقع از همان ساعت به‌تدریج وبه‌نحو ملایم مشغول مردن می‌شود.

لنا ملك ینادی کل یـوم   لدواللموت وابنوللخراب

و به‌قول یکی‌از شعرای معاصر عرب:

دقـات قلب‌السر قائلتـه له   ان‌الحیات دقائق و ثوانی

این زندگی که مرك تدریجی است در اشرف نقاط دنیا ارزش ندارد تا چه رسد به‌کثافت و بدی و دغدغه و ناراحتی و بـدبختی و محرومی از همه چیز و اضطراب خاطـری که معاصرین گذرانیدم. قسمتِ خوب زندگی به جهل می گذرد و قسمت بهترش به ناتوانی. یعنی در جوانی که قوای بدنی بهتر است و نشاط وحرارتی هست

توأم با جهل است. در قسمت دوم که انسان اندك تجربه‌ای حاصل نموده و با زندگی آشنا شده و اگر هزار و یك عامل خارجی مساعد شود می‌تواند نسبة آرامش خاطری و حیات مطلوبی داشته باشد دچار ناتوانی و خرابی و ویرانی بدن می‌شود. به‌قول خیام:

گر بر فلکم دست بدی چون یـزدان
بر داشتمی مـن این فلك را ز میان
وز نو فلك دکر چنان ساختمی
کازاده به‌کام دل رسیدی آسان

شنبه ۲۳ تیر ۱۳۲۴ مطابق با ۱۴ جولای ۱۹۴۵

امروز دو و نیم بعد از ظهر دکتر روزن کرانتس آمد و مرا برای اکسپوزیسیون گل فوکشیا که دائر است برد. گل فوکشیا از گلهای مخصوص به امریکا و این مناطق است که به سایر نقاط رفته و می‌برند. من در تماشای این گلها بی‌اختیار به یاد حضرت استاد آقای محمد قزوینی افتادم که عاشق گل است و با یك دنیا شور و شوق و ولع بـدقت می‌نگرد و بـه دقت سئوالات می کند و مدتی لذت می‌برد و بعد هم یاد آنها مایهٔ لذت است. واقعاً مـن گاهی کیفیاتی از ایشان دیده‌ام کـه مثل یك غزل خوب حافظ برای من جلوه داشته و مسرت آورده است. دیگر از رفقای گلباز آقای کلنل علینقی وزیری است که عاشق گل و هر زیبائی است.

دوشنبه ۲۳ جولای ۱۹۴۵ مطابق اول مـرداد ۱۳۲۴ هجری شمسی ۳ شعبان ۱۳۶۴ هجری قمری

هوای اینجا در چنین فصلی هوای پانزده روز اول فروردین

است و خرمی و نضارت مانند اواسط اردیبهشت. به حدی این مملکت خرم و با صفا است که وصف شدنی نیست. هر چه هست سبزه و لطافت منظر و لطف هوا است. امروز مقداری کاغذ پست نوشتم. سه بعد از ظهر کاترین با اتومبیل خودش مرا به پارك گلدن گیت که از قشنگترین پارک‌های دنیا است برد. این پارك در پنجاه سال پیش شنزار و سنگستان بوده یك نفر اسکاتلندی نقشه می‌دهد و درخت می کارد و امروز به این طراوت و صفا است. آبیاری درختها با آب پاشهای الکتریکی فواره مانند است که درخت را می‌شوید و ریزش آب آنها را براق می کند و به هوا و درختان طراوت مخصوص می‌دهد از جمله به باغ ژاپونی که حالا به‌واسطهٔ جنگ باغ چینی نامیده می‌شود رفتیم. آمریکائیها احساسات خاصی دارند که غالباً نوع احساسات اطفال است نه مردم پخته. در جنگ پیش خوراکی است بنام هامبورگر یعنی خوراك منسوب به هامبورگ آنرا «غذای حریت» نام نهادند و نیز سوس فرانکفورت را «سوس حریت» نامیدند. اتفاقاً انتخاب اسم «حریت» و «ظفر» برای غذا و آبخورش بسیار خارج از تناسب است. از این اصطلاحات خیلی دارند. تا ساعت پنج و نیم در آنجا بودم بعد مراجعت نموده مقداری پیاده آمدم. این روزها مشغول پیاده راه رفتن هستم بلکه چند پوندی از وزنم بکاهم.

سه‌شنبه ۲۴ جولای ۱۹۴۵ مطابق دوم مرداد ۱۳۲۴

امروز کاغذی با پست شهری داشتم از پیرزن تقریباً ۷۵ ساله‌ای که ۵۵ سال پیش به ناصرالدین شاه کاغذی نوشته و تمبر خواسته و جوابی به او نرسیده و چندی پیش دراستانفورد با کمال

تعجب سبب می‌پرسید ضمناً تمبر خواست. من از نیویورك تمبر ایرانی خواستم فرستاده بودند برایش به توسط دکتر روزن کرانتس فرستادم.

این ملت همانطور که تاریخ ندارد و خیلی جوان است از حیث رشد فکری هم حکم اطفال را دارند. مطبوعات وخواندنیهای آنها خیلی سطحی است. غیر از کتب و مطبوعات فنی یا تجارتی که راجع به کار است یا راجع به یك علم و فن خاصی است دیگر سنخ مطبوعات و ادبیات سایر ملل شایع نیست. غالباً رومانهای پلیسی که باب اطفال است از جنس همان حکایات سینماها خوراك روحی اشخاص است و اگر کتابی می‌خوانند همین است. ولی همین افراد ساده احمق نمای سطحی به واسطهٔ حسن تشکیلات و حس وظیفه شناسی تمدن عظیمی دارند و درثروت و راحتی سرآمد ملل دنیا هستند.

امروز در دندانساز همین سیرها را می‌کردم که کار خود را خوب می‌داند و مثل ماشین روغن خوردهٔ منظمی کار می‌کند. دخترهٔ زیردست او نیز مثل برهٔ دست آموزی است که در سن ۲۷ سالگی حکم دختر ۱۲ ساله‌ای را دارد. اینها کار ماشینی خود را خوب می‌دانند و ماشین معاش طوری منظم است که کاملا در رفاه زندگی می‌کنند. زندگی اجتماعی عظیم و مهم است. افراد حکم ماشین را دارند. در هر طبقه‌ای فرد فرد اینها را که درعالم تصور با فرد فرد ایرانیان مقایسه می‌کنم، فرد فرد ایرانیان قابل‌تر و با هوش‌تراند ولی در ایران همان افراد است، اجتماعی در کار نیست و حس اجتماع هم بسیار کم و نارس است. به اصطلاح شوخی خودمان مفردات خوب است مرده شوی ترکیبشان را ببرد. دراین‌جا ترکیب خوب است. آقای ضیاءالدین طاهری پسر آقای دکتر

طاهری یزدی نمایندهٔ یزد که در نیویورک تحصیل می کند در ایران سال دوم طب را امتحان داده و در این جا انگلیسی را آموخته ایالت نیویورک اوراق مدرسهٔ او را معادل یکسال تحصیل طب تشخیص داده خواسته به استانفورد وارد شود. آنها به هیچ کاغذ و دیپلمی حتی در ایالات متحده اعتبار نمی‌دهند مگر مؤسسات مخصوصی را که خود آنها می‌شناسند. زیرا استانفورد به تحصیل قبل از ورود به طب خیلی اهمیت می‌دهد و گفته‌اند پس از امتحان به سال اول ممکن است پذیرفته شوید. کاغذی به من نوشته بود. به توصیه و تلفون دکتر اوانز بر حسب وقت تلفونی رفتم دکتر چاندلر رئیس مدرسهٔ طب را در مریضخانهٔ استانفورد ملاقات کردم. مرد بسیار قابل و فهمیده‌ای است. می گفت ما به کمیت اهمیت نمی‌دهیم فقط سالی ۶۰ نفر شاگرد قبول می کنیم و تحصیلات ماقبل طب باید اساسی باشد. امسال ۲۰ نفر بحریهٔ آمریکا به ما داده از چهل نفر باقی مانده ۳۱ نفر هم جا گرفته و شاگرد رسمی خود ما هستند که باید قبول کنیم برای ۹ نفر باقیمانده ۲۹۰ داوطلب هست که همه مدارك استانفورد پسند دارند. من توصیهٔ این جوان را کردم. بعد از مذاکراتی تلفونی که با امنای دیگر مدرسه کرد که دکتر غنی طبیب و نمایندهٔ ایران است و در اونیورسیتهٔ تهران پروفسور است و همهٔ اینها ایجاب می کند که او را راضی کنیم. قرار شد فکری کنند بلکه قبول شود. ضمناً خواست که من از اخلاق و رفتار او معرفی بنویسم. امروز نوشتم و با پست فرستادم امیدوارم این شاگرد خوب بشود.

در طی صحبت دکتر چاندلر گفت که در دو سال قبل چند نفر ایرانی آمدند با همین کاغذهای وزارت فرهنگ و مدارس تهران. دوسه نفر وارد شدند ولی اخلاق آنها پسندیده نبود. گفتم

دولت ایران شاگردی در سنوات اخیر نفرستاده . اصولا ما شاگرد به آمریکا از طرف دولت نادراً فرستاده‌ایم و اخلاق آنها چه بود . گفت کاسبی می کردند و چیز می‌فروختند . یکی از آنها در مریضخانه کاری داشت اصرار و سماجت می کرد که چون خارجی است بـه او باید بیش از سایرین حقوق داد و بعضی ذمائم اخلاقی دیگر . حقیقة خجل شدم و گفتم نمی‌دانم کـه و چه بوده‌اند ولی قطع بدانید که شاگرد دولت نبوده‌اند . درهرحال بد و خوب در هر قومی هست.

جوان دیگری بنام عباس رجالی نیز می‌خواهد وارد اونیورسیتهٔ برکلی یا استانفورد بشود. اورا هم به‌دکتر پورترسفارش کردم و قرار شد جائی معین کنند.

جمعه ۲۷ جولای

چند روز قبل متذکر کتاب معروف آناتول فرانس موسوم به «جزیرهٔ پنگونها» شده‌ام کـه برمشی و تکون عادات و قوانین و اصول اجتماعی تمام ممالك دنیا خاصه فرانسه صدق می کند . در فصلی کـه از پنگونها و پنگونیها یعنی پنگونهای نر و ماده بحث می کنند و زندگی ساده و طبیعی آنها را شرح می‌دهد فکر می کردم چه قدر خوب منطبق بر زندگی فعلی مردم سانفرانسیسکو است . در مسئلهٔ روابط مردان و زنان منتها برنگ تمدن و عوارض زندگی فعلی و الا روحاً و معناً همان اصول و همان سنخ فکر است و حقیقة انسان می‌بیند که تاریخ تجدید می‌شود و چطور بشر بـه غرائز اولیهٔ خود (با تأثیر کم اصول اجتماعی امروز) عود کرده است .

همانطور که در میان پنگونهای نر و ماده اساس مناسبات بر حاجت طبیعی و به سائقهٔ غریزهٔ فطری بود دیگر هیچ فکر و منطق و اصول و مرامی با آن توأم نبود. علم اخلاق و اجتماع به وجود نیامده بود. عادات پیدا نشده بود. احدی توجه نداشت، رنگ شعر و تغزل به آن زده نشده بود. احساساتی که زائیدهٔ حرمان و مهجوری و دست نیافتن به حبیب است وجود نداشت. حاجات تناسلی زود و به آسانی و سادگی برآورده می‌شود. در این عصر در سانفرانسیسکو تقریباً همان را می‌بینیم. در شناگاهها و اطراف شهر و سواحل دریا و جنگلها و گردشگاههای ایام یکشنبه هزارها زن ومرد دیده می‌شوند که پهلوی هم خفته‌اند درآغوش یکدیگراند. زن و مرد بجز ساتر عورت کوچکی چیزی ندارند. و اصلا گویا چیزی که از کسی پنهان شود با خود ندارند و از همه جالب توجه‌تر حالت طبیعی و سادگی آنها است که احدی بکار دیگری کاری ندارد. در دکاکین بقالی و خوراك فروشی جماعتی را که برای گردش در سواحل یا جنگل بیرون آمده‌اند می‌بینیم زن و مرد مخصوصاً زنان که با همان حال تقریباً عریانی مشغول خرید هستند.

هرچه بیشتر مقایسه می کنم بیشتر به یاد پنگونها و پنگوین‌ها می‌افتم به طوریکه با بعضی دوستان غیر آمریکائی اینجا وقتی می گویم پنگوئن می‌فهمند، مرد آمریکائی یعنی سانفرانسیسکوئی مقصود است، و وقتی «پنگوین» زن سانفرانسیسکوئی. از مناظر دیدنی اینجا باین مناسبت موضوع رقص است که بسیار فراوان است و غالب هتلها رقص دارند. بعد از ظهر و شب غالباً می‌بینیم سربازان بحری و بری به ادارات صلیب احمر و ادارهٔ اطلاع هتل می‌آیند و می گویند دختری می‌خواهیم که با او امشب برقصیم و

آنها هم آدرس‌هائی می‌دانند، اشخاص‌را معرفی می کنند و باز نکته جالب توجه سادگی این کار است . رقص هم غالباً به حد افراط یك نوع عمل تناسلی است کمتر مثل مناظر آلمان و انگلستان که رقص ابهت کلاسیکی دارد دیده می‌شود. صرف براساس تمایلات شهوانی است . درصورتیکه درجامعهٔ حالی اروپا هنوز رنگ قرن ۱۸ دارد.

بعد از همه این صحبت‌ها چیز دیگری که به‌فکر پنگوئن‌ها می‌اندازد این است که جز غریزهٔ سوزان میل تناسلی دیگر احساساتی هست صرف ناشی از این است که هنوز از یکدیگر سیر نشده‌اند و اولین دقیقه‌ای کـه طبیعت میل به تغییر بکند از اولی منصرف می‌شوند و نه خود ، خود را ملامت می کند نه دیگری او را ملامت می‌نماید .

درهمان موقع که تحت تأثیر غریزه‌اند بدون هیچ اندیشه و دغدغهٔ فکری تا همه جا ممکن‌است. بروند ولی همینکه آن مجلس گذشت دیگر ادامه یافتن یا نیافتن بسته به پیش آمد است، نه متکی به اصول اخلاقی و مسئولیت وجدانی و پابندی به عادات و اصول اجتماعی. شعر و تغزل بسیار در این ناحیه کم است . نه شعر می‌خوانند نه شعر می‌فهمند . در واقع تغزل و شعر هم امر عملی است . فلان دختر قشنگ خود حکم غزل زیبائی را دارد و نفس عمل او یك نوع غزل سرائی است، دیگر حاجتی نیست که تصور و تخیل ، قائمقام حقیقت و واقع شود. زیرا شعر عکس‌العمل و جانشین محرومی و مهجوری و صدای امیال پامال شده و غرائز بر آورده نشده است، همینکه انسان از بر آوردن میل طبیعی وارضاء خواهش محروم ماند و به رنج افتاد ، ذهن یك نوع کمپنسیشن برقرار می‌سازد که یکی ازآنها تغزل و معاشقهٔ شعری است دراین‌جا داعی ندارد هر چه هست ارضاء خواهش‌ها و امیال طبیعی است .

شعر زائیدهٔ احساس است. دراین‌جا احساس نیست. خیام را که همه می‌شناسند به علت این است که مشوق امیال است، و درسش «خوشباشی» است، یعنی مفهوم آنها فقط همین است و زبان حال و درد خیام را احدی نمی‌داند و نمی‌خواهد بداند.

جمعه سوم اگوست

کاغذی از خانم مستر باتزر از فیلادلفیا داشتم که رسید پارچهٔ ابریشمی را با تشکر فراوان نوشته بود. امروز باتزر با پست هدیه برای من و دخترم ناهید فرستاده. واقعاً این مرد خمیرهٔ محبت و مهربانی است. سه بعد از ظهر کاترین آمد و سرگرم ترجمه شدیم. کاترین دارد در نزد من درعالم دوستی و محبتی که همه عمر بهترین لذت عمرم بوده مکانتی پیدا می کند و روز بروز اعتقادم به دوستی و صمیمیت او بیشتر می‌شود. بعد از ترجمه شب با هم شام خوردیم و مجدداً به اطاق من آمده مشغول ترجمه شدیم.

شنبه ۴ اگوست

صبح ساعت ۹ کاترین برای ترجمه آمد ظهر ناهار خورده او رفت. شب در رستوران عمرخیام شام خوردم. صاحب رستوران عمرخیام مرد ارمنی است از ارمنی‌های ترکیه که از جوانی هجرت کرده و تبعهٔ آمریکا شده و فعلا از برکت نام عمرخیام و این رستوران میلیونر شده است. می گفت شبی یك نفر خانم آمریکائی پیری در رستوران دست مرا با اشتیاق گرفت و می گفت ای مستر عمرخیام نمی‌دانی که عمری شیفتهٔ اشعار تو بوده‌ام چقدر خوشوقتم

که شخص ترا می‌بینم. و می گفت که خاچاطوریان ارمنی اصفهانی که فعلا درنیویورك است ونقاش قابلی است (مینیاتوریست) رستوران او را با نقوش ایرانی تزئین خواهد کرد و خرج این کار ده هزار دلار خواهد بود. فقط در این رستوران ماست هم که آمریکا نمی‌دانند چیست هست. اسم این ارمنی ماردیکیان است و او کتابی اخیراً در شرح حال خود و رستوران نوشته از سنخ همان کتابهای سادهٔ شروری که آمریکائیها دوست دارند بخوانند. چیزی که خوشم آمد اینست که واقعاً خود را رهین نام بزرگ عمرخیام می‌شمارد.

یکشنبه ۱۵ اگوست

امروز صبح کاغذی از واشنگتن از آقای علی اکبر دفتری نایب سفارت ایران داشتم مبنی براینکه در سوم اگوست از تهران برای سفارت کبرای آقای حسین علاء درواشنگتن اگرمان خواسته‌اند ولی آقای شایسته وزیر مختار درواشنگتن نیست، به‌محض باز گشت اگرمان خواسته خواهد شد. از این خبر خوشوقت شدم که من لااقل از حال سرگردانی خارج شدم و دیگر حال انتظاری نخواهم داشت. ضمناً انصاف می‌دهم که انتخاب خوبی هم شده است و بر من ترجیح دارد و سفارت ایشان انسب و اولی است. آقای حسین علاء یکی از بهترین و نجیب‌ترین ایرانیان معاصر است که عمری به درستی و عفت و پاکدامنی و حسن نیت و صداقت در خدمت دولت ایران بوده است. سفارت لندن و واشنگتن و نمایندگی جامعه ملل داشته، کارهای مختلف در وزارت خارجه متصدی بوده، وزیر تجارت و ریاست بانك ملی و غیره بوده، و وکالت مجلس داشته و

و اخیراً بعد از فوت مرحوم فروغی به وزارت دربار منصوب بوده ومتجاوز از دوسال است که وزیر دربار است. درهمه مشاغل آبرومند بوده. مردی است از خانوادهٔ بسیار محترم ایرانی. برادر مرحومش میرزا مهدی خان علاءالسلطنه ازاشخاص عالم بسیار محترم ونجیب بوده، برادر دیگری دکتر محمد علاء از فضلاء و نیکان است. پدرش علاءالسلطنهٔ مرحوم از رجال محترم ایران بوده خانمش دختر مرحوم ناصرالملك است. علاء شهرت و معروفیت دارد و درمحیط سیاست معروف است. مسافرت بسیار کرده و مأموریت‌های مهم داشته. دو زبان فرانسه و انگلیسی را با کمال مهارت و خوبی حرف می‌زند و مرد بسیار وظیفه شناس دقیقی است و مثال ادب و تواضع و فروتنی و دیگر مزایای اخلاقی است. واقعاً خوشوقتم که این یك انتخاب خوب در ایران به عمل آمده است. ضمناً خوشوقتم که من هم از بلاتکلیفی خارج شدم.

ظهر آقای میرزا مهدی‌آمد. خانم مادر زن میرزا مهدی ربیعه مارتین که در مسافرت بوده وارد شده و در فرفاکس در معبد صوفیه که او ریاست دارد منزل دارد و امروز دعوت کرده‌اند که با هم به آن جا برویم، و ناهار خوردیم و بعد به معبد رفتیم. خانم را دیدم. داماد او دو ماه قبل به‌او نوشته بود که دکتر غنی مصنف کتابی است در تصوف و عرفان (مقصود تاریخ تصوف در اسلام است که من نوشته‌ام) و این زن که یکوقت به ایران هم رفته و ذوالریاستین را ملاقات کرده واز او عکسی همراه دارد و آقای ظهیر اوبهی را دیده و بعضی دراویش دیگر را ملاقات کرده خیال کرده من هم صوفی هستم و با تصوف سروکار دارم. امروز متجاوز از یك ساعت با خانم صحبت کردم برای اینکه از اشتباه خارج شود. گفتم من اهل طریقت نیستم فقط مورخ بوده‌ام. صوفیه در ایران فراوان بوده‌اند،

رجال بزرگ داشته‌اند، آثار جاویدان باقی گذاشته‌اند ، در شعر و ادب تأثیر زیاد داشته‌اند . من به این دلایل به‌تحصیل تاریخ واقوال و آراء و مطالعهٔ کتب آنها پرداخته‌ام، ولی اهل‌طریقت نیستم . خانم اصراری داشت که چرا وارد طریقت‌نمی‌شوم؟ گفتم هر کسی استعدادی دارد، من استعداد این کار را نـدارم، من به مطالعهٔ هفتاد و دو ملت خوشم. به‌بزرگان صوفیه و آثار آنها را هم احترام می گذارم. صوفیه در مملکت رجال بزرگی امثال سنائی ، غزالی ، عطار ، جلال‌الدین رومی، شیخ عراقی وغیره داشته‌اند که همه ازبزرگان بشراند. خلاصه هر قدر طفره می‌رفتم، بر اصرار می‌افزود . ضمناً معلوم شد که خانم دیگری هست بنام پرنسس نارینا ماچی‌بلی ، این خانم اصلاً ایتالیائی در فلورانس متولد شده، طفولیت را هم در آنجا بوده، بعد با یك نفر از شاهزادگان گرجی ازدواج کرده وباین مناسبت پرنسس شده، بعد طلاق گرفته حالا تبعهٔ آمریکا است و در نیویورك ساکن است . این خانم چند سال قبل شیفتهٔ درویش دیگری موسوم به مهربابا که اصلا از آباء ایرانی است و فعلا در هند ساکن است شده است، و خانم از طرف او به‌اصطلاح دراویش حق ارشاد دارد . خانم ربیعه‌مارتین در نیویورك با او اتحادی کرده که معاً کار کنند . خانم ربیعه می گفت که من از جوانی (فعلا هفتاد سال تمام دارد) همه توجهم به خدا بود. مناجات می کردم، توجه می کردم، توسل می‌جستم که خدا مرا ارشاد کند. یك بچه فقط داشتم که زن میرزا مهدی است. غالب وقت خودرا صرف کارهای خیر می کردم، و در خود احساس کردم که محتاج به‌مرشد و راهبری هستم . در حدود ۱۹۱۰ میرزا عنایت خان به‌سانفرانسیسکو آمد. اولین نظری که او را دیدم بطور اشراق به‌من محقق‌شد که مرشد من او خواهد بود، به او سر سپردم. او یك سال مرا آزمایش کرد و دستورها داد تاآنکه وارد فرقه شدم. بعد به‌لندن

رفت و از آن جا نوشت که من نمایندهٔ او در آمریکا باشم. مرتباً مکاتبه داشتم. بعد در ۱۹۲۶ دوباره اورا در آمریکا دیدم. در۱۹۲۷ در هندوستان در نتیجهٔ سرما خوردگی در ظرف دو روز مرد و من صادقانه تمام وقت خود را صرف نشر افکار صوفیانه کردم. اسم اول من «ادا» است عنایت خان به من نام «ربیعه» داد، و بعد من دریافتم که به‌حکم تقارن آسمانی پدر و مادر مرا «ادا» نامیده‌اند که همان (عدویه) باشد. مکرر در موقع توجه، عنایت خان را احساس می کنم ومی بینم و مکالمه می کنم. عنایت‌خان به‌مقام وحدت و اتصال رسیده بود، جزو خدا بود الی آخر. فعلا مهربابا مظهر الهی است که خانم پرنسس ماچیبلی نمایندهٔ او است وامشب ساعت هفت نطق می کند. یعنی اگر چه ماچی‌بلی نطق می کند، اما در واقع او آلت است و در حکم اسباب رادیو است، اصل نطق ازمهربابا است. پس مقصودم این است که امشب ساعت هفت مهربابا نطق می کند، منتها ما از دهان خانم می‌شنویم. خانم مقامش این است که املاء کنندهٔ افکار مرشد است و در موقع توجه به‌او متصل می‌شود. ساعت چهار بعداز ظهر از عمارت بالا پائین می‌آید. وشما او را زیارت می کنید. در این بین سر کار شاهزاده خانم آمد. این خانم پرنسس زنی است تقریباً در حدود پنجاه با قیافه و وجنات اشخاص عصبانی و هیستریك، چشمان پرشور وپرحرکت، حرکات تند. در جوانی فتان و دلبر بوده. خانم انگلیسی و فرانسه را خوب حرف می‌زند. آلمانی‌هم‌حرف می‌زند، ایتالیائی هم که زبان مادری اوست. خانم هم شرحی از مهربابا حرف زد که تا بحال ۵۶ نفر در تاریخ بشرخدا را دریافته‌اند، یکی مهربابا است.وبطوری یکسره وتند حرف می‌زد واز جمله گفت که بلی بمحض توجه به‌مرشد متصل می‌شود، او را می‌بیند و می‌شنود و لمس می کند، عینا وبدون ذره‌ای تفاوت مثل

امر عیانی و واقعی .

من در بین آنکه خانم با حرکات چشم و دهان و حالت مخصوص به‌سودا زدگان حرف می‌زد به‌یاد قصهٔ عبید زاکانی و زنی که در ابهر زنجان در ایام ابوسعید مغول داعیهٔ ارشاد داشته وازجمله عمهٔ ابوسعید به دیدن او رفت و در سر سفره از خانم خواست که «نیم خوردهٔ» خود را به او دهد، و مزاح امین‌الدوله افتادم ونزدیك بود زمام اختیار از دست برود، خندهٔ طولانی بکنم.خدا را شکر که به‌ضبط نفس موفق شدم.

آمریکا سرزمین عجائب است هرچیز دنیای‌قدیم جالب‌توجه احترام آنهاست . اشیاء ومصنوعات دنیای قدیم ، افکار و مذاهب قدیم ، اسرار دنیای قدیم ، خود واقفند و اگر بزبان نگوئید قلباً متیقن هستند که جوانند . این شهر عظیم سانفرانسیسکو صد سال کمتر از عمرش می‌گذرد، وچهل سال قبل هم بکلی سوخته است و هرچه هست بناهای چهل سال پیش است. و از عجائب این است که اشخاصی که اخیراً به اینجا هجرت کرده‌اند، طولی نکشیده که بکلی آمریکائی شده‌اند یعنی روحاً وفکراً کاملاً رنگ محیط راگرفته‌اند. مثلاً میرزا مهدی خان همدانی که در ۱۹۱۳ در سن بیست و چهار سالگی به اینجا آمده، روحاً و فکراً بکلی امریکائی است. فارسی را تقریباً فراموش کرده و آنچه را که به فارسی می‌گوید قطع نظر از آنکه ملمع است وپنجاه درصد لغات آمریکائی می گوید، به‌آمریکائی فکر می کند. و از این‌نظر قوهٔ حل وجذب محیط امریکا شایان توجه است. خیلی از ارمنی‌ها را می‌بینم که بکلی قلب ماهیت آنها شده.

امشب خانم مستر ساموئل هیوم که طبیب و متخصص در امراض دماغی است مرا به بر کلی که مسکن او است به شام دعوت

کرده، و قرار داده بودم که ساعت $\frac{1}{۲}$ ۷ بیایند باونیورسیتهٔ برکلی و در آنجا مرا با خود ببرند. ساعت $\frac{1}{۲}$۷ به اونیورسیته رفتم. دکتر و خانم اوانز که نیز مدعو بودند در انتظار من بودند. بـه منزل مستر هیوم رفتم که در بهترین نقطهٔ برکلی برزبرتپه‌ای واقع است. راه مملو بدرختان وانواع سبزه و ریاحین بود. منظرهٔ دریا وجنگل و تپه و دره و مشرف بودن تپه بر شهر برکلی و ساحل و منظرهٔ جزائـر دریا و شهر سانفرانسیسکو در آن طرف خلیج و میلیونها چراغهای برق رنگا رنگ ساحل و جزایر و آبادیها و مساکن مردم منظره‌ای بود که فراموش شدنی نیست، و حقیقاً نام «بوئنوویستا» که به معنای «منظرهٔ خوش» است اسم بامسمائی است و برخلاف بعضی امکنه کـه برعکس نهند نام زنگی کافور بود از قبیل «جنت آباد» «سعادت آباد» «فرح آباد» و امثال آن که واقع هزارها فرسنگ از شهرت و نام آن به دور است.

مستر هیوم خود مرد عالم اونیورسیته دیدهٔ مسافرت کردهٔ محترمی است، و در حدود پنجاه و سه چهار سال عمر دارد و اینک در خدمات دولتی است.

عمارت او بسیار مجلل و زیبا و تنها عمارتی است که دراین جا دیده‌ام کـه شکل کلاسیک صنعتی مطابق موازین صنعت دارد. سبک بنا بنای ما قبل گوتیک است، یعنی ترکیبی است از بنای رومن که بعد از سبک یونانیان و مقلدین آنها رومیان بوجود آمده کـه ستونهای مزدوج یونانی (دوریـك) دارد با «او گیو». در منزل آنها باغی داشتند بسبک «کلویستر»های قرون وسطی که بسیار کلاسیک و زیبا بود، غرق در سبزه و عشقه و انواع و اقسام گلهای مناسب و پیچك. اطاقهای نشیمن همه با همان سبك اثاث‌البیت، همه با همان

سبک اشیاء عتیقه و مجسمهٔ فراوان دیوارها را مزین داشته بود. مهمان‌ها عبارت بودند از پروفسور دکتر اوانز وخانمش، دکترپوپ و خانمش، خانم دیگری که او نیز متخصص در امراض دماغی اطفال است و . ن.

اما خانم صاحبخانه زنی است تقریباً ۳۶ یا ۳۷ ساله بسیار زیبا و طناز و مؤدب و فاضل و با ذوق که اضافه بر اطلاعات علمی مدرسه‌ای و تخصص در امراض دماغی و معرفةالنفس، مجسمه‌ساز و صاحب صنعت است و خود آن محیط و زیبائی در و دیوار بهترین شاهد حسن سلیقه و ذوق او بود.

مستر هیوم چندی قبل در مهمانی به‌من گفت که خانم من متخصص در امراض دماغی است، آیا ابوعلی سینا و سایر اطبای بزرگ‌ایرانی قرون وسطی مطالعاتی در امراض دماغی ومعرفةالنفس داشته‌اند یا نه؟ من شرحی به او گفتم که بلی ابوعلی سینا درکتاب قانون فصل مخصوصی در امراض دماغی از قبیل کم خوابی، چرت، مالیخولیا، جنون و غیره دارد. از جمله «عشق» را از امراض دماغی می‌شمارد یعنی عشق مولد بعضی امراض دماغی می‌شود و معالجاتی هم دستور می‌دهد، و حکایاتی به آنها منسوب است که شبیه به تحلیل نفس امروز است. و نیز معالجاتی داشته‌اند که بی‌شباهت به سایکوتراپی امروز نیست. تداعی معانی و امثال آن همه عنوان داشته. ابوعلی رسالهٔ مخصوصی در «عشق» نوشته. رازی وسایرین نیز متعرض مسئله بوده‌اند و بسیاری از این مسائل در ادبیات عمومی ایران نیز وارد شده، و شعرا و نویسندگان بسبک مخصوص به شاعر از آن سخن رانده‌اند.

توضیحات من خیلی جالب توجه مستر هیوم شد و من قول دادم که درآینده اگر کتاب مخصوصی پیداکنم برای او بفرستم.

سه چهار هفته قبل یکی از پروفسورهای بر کلی به من گفت که میسز هیوم گفته‌های مرا که به وسیلهٔ شوهرش فرا گرفته بود در مجمع اطبای مدرسه نقل کرده ویکی از حضار مبالغه پنداشته. این موضوع مرا وادار کرد که بدون اینکه اظهار اطلاع از تردید آن شخص بکنم به طور خیلی ساده کاغذی به مسترهیوم نوشتم به این مضمون که در دنبالهٔ مذاکرات راجع به‌امراض دماغی با اینکه من دسترسی به کتاب فعلاً ندارم ولی بطور اجمال مسئله را روشن می کنم که خانم بتواند مشغول مطالعه شوند و شرح مفصلی از قضایا را با ذکر مأخذ ونشان دادن کتب لازم ازقبیل «طب عرب» براون و «ابن‌سینا» سوبیران و «ابن‌سینا» کارادوو و حکایت مثنوی و حکایات چهار مقاله و نشان دادن فصل مخصوص امراض دماغی و مبحث عشق قانون (ترجمهٔ لاتینی) به تفصیل به شکل مقاله‌ای برای او فرستادم. این کاغذ خانم را خیلی مشتاق کرد، وکاغذی مفصل نوشته و مرا دعوت کرد و استدعا کرد که من مثل معلم و مرشد او باشم که کار علمی خود را انجام دهد.

امشب با خانم مفصل صحبت کردم بسیار کتب و مآخذ را جمع آوری کرده بود و با شورو شوق مشغول مطالعه بود. خیلی تشویق کردم که این مبحث آراء اطبای ایرانی در امراض دماغی تا به حال به‌نحو کار مخصوص انجام نیافته، و اگر او بکند مبتکرجلوه خواهد کرد. خانم اصراری داشت که من او را هدایت کنم. قول دادم که مآخذ دیگر را به محض اینکه به‌کتاب و مأخذ دسترسی پیدا کنم برای او بفرستم.

دوشنبه ۶ اوگوست ۱۹۴۵ مطابق ۱۵ مرداد ۱۳۲۴

امروز به تقویم نگاه کردم دانستم که دیروز یکشنبه ۱۴مرداد

روز جشن مشروطیت است. بعضی چیزها به حکم تداعی معانی انسان را به عوالمی می‌برد که تمام شدنی نیست خاصه آنکه در محیط و دنیائی باشد که بخوبی احساس کند که بسیار فرق باشد از اندیشه تا وصول. تاریخ ۱۴ مرداد و عبارت «جشن مشروطیت» تقویم به حدی مرا به خود مشغول ساخت که تا ظهر در آن غرق بودم و آمدن کاترین و صرف غذا در همین اطاق هتل و مشغول شدن به ترجمه مرا از آن خارج ساخت.

سه‌شنبه ۷ اگوست ۱۹۴۵ مطابق ۱۶ مرداد ۱۳۲۴

ظهر کاترین آ. دوباز در اطاق غذائی خوردیم و مشغول ترجمه شدیم.

پنجشنبه ۹ اگوست ۱۹۴۵ مطابق ۱۸ مرداد ۱۳۲۴

امروز ولوله زیاد است عصر دیروز ساعت هفت ترومن نطقی کرد که ۳۰ دقیقه طول کشید و حاصل کار پوتسدام بود. مردم انتظار داشتند که خبر صلح برسد. شهر سانفرانسیسکو تمام تمام پلیس‌ها را حاضر کرده تمام نظامی‌ها دستور حاضر باش دارند زیرا می‌ترسند که اعلان تسلیم ژاپن باعث بد مستی و هرزگی شود زیرا مردم مخصوصاً بحریه دراین مواقع بدامتحان داده‌اند. هر کسی مست می‌شود وهرزگی می کند پنجره‌ها رامی‌شکنند ابرازاحساسات توده خطرناک است. از جمله تصمیمات این است که دوساعت بعد از اعلان تسلیم (اگر تسلیم واقع شود) تمام می‌خانه و شراب فروشی‌ها تا روزبعد بسته شود وپلیس احتیاط حاضر خدمت باشد.

دکاکین قطعاً برای جشن بسته خواهند بود باهمه این هیاهوها مردم در پی کار خود بودند.

جمعه دهم اگوست ۱۹۴۵ مطابق با ۱۹ مرداد ۱۳۲۴

احساسات مردم زیاد است. جرائد غرق دراخباراست. ژاپن توسط دولت سوئد و سویس اعلام داشته که شروط تسلیم بلاشرط پوتسدام را می‌پذیرد و فقط با این شرط که مقام امپراطور ژاپون محترم بماند. ژاپونیها امپراطور را پسر آفتاب و مظهر کامل خدا درزمین می‌شمارند. واین خانواده که به گفتهٔ ژاپونیها قریب دوهزار و ششصد سال سلطنت کرده برای مردم خدا محسوب است. امپراطور نه فقط رئیس مملکت است، بلکه رئیس‌مذهب هم هست. متفقین مشغول مشاوره‌اند. جنگ هم ادامه دارد. روسها هم پیش می‌روند. چینیها می‌خواهند امپراطور ژاپن از میان برود، معلوم نیست نتیجه چه بشود. امروز درچین وانگلستان نمایشات وشادمانی و عید ملی بوده. در واشنگتن پلیس احتیاط حاضر بود. ۱۵ هزار پلیس نیویورك نیز حاضر بوده. به عقیدهٔ بعضی اگر هم شروط پذیرفته شود فردا که شنبه است اعلان نخواهند کرد و می گذارند برای صبح یکشنبه که مردم درخانه‌های‌خود باشند یا درخارج شهر، زیرا یکشنبه شهر خلوت است. درهرحال حکایتی است از شور و سرور و احساسات.

امروز روزاول رمضان ۱۳۶۴ هجری قمری و۱۹ مرداد است. کاغذی از شاهزاده عضدی از ریودوژانیرو داشتم. امروز جواب نوشتم. امروز خبر رسید که وزیر خارجهٔ ایران اعلام داشته که بموجب تصمیم پوتسدام قشون متفقین ایران را تخلیه خواهند کرد.

از رفقای نیویورك دکتر فرهاد و نواب کاغذ داشتم، همه اصرار کرده‌اند که زودتر به نیویورك بروم.

شنبه ۱۱ اوت ۱۹۴۵ مطابق با ۲ رمضان ۱۳۶۴ هجری قمری ۲۰ مرداد ۱۳۲۴ هجری شمسی

ظهر با کاترین راجع به مسافرت تحقیقاتی کردم. او بعد از ناهار رفت. عصر حافظ فرمانفرمائیان که درسال اول اونیورسیته استانفورد مشغول تحصیل است و جوان ۱۸ سالهٔ با هوش نجیب خوبی است به دیدن آمد. او را بـه گـردش بردم و شب با او شام خورده او به‌مدرسه برگشت. ساعت $9\frac{1}{2}$ به هتل برگشتم.

یکشنبه ۱۲ اوت ۱۹۴۵ مطابق ۳ رمضان- ۲۱ مرداد۱۳۲۴

ظهر برحسب معمول آقای میرزا مهدی آمد با پسر وخانم و مرا بگردش بردند. از جمله به محلهٔ عمله‌های شهر رفتیم کـه شهر مفصلی است و هزارها عمارت دولت ساخته که هر آپارتمان درماه سی دلار به عمله کرایه داده می‌شود و عمارت همه چیز دارد. در این محله هزارها کارخانه است از تهیهٔ خوراك تا آهن و فولاد و تعمیر کشتی. بعد به برکلی رفتیم از آنجا مراجعت کرده درگلدن گیت که چهار میل طول آن و دومیل عرض آن است و من حیث المجموع ۷ میل مربع است و از بهترین پارکهای دنیا است گردش کردیم. حدآن ساحل اوقیانوس است. بعد ناهار در منزل اوخورده ساعت شش مراجعت کردم. مارتین پسر او را که جوان خیلی‌خوب و عاقلی است تشویق به آموختن زبان فارسی کردم.

در موقع صرف شام مستر باتزر مرا طلبید و به دکتر جان شیدی که جوان ۳۵ ساله‌ای است و درقشون بوده و حالا آزاد شده و به شیکاگو می‌رود معرفی کرد. دکتر شیدی اتومبیل دارد و از راه اورگون وسیاتل در ایالت واشنگتن و کانادا به شیکاگو می‌رود یعنی سه هزار میل با اتومبیل می‌رود. پیشنهاد کرد با هم برویم من هم قبول کردم.

دوشنبه ۱۳ اوت مطابق با ۴ رمضان ۱۳۶۴ هجری قمری
۲۰ مرداد ۱۳۲۴

ظهر کاترین و دکتر شیدی آمدند باهم ناهار خوردیم و قرار شد صبح چهارشنبه حرکت کنیم. ساعت ۸ برای شام بـه منزل آقای میرزا مهدی رفتیم و آنجا شام خورده ساعت یازده خداحافظی کرده مراجعت کـردیم. حقیقة محبتهای میرزا مهدی و خانواده را فراموش نخواهم کرد کمتر مردی به این محبت وصمیمیت دیده‌ام خانواده او هم بسیار مردم خوبی هستند.

سه‌شنبه ۱۴ اوت

با تلفن با همه دوستان خداحافظی کـردم. ساعت ده و نیم دندانساز را برای خداحافظی دیدم. ظهر باکاترین ناهار خورده به ترجمه مشغول شدیم. ساعت چهار بعدازظهر غریو سوت کشتی‌ها و کارخانه‌ها بعلامت خوشحالی بلند شد وشهر را پر از واوله ساخت زیرا در این ساعت ژاپونی‌ها تسلیم شدند. در این چند روز مشغول این مذاکره بودند که امپراطور ژاپن در مقام خود باقی بماند.

بالاخره متفقین گفتند شاه باشد ولی تحت فرمان متفقین تا ملت ژاپن خود تصمیم بگیرد که آیا شاه می‌خواهند یا نه. درست شش سال و پانزده روز کم است (زیرا در اول سپتامبر ۱۹۳۹ پنج بعد از نصف شب جمعه به‌ساعت آلمان) حملهٔ آلمان به‌لهستان شروع شد وامروز چهاردهم اوگوست با تسلیم ژاپن خاتمه یافت. ولی تاریخ خاتمهٔ واقعی جنگ را خدا می‌داند. تاکی خرابی‌ها آباد شود و حقیقهٔ صلح عمومی دائر شود. مشکلات روزافزون است.

کوچه‌ها و خیابان‌ها ومیدانها مملو از زن و مرد مست است. فشفشه و ترقه و انواع و اقسام سرو صداها است. اتومبیل‌ها بوق می‌زنند و صداهای شلیك بیرون می‌دهند. هرکس هرچه بکند رواست. منظرهٔ خوبی نیست. یعنی از مظاهر سرور و شادمانی معمولی‌نیست، داخل عالم جنون و بلاترتیبی است. هرکس هرچه می‌خواهد می کند. جماعتی افتاده‌اند قی کرده‌اند، کفش و کلاه دور افتاده، بعضی‌بطری در دست دارند. هرکس‌ازپنجرهٔ خانه هرچه‌کاغذ داشته پاره‌کرده به هوا داده. آب به سر مردم می‌پاشند. به سر خودم ظرف بزرگی آب ریختند. بالای اتومبیل‌ها سوار شده‌اند، سوت می‌زنند صفیر می کشند.

حالا معلوم شد که چرا حکومت و پلیس ازچند روز قبل که احتمال صلح با ژاپن می‌رفت یعنی تسلیم ژاپن و خاتمهٔ جنگ این همه احتیاط کردند. زیرا آنها احساسات این مردم را که در حکم اطفالند خوب می‌دانستند. با این حال چاقوکشی و جنایت در آن نیست همان جنون اطفال است و شهوت‌رانی. هرکس دیگری را می‌بوسد. برای دختر خوشگل راه رفتن در خیابان مشکل‌است، ولی باید دانست که دخترها خود حکه دارند و از مردها کم نمی‌آیند. در مارکت ستریت تمام تراموای‌ها و وسائل نقلیه متوقف شد.

اتومبیل‌ها نمی‌توانستند بگذرند و از جریان افتاد. دکاکین بستند از ترس مست. بازار گرچه به موجب اعلام مستر ترومن تعطیل رسمی چهارشنبه و پنجشنبه است، هرکس به طرف مرکز شهر یعنی همان مارکت ستریت و حول و حوش می‌رود. دکاکین مشروب فروشی دو ساعت بعد باید ببندند ولی غالباً فوری بستند. مردم از خانه‌های خود شراب به کوچه و بازار و رستوران آورده‌اند. محلهٔ چینی‌ها هنگامه است. بیشتر آتش‌بازی از آنجا است. خیلی از مردم هم که برادر و پسر و شوهرشان دراین جنگ کشته شده متأثر و گریانند.

ساعت دوازده که به هتل آمدم داخل شدن مشکل بود. درهتل مست بازار غریبی بود. جماعتی خوابیده بودند، معابر هتل پر از شیشهٔ شکسته، در اطاقم راحت نبودم. هیاهوی اطاقهای مجاور زیاد بود. متصل بدر اطاق من‌در می‌زدند. تا سه بعد از نصف شب سرو صدا زیاد بود. بعد دیگراز پا درآمدند. معابر هتل پر از قی و کثافت است. بهترین نمایش احساسات توده بود که در بعضی مواقع طفل خالص می‌شوند و گاهی حیوان. منتهی درجهٔ حیوانیت فرق دارد. بعضی بره و گاو می‌شوند، بعضی گرگ و پلنگ. کینهٔ آمریکائی‌ها مخصوصاً نسبت به مردم ژاپن زیاد است و خیلی از آنها متنفرند.

از همه بامزه‌تر مستی زنها است که واقعاً علی‌الخصوص که پیرایه‌ای براو بستند. در ایام عادی هرزگی به‌چه پایه بود حالا دیگر معلوم است. در رقص گاهها معرکه بود، معروف است که کشیشی درمجلسی بود، جماعتی رقصیدند، مخصوصاً رقصهای تازهٔ آمریکائی. شخصی برای اینکه کشیش را دست بیندازد گفت مولانا عقیدهٔ شما راجع باین رقص‌ها چیست؟ گفت بسیار خوب است ولی متعجبم که چرا این کار را ایستاده می کنند! ونیز معروف است که در مجلس رقصی مسیو کلمانسو حاضر بوده کـه بسیار آدم وقیح و بد زبانی

بود. معلوم است که در مجلس رقص گاهی عملهٔ طرب می‌نوازند و در فاصله‌هائی می‌ایستند، یعنی رقص موقتاً تعطیل می‌شود و دوباره می‌نوازند. تا می‌نوازند هر زن و مردی که می‌رقصند در آغوش یکدیگر مشغول حرکات رقصند و چون موزیك می‌ایستد آنها هم می‌ایستند. کلمانسو گفت همه چیز رقص را می‌فهمم جز این که نمی‌دانم این عملهٔ طرب از کجا استنباط می کنند که اینها «تمام کرده‌اند». در هرحال منظرهٔ رقص دیشب در دانسینگ‌ها از جمله درهتل مارك هوپکینز که خودم بودم مصداق حرف کشیش و کلمانسو بود. شبی به ناراحتی به صبح آوردم.

چهارشنبه ۱۵ اگوست

جراید غرق در اخبار شرق اقصی است. ژنرال مك‌آرتور مأمور ژاپن و رئیس قوای متفقین است. تاریخ جنگ را در جراید می‌نویسند. امروز و فردا تعطیل است. من هم با دکتر شیدی که بنا بود امروز حرکت کنیم، قرار دادیم فردا صبح زودتر حرکت کنیم. کاترین که یك پارچه محبت و انس و علاقه است این دو سه روزه متأثر است و با نجابت مخصوص به خود ساکت است. هیچکس نمی‌تواند بفهمد که مناسبات من با این دختر چیست؟ فقط مناسبات پدر به دختر خود یا برادر به خواهر یا فرزند به مادر است! فقط شخص او به حدی ممتاز وجالب احترام است که هر کس آدم بسیار دیده باشد وقریحهٔ آدم شناسی داشته باشد فریفته ودلباختهٔ اومی‌شود. خیلی شیفته ادبیات ایرانی شده حتی فکر می کند که اگر تحصیلات طبی مجال بدهد فارسی تحصیل کند.

واقعاً برای من محبت غذای روحی است و اگر دلم به‌محبت

کسی پر نباشد، مثل این است که احساس می کنم درونم خالی است و گمگشته دارم ونقصی احساس‌می کنم، کسل و افسرده‌ام. فقط محبت و دوستی است کـه مرا قوی و جوان و توانا و پرشور می‌سازد. از زندگی راضی می‌شوم، حیاتم منظور پیدا می کند. متأسفانه مردمان دوست داشتنی که جالب علاقهٔ واقعی شوند خیلی کم‌اند و من خدا را شکر می کنم که همیشه شامهٔ دوست صمیمی خوب و ممتاز پیدا کردن داشته‌ام و همیشه کوشیده‌ام کـه به برکت کیمیای وجود اشخاص ممتاز مس وجود خود را زر کنم. خدا رحمت کند مرحوم فرزین را می گفت تو برای شناسائی و به‌دست آوردن دوست حس مخصوصی داری، شامه داری، پیدا می کنی، جذب می کنی که یکی از آن دوستان در واقع خود او بود که من یاد اورا هم ازنزدیك‌ترین دوستان خود می‌شمارم و از یاد او انبساط روحی پیدا می کنم. کاترین از حیث روح متعلق به همان طراز فرزین است ،اخلاق ملکوتی دارد.

پنجشنبه ۱۶ اگوست ۱۹۴۵

صبح ساعت ۸ بیدار شده چمدان و کارهای شخصی را انجام دادم. ساعت ۹ مستر ماکس باترز آمد و گفت امروز تعطیل دارم به‌مشایعت شما می آیم، وبعد ازچهل پنجاه میل با اتوبوس مراجعت خواهم کرد. با هم صبحانه خوردیم و منتظر دکتر شیدی شدیم کـه بیاید و حرکت کنیم. ساعت $11\frac{1}{2}$ از شهر خارج شدیم. در نزدیکی سن رافائل ماشین دکتر شیدی عیبی پیدا کرد یعنی آب زود به‌جوش می آمد. مقداری معطل شدیم. بعد افتان و خیزان به شهر کوچکی

بنام پتالوما که در ایام صلح هشت هزار جمعیت آن است و حالا قریب ده هزار جمعیت آن است و شهر کوچکی است در ۳۹ میلی (ده فرسخ) سان‌فرانسیسکو رسیدیم. اتومبیل را به گاراژ بردیم که تعمیر کنند و ساعت چهار بعدازظهر خود به هتلی رفتیم. بعد از اندکی استراحت با دکتر شیدی و مستر باترز ساعت ۶ در رستوران هتل شام خوردیم و به‌گردش شهر کوچك رفتیم. البته همان نظافت و همان تشکیلات شهرهای بزرگ در هر دمی هست. از جمله به کتابخانهٔ شهر رفتیم که قریب ۲۰ هزار جلد کتاب دارد. همین ده پارك عمومی و باغ اطفال دارد، سینما و محل تفریح دارد، کافه و رستوران ومغازه‌های قشنگ باهمان اجناس واشیاء شهرهای بزرگ درآن موجود است. بانك‌ها و تجارتخانه‌ها دارد. تلفون عمومی و سایر تسهیلات زندگی همان است که در سانفرانسیسکو هست منتها به تناسب شهر کوچك والا نوع زندگی و مردم همان است. ساعت ۸ مستر باترز با اتوبوس به سانفرانسیسکو برگشت و من بعد از اندکی گردش با دکتر به هتل آمدم. تا ساعت ده با دکتر صحبت می کردیم. این جوان که ۳۷ سال از عمرش می گذرد پس از اتمام تحصیلات طبی شروع به کار کرده، یعنی در نیویورك در ادارهٔ مهاجرین طبیب بوده. درشروع جنگ وارد قشون شده و درقسمت بحریه کارهای مریضخانه‌ای متصدی بوده. جوان خشك کم تجربه‌ای است.مقداری با اتومبیل درآمریکا گشته، شاید اندکی بخود مغرور باشد و جدی و خشك بنظر می‌رسد. تیپ یك نفر آمریکائی مادی خشك است، تا بعد ببینیم چه رقم آدمی است. باترز اندکی جلف و به اصطلاح خودمان سبك است، اما با هوش است و چون یهودی است خون مشرق زمینی وانس او بیشتر است. دکترشیدی کاتولیك است. ساعت ده او خوابید و من مشغول نوشتن این یاد داشت‌ها

هستم.

جمعه ۱۷ اگوست ۱۹۴۵

امروز صبح ساعت ۹ بیدار شدم. از گاراژ تلفن آمد که رادیاتور قابل تعمیر نیست و باید عوض شود و رادیاتور نو باید از سانفرانسیسکو بیاید، شب به اینجا خواهد رسید وفردا صبح عوض می کنند و فردا درحدود ظهر حاضر خواهد بود. بنابراین امروز و امشب را باید دراین محل بمانیم. البته جز این چاره نیست. دکتر شیدی گفت خوب است ما برویم به سانفرانسیسکو زیرا اینجا محل کوچکی است. رئیس گاراژ گفت می‌توانید دراین جا بعضی چیزها ببینید من هم عقیده‌ام این بود که اگر دکتر شیدی هم برود من شخصاً بمانم، زیرا مطالعهٔ شهرهای کوچك هم به موقع خود شایان توجه است.

همسفر من دکتر شیدی جوان خشك سادهٔ دهاتی مآبی است که با اینکه پنج سال پیش دیپلم طب گرفته و پنج سال در کارهای عمومی بوده و بـه قول خودش تمام آمریکا را با اتومبیل گشته يك نخود رشد فکری پیدا نکرده مثل ماشین متحرکی است. خنده و تبسم ندارد، و اصلاً چیز کمیك نمی‌تواند پیدا کند. شوخی اصلاً نمی‌فهمد و مزهٔ آنرا نمی‌چشد. جمل خوشمزه و قصص و حکایات سرش نمی‌شود. شعر نمی‌فهمد، و مراحلی از صنایع و بدایع دور است. کارش همین است که بعضی مجلات خشك می‌خرد ومطبوعات چرند بچه‌گانهٔ آمریکا را می‌خواند. روزنامهٔ یومیه هم می‌خواند بعد هم می گردد. ماشین متحرك خالص.

پریروز کـه باتزر اینجا بود به او گفتم (دوسه‌بار) کـه من

می‌خواهم مخارج سفر را بدهم و بـه شکلی مزد اتومبیل رفیق را جبران کنم. بالاخره او بالم شوخی گفت دکتر غنی چنین می گوید دیگر خود دانید. او با خشکی گفت هرکس خرج خود را علیحده خواهد پرداخت، فقط خرج اتومبیل نصف مال او نصف مال من. دیروز مخارج رستوران او را من دادم. شب گفت قرار نه این بود. گفتم از فردا مطابق اصول شما رفتار خواهم کرد.

شنبه ۱۸ اگوست

صبح ساعت ده بیدار شدم. دکتر شیدی رفت. اتومبیل ظهر حاضر شد. یعنی رادیاتور صبح از سانفرانسیسکو رسیده و عوض کرده بودند. ظهرناهار خورده یك ساعت بعدازظهر حرکت کردیم. از نواحی خرم سانتا روزا و تاکستانها که فرسخ‌ها غرق در مواست و محل شراب سازی معتبر است گذشتیم.

شنبه ۱۹ اگوست

صبح ساعت هشت راه افتادیم. ساعت $9\frac{1}{2}$ دریکی از کافه‌های عرض راه که درهرقدمی یاخانه‌های یك طبقهٔ نظیف برای مسافرهست صبحانه خوردیم. ساعت یازده به شهر اورکا (۲۱ هزار جمعیت آن است) رسیدیم. درآنجا دکترشیدی لاستیك وتیوپ یدکی تهیه کرد و حاضر کرد، با یك نفر کابوئی قـدری صحبت کردم و حرکت کردیم.

دوشنبه ۲۰ اگوست ۱۹۴۵ مطابق ۲۹ مرداد ۱۳۲۴ هجری شمسی (۱۱ رمضان ۱۳۶۴ هجری قمری)

این روزها روحیهٔ غریبی پیدا کرده‌ام. روزی سیصد تا سیصد و بیست سی میل می‌روم. هر جا خوشم می‌آید پائین می‌آیم، هرجا گرسنه می‌شوم غذا می‌خورم، هر جا بخواهم شب می‌خوابم، هر ساعت خسته باشم درجائی حمام می‌گیرم، هر دقیقه تشنه شوم در قهوه خانه‌ای لیمونادی، پرتغالی، بستنی می‌خورم. درویش هر کجا که سر آید سرای او است. اما درویشی همین مملکت. امروز از دهی که در سر ورود به آن یعنی مقابل پلی که نزدیك ده بود نوشته بود جمعیت پانصد و چند نفر. حساب کردم تقریباً صد خانوار است که حکم یکی از خراب آبادهای خودمان را دارد که جماعتی روی زباله و کثافات گاو و خرده محاط به هزارها مگس و پشه و گند و گرد و خاك نشسته، صابون نمی‌دانند چیست، شست‌وشو نمی‌فهمند کدام است. پانصد نفر جماعت همه مریض و کچل و تراخومی و رنگ پریده و گرسنه و زرد و مالاریائی و زخمی و نادان ومأیوس. همه عبوس، همه افسرده، همه کس، به‌محض ورود مسافر را احاطه می‌کنند، گرسنه‌اند چیز می‌طلبند. محل پذیرائی قهوه‌خانهٔ مرطوب سیاه گلی کثیف پر از کثافت و شپش و تعفن است، سماور کثیفی و یك دسته قوری شکسته بست خورده و استکان‌های سیاه و زرد و قاشق‌های کج و کثیف که احدی نمی‌تواند تصور کند چیست مگر دیده باشد. یك نفرلخت تریاکی صاحب آن است که تریاك وچای کثیف و گاهی یك پیاله شیر و چند تخم مرغ دارد. درست انسان بدبخت غارها را مجسم می‌سازد.

وقتی به مرحوم داور درطی صحبت از تاریخ گفتم هیچکس

تاریخ را بخوبی ایرانی نمی‌فهمد. مرحوم داور خیال کرد گزاف‌گوئی است. گفت باز رگ ملیت تو بجوش آمده. یعنی می‌خواهی بگوئی که ایرانی باهوش‌تر و خوش فهم‌تر از سایر مردم دنیا است؟ گفتم نه ولی انسان وقتی نوشتهٔ تاریخی را خوب درك می کند که منطبق با واقع ببیند ، یعنی با محسوسات خود بتواند تطبیق کند. بچهٔ فرنگی و محصل آمریکائی چه می‌فهمد که ازمنهٔ ماقبل تاریخ یعنی چه. او در تاریخ می‌خواند که بشر روزی لخت وعور درمغاره و یا دامنهٔ کوه یا نقب یا سوراخ گلی در مقابل حیوانات درنده خود را محفوظ می‌داشت. پوست حیواناتی را که خورده بود به شکلی به هم وصل نموده سر و بدن خودرا می‌پوشید. بازیچهٔ طبیعت بود. برحسب اتفاق پیدا می‌شد و برحسب اتفاق می‌مرد. درمان و داروئی نداشت. چیزی نمی‌دانست. آسمان و زمین وکواکب و سیارات و بالا و پائین همه برای او اسرارآمیز بود. درمقابل هر قوهٔ طبیعی خاضع بود. فقط اسیر دو غریزهٔ حفظ نفس و تغذیه و تمایل جنسی بود و بس‌وبا هزاران وحشت و اضطراب شب و روز می گذرانید و امثال اینها. راه فهم هرشرح وبست تاریخی حس است. اومحسوس از این قبیل نداشته و آنچه می‌فهمد مبهم و تاریك است و مصداق من لم یذق لم یدر. ولی من و تو این زندگی را کرده و دیده‌ایم و الان دو فرسخ که از طهران خارج شویم همین زندگی را می‌بینیم. فلان دهاتی دور افتادهٔ ایالت کرمان و خوزستان و بلوچستان و فلان لر و کرد وفلان سرحدی خراسانی همان انسان اول عهد ما قبل حجر است و بس.

اروپائی در تاریخ زندگی غلامان رومی و اسرای مصری و مغلوبین سرپنجهٔ بابل و آشور را می‌خواند ولی بسیار فرق باشد از اندیشه‌تاوصول. قرون وسطی می‌خواندوعلوم مدرسی (اسکولستیك)

را برای او شرح می‌دهند ولی چه می‌فهمد. ولی من که مدرس فلان مدرس مزینانی و سبزواری و نیشابوری و دامغانی و شاهرودی و مشهدی و طرز فکر و استدلال و نحوهٔ استنباط و کیفیت بحث او را دیده و شنیده‌ام می‌فهمم که قرون وسطی و معارف آن و پیشوایان فکری آن چه بوده. او طبقات جامعه‌های گذشته را می‌خواند ولی محسوس نمی‌بیند، من می‌بینم. از همه عجیب‌تر آنکه تمام طبقات و اعصار و قرون تاریخی در مملکت ما نمونه دارد. قرون رنسانس را در بعضی جاها از جمله تهران می‌بینیم. فلان دسته از مباحث قرن بیستم سخن می‌رانند و فلان عده خواب‌ها و خیالهای آینده را می‌بافند. خلاصه به این دلیل هاست که ما تاریخ را بهتر می‌چشیم و می‌فهمیم. خدا رحمت کند آن مرد نیك پاك سرشت فاضل شریف را. چندی بعد به سفری رفت و برگشت. در تهران به من گفت من مسافرت به ایالات خیلی کرده بودم ولی این سفر حرفهای تو در نظرم مجسم بود، مثل این بود که بهتر ازسفر چیز می‌فهمم و در هر قدمی می گفتم اینجا مطابق با کدام عهد تاریخی است و منطبق با کدام نظر دکتر غنی می‌شود.

حالا نه کسی که ایران را دیده باشد می‌فهمد که زندگی چیست و نه کسی که اینجا را دیده باشد یا جاهای نظیر اینجا را می‌فهمد دراین جا زندگی چیست. امروز در همین ده صد خانواری خانه‌ها و مغازه‌ها و زراعت و کافه و هتل و خانه‌های قشنگ و راه شوسه اصلی و فرعی و لباس و خوراك و چراغ برق مردم و صحت و سلامت و آب لوله‌کشی و حمام‌ها و آب جاری گرم و سرد همه جا و پاکیزگی مردم و دختران قشنگ و زنها و مردان خوش‌آب و رنگ و قوی و سالم و مدرسه بچه‌ها را می‌دیدم که چند روز دیگر که مدارس متوسطه باز می‌شود صبح و شام برای نقل

آنهائی که مدرسه ابتدائی را تمام کرده به مدارس ده بزرگتر برای تحصیلات متوسطه می‌روند. فکر می کردم می‌دیدم که طبقهٔ اول مملکت ما هم چنین زندگی ندارند. مثلاً قطعاً آقای امیر نظام در همدان این زندگی را ندارد. آقای حاجی علینقی تاجر برای این زندگی باید آه بکشد وحسرت ببرد. آقای رئیس مجلس آقای وزیر آقای وکیل آقای کاسب و آقای مالك هیچکدام ندارند. فقط یك طبقه نانی می‌خورند و لباسی می‌پوشند با هزار دغدغه و زحمت و کثافت و یك طبقه نان و لباس ندارند خسرالدنیا والاخره.

اما ازشرح و وصف زندگی‌این جاها قلمم عاجز است زیرا: به‌قلم راست نیاید صفت مشتاقی، من لم‌یذق لم‌یدر.قطع نظر ازآنکه بقول یکی از رفقا می گفت برای ایرانی وصف خیلی مشکل است زیرا چند دانه درخت را می‌شناسد و نام آن را می‌داند: درخت زردآلو و شفتالو وگوجه و گردو وآلبالو و خرما و نارنج وپرتغال وچند فقرهٔ دیگر، باقی را «درخت جنگلی» می‌نامد. چند رقم سبزی را از قبیل جو و گندم و ذرت و تره و نعنا و ریحان و چند چیز دیگر را می‌شناسد مابقی «علف بیابانی» است. چند حیوان هم ازقبیل سگ وگربه و گوسفند و گاو و شتر و اسب و الاغ و بز و گرگ و روباه و شغال و خرس و پلنگ و شیر و غیره را می‌داند، مابقی حیوانات جنگلی و صحرائی و وحشی و امثال آن است. حالا بطوریکه امروز فکرمی کردم برفرض قلم من توانا بود و وصف کرد هر کسی از نوشته و کتاب همان را می‌بیند و می‌فهمد که مایهٔ آن را داشته، به عبارت اخری انسان خود را در کتاب می‌خواند. کسی که ادنی فکری ازاین قبیل مناظر و دورنماها و جنگلها و رودخانه‌ها و دریاچه‌ها و راه‌ها و آثار صنعت بشری ندارد و ندیده و شبیه آنرا هم ندیده چه استنباطی ممکن است بکند. سواحل بحرخزر باصفا

است و انصافاً بعضی قسمت‌های آن ازمناظر دریائی و کوه وجنگل و طراوت و خرمی چیزی فروگذار نشده، ولی‌مثل جنگلهای آمریکا است در ازمنهٔ قبل از ورود فرنگیها و قبل از کشف کریستف کلمب و سایر کاشفین. جمعیت ندارد، خانه ندارد، مسکن ندارد ، صحت ندارد ، امنیت ندارد ، هیچ چیز ندارد، و اگر چیز کی بود ، خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود . در هرحال یکی از بدبختی‌های ما ایرانیان این است که در سفر هم راحت نیستم . یعنی من در هر قدمی به‌فکر زندگی خودم، زندگی‌پدرم و اجدادم واولادم وهمسایه‌هایم وهمشهریهایم وهموطنانم می‌افتم، وآنچه باید فرح بیاورد حزن می‌آورد و عیشم منغض می‌شود . فکر دختران و پسران و پیران و جوانان و بیسوادان و تحصیل کردگان هرکدام از رهگذری مایهٔ خون دل است . باری صبح ساعت هشت از هتل خارج شده در رستورانی‌صبحانه خورده سوارشدیم.دکترشیدی روزنامه می‌خواند. همیشه ساکت است، یعنی چیزی هم نمی‌داند که بگوید . آدم بدی نیست ولی محدود است. هیچ چیز او را از سکوت یك نفر خرف، کند فهم خارج نمی‌سازد. کم کم به من انس پیدا کرده همه جا در شام و ناهار و هتل مهمان من است. دیگر بجز صحبت‌های عادی و اختیارات راجع به محل و راه که مملکت او است و چیزهائی می‌داند، دیگرصحتی‌نمی‌تواند بکند. وارد استنباط واستدلال وبحث نمی‌تواند بشود.

سه‌شنبه ۲۱ اگوست (۱۲ رمضان ۱۳۶۴ هجری قمری)

صبح قبل از ساعت هشت حرکت نموده ساعتی به اولیمپیا که پایتخت ایالت واشنگتن است رسیدیم. دکتر شیدی هم که همیشه

شیدا و واله است، به هرجا می‌رسد روزنامه‌ای می‌خرد وفقط پشت ماشین می‌نشیند، و هرجا بنزین دراتومبیل می‌ریزد یادداشت می کند و ماشین متحرکی است. امروز در سیاتل کوچه‌ای به‌نام سنکا (حکیم رومی) بودگفتم عجب اینجا کوچه را به‌نام سنکا کرده‌اند. اول دفعه است که درعمرم نام سنکا را می‌بینم به کوچه داده باشند. گفت بلی قاعدة لغت هندی است (مقصود بومیان معروف بـه سرخ پوست آمریکا). گفتم نه اسم حکیم رومی است که نرون او را فصد کرد و در نتیجه مرد. از معاریف حکمای رومی است. پدرش هم از معاریف ادبای رومی است. این دکتر صاحب دیپلم نه قصه می‌فهمد نه شوخی نه حکایت. آمریکائی خالص کامل‌العیاری است. نه‌خنده و تبسم دارد نه هیچ چیز. خیلی هم آدم خوبی است، فهم ندارد اما حساب معاش را مثل هرآمریکائی خوب می‌داند.

پنجشنبه ۲۳ اگوست مطابق رمضان ۴۱

امروز برای اولین‌بار قریب ۲۰ میل راه غیر اسفالته دیدم که قدری در ایالت آیداهو بود و بقیه در اول ایالت مونتانا، یعنی تا همین ده «تروی»، ولی صاف و پاکیزه و جاده کوبیده، منتهی ماکادم یا اسفالته نبود و قدری خاك داشت. واقعاً تا امروز درآمریکا خاك و غبارندیده بودم. بی‌اختیاربه‌یاد جاده‌های خودمان افتادم که بین‌شیراز وطهران انسان به وزن خودش خاك و غبار فرومی‌دهد. ایالت مونتانا کوهستانی است. و از کوههای ایالت آیداهو کـه گذشتیم وارد کوههای ایـن ایالت شدیم. جاده‌ها بسیار باصفا، مردم هم به مراتب سالم‌تر و خوش آب و رنگ‌تر از باقی جاها . به حدی خوشگلی امر عادی و عمومی است که اگر یك نفر بدگل و بد رنگ انسان

ببینند تعجب می کند . همان طور که به واسطهٔ دیدن صدها میلیون درختان سرسبزخرم دیگر جلوهٔ درخت از چشم می‌رود، دیدن دختر و زن و پسر و مرد خوشگل هم امر عادی می‌شود و همه در یک عرض واقع می‌شوند، و قول سعدی کاملاً صدق می کند که:

نه درجهان گل‌روئی و سبزهٔ زنخی است

درختها همه سبزاند و بوستان گلزار

سفرفوائد بسیار دارد وهمه چیز راجع به‌آن گفته ونوشته‌اند. از جمله چیزهای مخصوص به مسافر در سفرهای طولانی این است که به فکر گذشتهٔ خود می‌افتد، خاصه مسافری که از اواسط عمر گذشته باشد . انسان درنیمهٔ آخر عمر که اگر به قول دانته «وسط جادهٔ حیات» را سن چهل فرض کنیم، هرچه پیش می‌رود مثل این است که به حکم مشی طبیعت دوربینی به آینده و امید فراوان به آینده‌اش کم می‌شود وبه همان نسبت بیشتر به عقب می‌نگرد وسنین گذشته را به خاطر می‌آورد و یادگارهای بد و خوب را به چشم اندیشه وعبرت مثل می‌سازد وغالباً دچار حیرت و اندهاش می‌شود. به قول حافظ:

عیان نشد که چرا آمدم کجا بودم

دریغ و درد که غافل زکار خویشتنم

جماعتی را که همه مورد علاقهٔ خاطر و دلبستگی او بوده‌اند می‌بیند درگذشته و رفته‌اند، و جز یادی در خاطر دوستان خود باقی نگذاشته‌اند. اشخاصی که مورد غبطهٔ او بوده‌اند بالاخره مورد رقت و ترحم او شده‌اند. حوادث عظیمی واقع شده و تر و خشکی باقی نگذاشته. غالب مردم حسابهای غلط از زندگی داشته‌اند و نادراً یا شاید احدی را نمی‌یابد که بطوریکه حساب کرده بوده خاتمه داده باشد . بی‌اختیار با خود می گوید :

آنچه دیدی با قرار خود نماند
و آنچه بینی هم نماند برقرار

یا مثل خیام افسرده و دل تنگ و بدبین و متهیج می‌شود و به کارگاه خلقت نفرین می‌فرستد؛ یا مثل حافظ با لبخند فیلسوفانه می‌گوید:

به‌هست و نیست مرنجان ضمیر و خوش می‌باش
که نیستی است سر انجام هر کمال که هست

امروز من در طی مسافرت همه‌اش تأمل ایام گذشته می کردم. تمام رفقا و نیکانی را که درگذشته‌اند از مد نظر می گذراندم. بی اختیار یکی بعد از دیگری به‌نظرم می‌آمدند، ولی حاصلی که ازهمهٔ این مأملات به دست آوردم چه بود «هیچ». دنیا دیدی و هرچه دیدی هیچ است. حوادث گذشته را به‌خاطر می‌آوردم، خود را در این دنیا حقیر و نا چیز می‌دیدم و آینده به نظرم نا چیزتر می‌آمد. خیلی دلم می‌خواست در مجلس ومحفلی بودم، چند نفر هم صحبت می‌داشتم، مخصوصاً با زنها می‌بودم. زیرا زنها این افسون را دارند که خواهی نخواهی انسان را سر گرم و مشغول می‌سازند، ازعرش به فرش می‌آورند. دلبستگی به دنیا و چیزهای دنیائی به انسان تلقین می کنند، ازبلند پروازیهای فکری وتفلسف که جز رنج درونی و بار خاطر ثمری ندارد باز می‌دارند. مخصوصاً بعضی از آنها خواهی نخواهی دنیا را به چشم انسان، فتان و زیبا جلوه‌گر می سازند، و اگر برای چند لحظه هم باشند ما را از خود بی خبر می‌سازند و استراحت خاطر می‌بخشند، گرم می کنند، خندان و متبسم می‌سازند، و اگر هم همیشه این طور نباشند همان چند لحظه اثری شیرین دارد که انسان هیچوقت فراموش نمی کند. و غالبا در موأنست با زن دنبال همان لحظات فرح انگیز می گردد که

متأسفانه غالب زنها از آن بی خبراند و خیلی کم می دانند که چرا مصاحبت آنها را دوست می‌داریم. خود ما هم اگر چه اسیر دام آنها هستیم و به‌طور مبهم و الهام غریزی دنبال چیز مجهولی می گردیم ولی نادرا می‌دانیم چه می‌دانیم، چه می‌خواهیم وچه می‌جوئیم. ولی کو زنی که همان لحظات را هم بتواند تأمین کند؟ غالباً همان لحظات را هم فکر و خیال و تصور ما به وجود می آورند. یعنی خیال می کنیم فلان زن در فلان موقع آن لحظات را واجد است. بلی خیال که به‌قول مولانا رومی:

نیست وش باشد خیال اندر جهان
تو جهانی بـر خیالی بین روان
«از خیالی صلحشان و جنگشان
وز خیالی نامشان و ننگشان

خیال انسان خلاق است و می‌سازد، یعنی درمواقع مخصوص و تحت ظروف و احوال مخصوص می‌سازد، و درمواقع مخصوص دیگر و تحت ظروف و احوال مخصوص دیـگر خراب می کند. بسا شده که زنی را دوست داشته‌ایم، یعنی با یك تبسم شیرین یك نگاه خاص در حالت مخصوص روحی آن موقع و استعداد خاص آن لحظه تحت حالات مخصوص صحت بدنی و توازن مخصوص فکری و هزاران دقایق دیگر که در هیچیك از آنها اختیار وارادهٔ ما اثری ندارد، و اگر ظاهراً خود را مختار و صاحب اراده می‌دانیم من‌حیث‌لایحتسب و بدون استشعار اسیر آن عوامل و علل هستیم، دلباختهٔ زنی شده‌ایم. خیال، هزار چیز مطلوب و دلپذیر در آن زن خلق کرده و او را به چشم ما مطلوب و غایت آرزو جلوه‌گـر ساخته. بعد باز تحت تأثیر عوامل‌مخصوصه‌ای که غالباً قادر به تعبیر و تفسیر وتحلیل آنها نیستیم، حالت روحی ما تغییریافته و خیال او را

به شکل دیگر جلوه گر ساخته است. محبت و دلباختگی بدل به اشمئزاز و کراهت شده. اطمینان و حسن عقیده بدل به وحشت خاطر و سوء ظن شده. اگر او را باهوش خیال می کرده‌ایم حالا دیوانه می‌بینیم. با سلیقه فرض کرده‌ایم، حالا بد سلیقه می‌بینیم. زیبا و فتان می‌دیده‌ایم، مکروه و نفرت‌انگیز می‌بینیم. این نه فقط در زن صدق می کند، در بسیاری از مسائل دیگر هم که ناشی از جنبهٔ احساسات و تمایلات قلبی ما است صدق می کند. عقیدهٔ ما تا ناشی از احساس است مانند تیر پرتابی چندی بالا می‌رود، ولی خواهی نخواهی دوباره سقوط می کند. به‌قول حافظ:

به بال و پر مرو از ره که تیر پرتابی

هوا گرفت زمانی ولی به‌خاك نشست

باری امروز در این بیابان نوردی غرق افکار گونا گون بودم. موقع از همه جهت مناسب بود، زیرا دکتر همسفر من مرد بسیار ساکتی است، یعنی هیچ نمی‌داند و گویا هیچ نمی‌بیند. از اشخاصی است که هیچگونه صحبتی با او نمی‌توان کرد، و او هم هیچ صحبتی ندارد که بکند. در عین حال آدم خوبی است، یك نوع برهٔ بدون آزاری است. ماشین خود را خوب می‌راند، هر وقت گرسنه و تشنه باشد، غذا و آبی می‌خورد، اهل، مشروب و سیگار. نیست. گاهی یك بطری کوکاکولا که مشروب خیلی شایع آمریکائی‌ها است می‌نوشد. به‌منزل که می‌رسد روزنامه‌ای می‌خرد و در راه و رستوران می‌خواند. بعد هم چند دانه کاغذ وکارت برای منزل و خواهران وکسان خود یا بعضی رفقایش می‌نویسد. وچون پست نظامیها مجانی است خیلی می‌نویسد. از هر موضوعی که صحبت کنی تأثیری در او ندارد. نه قصه می گوید نه قصه می‌فهمد نه شوخی سرش می‌شود نه مزهٔ شوخی را می‌چشد. نه استعاره و

کنایهٔ ادبی می‌فهمد، نه حس می کند، نه به صحرا و جنگل و آب و آدم و دختر و گل متوجه می‌شود.

چشم باز و گوش باز واین عما حیرتم از چشم بندی خدا

این رقم مردم ماشینی در آمریکا فراوان است. وحقیقة نکتهٔ مهم در همین است که اینها فرد فردشان باهوش تر و با استعداد تر از مردم مشرق زمین نیستند، بلکه فرد فرد شاید پائین تر باشند، ولی جنبهٔ تشکیلات اجتماعی آنها طوری است که این قوای محدود افراد به هم متصل و متحد می‌شود ومجموع قوی وبزرگی به‌وجود می آورد. در مشرق سنخ فکر انفرادی است. جنبهٔ اجتماعی کم است. این‌است که قوای افراد صرف فضول می‌شود، مجموع بزرگی‌ایجاد نمی کند به قول خودمان مفردات خوب است، مرده شوی ترکیبش را ببرد. اینجا ولو مفردات خیلی خوب نباشد، مجموع وحال ترکیبش‌خوب از آب در می آید. خلاصه دکتر خوب همسفر من هم هیچ مانع و رادع آن نیست که انسان در مجاورت او زمام توسن فکر را رها سازد. امروز فکر دوستان در گذشته را می کردم و با حس سپاس‌-گزاری فکر می کردم که جماعتی از آنها‌حق‌استادی بر من دارند، از هر یك مطابق استعداد خود چیزی آموخته‌ام، بعضی مصاحبتشان طوری بوده که ساعات فرح‌آور و با صفا و بسیار خوشی با هم داشته‌ایم. به فکر افتادم چه قدر خوب می‌شد که به شکل یادداشت زندگی گذشته، چیزهائی بنویسم و یادی از دوستان گذشته بکنم. اقلا فائدهٔ آن لذت روحی خود خواهد بود که: یاد یاران یار را میمون بود. باضافه برای سیروس و ناهید، دو فرزند عزیزم، شاید یادگار دلپذیری باشد و به‌آنها در ساعات فراغت خاطر لذت روحی بخشد. مصمم شدم که اگر فرصتی به‌دست آورم این یادداشتها را بنویسم.

چیز دیگری که محرك این فکر شد، این است که حضرت آقای محمد قزوینی در طی معاشرت چندین ساله و شنیدن مطالعات و مشاهدات و یادگارهای خودم که برای ایشان نقل می کرده‌ام، همیشه تشویق می کرده‌اند که اینها را بنویسم. خلاصه این هم امروز یك رقم فکر بود.

اما مسافرت راه همه جا در جادهٔ سربالا و کوهستانی است. سه بعد از ظهر به شهر کالیسپل که شهری است شاید ده هزار نفر جمعیت آن باشد وارد شدیم. وقت ناهار گذشته بود. با دکتر شیدی به کافه رستورانی رفتیم که قهوه و ساندویچ و ماحضری بخوریم. او به محض نشستن سر میز مشغول روزنامه خواندن شد و چیزی دستور داد، من هم چیزی دستور دادم، وجلو پیرمرد صاحب کافه رفتم که تحقیقاتی از او بکنم و به عادتی که دارم قدری با مردم هر محل به هر اندازه که مقدور شود صحبت کنم. در این بین چون ساعت رستوران گذشته بود، دختری را دیدم که کف رستوران را با کف صابون انباشته و آب ریخته با جاروب مشغول شستن است. دختری به سن بیست سال و آیتی در حسن و جمال که تمام رنگ آمیزی‌ها و جلوهٔ شاهکارهای رافائل و رامبران در نظرم ناچیز جلوه‌گر شد. البته همین هم هست، سرچشمهٔ اصلی و منبع تمام الهامات انسان از زیبائی در طبیعت است. رافائل‌ها و رامبران‌ها و میکل آنژها وسعدی ها و حافظها مقلدین طبیعت‌اند و تمام کوشش‌شان در این است که مفهوم خود را از زیبائی طبیعت جلوه گر سازند. این دختر شاهکار طبیعت و اثر قلم خالق رافائل‌ها و سعدی ها است. او با کمال همت در پاکیزه کردن و شستن کف اطاق می کوشید، من هم او را تماشا می کردم. می گویند روز قیامت که مردم عرضه می‌دهند ذات باری‌-تعالی به بعضی از مخلوقات می‌نگرد و می گوید اینها اثر قلم من

نیستند. اینها کثافت کاری فرشتگانند. این دختر یقین دارم از آنهائی است که خالق متعال خود از استادی و صنعت عالی خود لذت خواهد برد. ضمنا به‌یاد بعضی از کثافت کاریهای فرشتگان افتادم که به حکم آنکه «کـه در جنگل سبیکه جزو میوه است» در بعضی محیط‌های زشت حسن فروشی می کنند، وبعضی مثل بوزینه که معروف است هر چه زشت‌تر است رقصش بیشتراست، لوندی هم می‌نمایند و بیچاره یکدسته مردم احمق هیچ جا ندیـده هم برای آنها بیت و غزل می‌سازند . باری به‌ کار آنهاکاری نداریم الخبیثات للخبیثین.معروف است زن بد گلی به شوهر خود ملامت می کرد که ای بی‌عارهمه جائی تو حلال طیب خود را رها کـرده ، در پی سایـرین می‌دوی ؟ مردك گفت حلال صحیح است اما «طیب» را قبول ندارم،«الطیبات للطیبین» به حدی از تماشای خود لذت می‌بردم و از لذت خود نیز کیف می کردم که به وصف نمی آید. لذت مخصوصی بود، مثل لذتی که از دیدن‌گل با طراوت شاداب خوشرنگی می‌بـریم وبالذتی که از یك آهنگ موسیقی موزون دلپذیری پیدا می کنیم یا لذتی کـه از جریان چشمهٔ صاف پاك ملایمی می‌بریم . لذت ملایم با حالی بود که فقط خودم می‌دانم چه بود، وصفش مشکل است ، یدرك ولا یوصف .

جمعه ۲۴ اگوست

امروز صبح دکتر شیدی تنها رفت به‌طرف کانادا. از این‌جا تا سرحد کانادا ۲۵ میل است. من چون ویزا نداشتم در این پارك یعنی خارج پارك درکابین ماندم . موسسات هتلی پارك بسته بوده. درهمین

کابین‌های نظیف جمیع وسائل راحتی فـراهم است و رستوران بسیار نظیف و همه چیز هست.

شنبه ۲۵ اگوست مطابق ۱۶ رمضان

دیروز و امروز به‌کلی تنها هستم. سالها است کـه هیچوقت واقع نشده که به‌کلی تنها باشم. در ۱۹۲۸ میلادی وقتی در پاریس از کثرت هیاهو و رفت و آمد احساس خستگی کردم و عکس‌العمل خستگی آن بود که دلم مـی‌خواست به محل تنهائی بروم، جائیکه به‌کلی برکنار و دور از هیاهو باشد. یعنی مثلا قلهٔ کوهی که تلفن و پست نباشد، رستوران و کافـه و هیاهو نباشد. چند روز بعد به اتفاق آقای علی اکبر بهمن که در آن وقت وزیر مختار در بلژیك بود و برای دیدن مرحوم تیمورتاش کـه به مسافرت اروپا آمده بـود، سفری به پاریس آمد به طرف دوویل رفتیم. بعد از دو روز توقف در دوویل در سواحل کت دوگراس در نورماندی محلی را انتخاب کردم که واجد همان شرایط بود، یعنی ادارهٔ پست نداشت، در گوشه بود بر زبـر تپه‌ای واقع بود و یك باغ آسایشگاه در آن بود. آقای بهمن بـه طرف بـروکسل رفت و من به آن محل رفته برای ده روز اطاقی اجاره کردم و پول مساعده پرداختم.

عصر آنروز به‌باغ آمده چندین صندلی بلند دیدم که برروی هریك پیرزنی یا پیرمردی یا خسته وافسرده‌ای خوابیده بود، لاتسمع صوتا ولاهمساً. قدری راحت کردم. شب‌را شامی‌تنها خوردم وبه‌اتاق خود آمدم و از انتخاب خود کسل بودم که بیچاره تو که ناخوش نیستی، پیر نیستی، خسته نیستی، فطرة اهل اجتماع و مصاحبت و موانستی. چرا مخالف طبع خود راه می‌روی ؟! با این‌حال ساعاتی

را گذراندم و در مقابل پیش خود دلایلی می‌آوردم که خودرا اقناع کنم، از قبیل لذت‌بردن از هوا و منظره و آرامش طبیعی، تهیهٔ دقائق وساعات برای تفکر و مطالعه. از جمله فکر کردم خوب است یکی از کتب آناتول فرانس را که آقای قزوینی مدت‌ها اصرار داشت که ترجمه کنم ومن در تابستان گذشته آن سال در لوزان شروع به‌ترجمه کرده و بتدریج در طی گردش در سویس وتیرول و وین وبوداپست وپراگ و درسدن و برلن مقداری از آن کتاب یعنی کتاب طائیس را به‌فارسی ترجمه کرده بودم تمام کنم. فردا صبح به‌هون فلور رفته پولی که همراه داشتم در بانک امانت گذاشته، آدرس دادم که من به‌پاریس می‌نویسم کاغذهای مرا نزد شما بفرستند در بانک بماند تا خودم گاهی بیایم ببرم، و به آسایشگاه بر گشته مشغول ترجمه شدم. چند صفحه بزور ترجمه کردم، عصر و شب را هم به هر طور بود گذراندم. فردا صبح دیدم قدرت زند گی‌انزوا ندارم، اگر ترجمه یا مطالعه هم بخواهم بکنم و چیز بنویسم یا بخوانم، باید در اجتماع باشد. فطرة اهل اجتماع و مطالعه در اجتماعم اهل گفت و شنودم بزور نمی‌توانم رنگ دیگری به خود بزنم. اگر طبیعت را هم دوست داشته باشم طبیعتی است که جماعتی انسان در آن باشند. خلاصه به‌خوبی به‌روحیهٔ خود واقف شدم و حرکت نموده به‌هون‌فلور که سه چهار کیلو متر یا اند کی بیشتر تا آسایشگاه فاصله‌داشت رفتم، پول‌خودرا از بانک گرفته آدرس دادم که مکاتیب مرا به‌پاریس بر گرداند. و به‌آسایشگاه بر گشته با پیره زن صاحب آسایشگاه خدا حافظی کرده حرکت کردم، و به‌شهر لیزیو که شهر کوچکی است و به‌واسطهٔ آنکه مدفن سنت هلن‌است، شهر زیارتگاهی است وهزارها زوار درسال به‌آنجا می‌آیند رفتم، وگردش کنان از محلی به محلی رفته به‌پاریس بر گشتم. دیروز وامروز هم بعداز ۱۷ سال دوباره تنها

زندگی می کنم یعنی درکابینی که در اطراف هم جماعتی هر یك در کابین منزل دارند، و رستوران و کافه‌ای هم هست منتها باقی مردم همه با زن وفامیل خود هستند، و نوعا مردمی هستند که در سال چند روز تعطیل خود را در محلی می گذرانند و نمونه قح و خالص مردم امریکا هستند که هر یك به هر طور که دلش خواسته لباس می‌پوشد، و هر جا و هر طور دلش بخواهد نشسته و سوت می‌زند. در همسایگی من یك نفر مرد و زن تقریبا چهل وپنج ساله منزل دارند. دو فرزندشان درخدمت نظام است و مابقی مشغول تحصیل. دیشب بیرون اطاق نشسته بودم، آنها هم آمدند مقداری صحبت کردیم. ولی خوب که در خودم مطالعه می کنم اندکی روحیه‌ام تغییر یافته و مثل ۱۹۲۸ احساس زحمت تنهائی می کنم. وبدیهی‌است بعد از ۱۷ سال باید اندکی تغییر کرد، ولی طبیعت وسرشت همان است. از تنهائی روی همرفته خوشم نمی آید. دیروز وامروز کمی گردش کرده ومابقی را کتاب می‌خوانده‌ام وخواندنی‌های این روزهای من تاریخ آمریکا است و کتابی‌راجع به‌احصائیه ونفوس‌وکار وبلاد قوانین وتشکیلات آمریکا.

دیشب با یك‌نفر زن سرخ پوست یعنی از بومیان آمریکا که به‌کلی سرخ خالص نیست، یعنی پدرش ایرلندی ومادرش‌زن سرخی از قبیلهٔ بلاك فیت بوده و در رستوران این جا آشپز است مدتی صحبت می کردم، وازعادات قبیلهٔ خود که در شش میلی اینجا است صحبت می کرد. خود این زن کاتولیك است، ولی از مذهب هندیها هم صحبت می کرد. این قبایل تمام جیره خور دولتند وبسیار تنبل و بیکاره‌اند. متفق علیه تمام مردم آمریکا است که سیاهان از اینها باهوش‌تراند وبیشتر قابل تربیتند. خیال دارم فردا به ادارهٔ آمریکائی یکی‌از این قبایل بروم وتحقیقات مخصوص بکنم.

سرخ پوستان زبان خود را هم‌حرف می‌زنند ولی به‌قرار معلوم زبان کتبی یعنی خط ندارند، ولی ظاهراً باعلامات یك قسم زبان کتبی دارند که اگر به تحقیقات صحیح موفق شدم بعد یاد داشت می کنم.

جماعتی از زنهائی که در این‌جا هستند، لباس مردانه دارند یعنی شلوار بلند مردانه و کت، و این در آمریکا زیاد شایع شده، نه فقط دختران بلکه بسیاری از زنان مسن هم لباس مردانه دارند.

بعضی از آنها با این لباس خیلی طناز می‌شوند و شعر ابی‌نواس شاعر عرب را به‌خاطر می آورند که در طلب شراب و وصف ساقی بعد از مقدماتی می گـوید این شراب را ازدست زنی که در زی مرد باشد می خواهد:

من کف ذات هر فی زی ذی ذکر　　لهامحبان　زناء　و　لواط

از چیزهای قابل توجه این است که ملت مغروری هستند، یعنی باقی دنیا را مادون خود می‌شمرند، ولی این حس به‌نحو مخصوصی است، یعنی احساس می کنند که دنیای قدیم فضل تقدم دارد. خیلی شبیه بـه تازه به‌دوران رسیده‌ها هستند، یعنی فقرائی که به ثروتی برسند یا مردم طبقهٔ ادانی که به‌مناصب عالیه برسند. این جنگ مخصوصاً این حس را در آنها پرورش داده که فهمیده‌اند اهمیت دنیائی آنها زیاد است خود را مستغنی و بی نیاز از دنیا می‌شمرند. تنها ملتی که درچشم آنها دارای ابهت مخصوص است ملت انگلیس است. احساس می کنند که آنها زبر دست‌تر و در ادارهٔ مملکت ورزیده‌تراند. رنگ مهم جامعه امریکا روی هم‌رفته رنگ جامعهٔ انگلیسی است، یعنی همان طور کـه زبان این ملت زبان انگلیسی است، سایر خصوصیات انگلیسی هم به رنگهای دیگر می‌چربد. امروز در کتابی شرح حال روسای جمهور آمریکا رامی‌خواندم وحساب می کردم ازژنرال واشنگتن تاروزولت از ۳۱ نفر رئیس جمهور هوور سویسی، تئودور روزولت وفرانکلین

روزولت و وان بورن هلندی بوده‌اند، و ۲۷ نفر دیگر انگلیسی و اسکاتلندی بوده‌اند. همین نمونهٔ خوبی است که طبقهٔ حاکمه و اشخاص مؤثر در اوضاع این مملکت غالباً انگلیسی‌نژاد بوده‌اند، این است که در مواقع سخت دیده‌ایم که این دو ملت با هم کار کرده و با هم ائتلاف کرده‌اند.

امشب در رستوران در صندلی‌های انتظار که نشسته بودم که میزی خالی شود و شام بخورم، مرد و زنی پهلوی من نشستند و با معارفهٔ فوری که آمریکائی‌ها پیدا می کنند شروع به صحبت کردند. ابتدا صحبت از حریق بود که هر سه ناظر آن بودیم. بعد صحبت جنگ و ژاپن کردند. موقعیکه میز حاضر شد تعارف کردند که هر سه در یك میز باشیم و با هم صحبت کنیم. بعد از شام صحبت کنان بیرون آمدیم و در خیابان‌ها گشتیم. اهل صحبت خانم بود که صحبت ازادبیات می کرد. با ادبیات خارجه آشنا بود. ویکتورهوگو را می شناخت. چیزهائی ازآناتول فرانس خوانده بود، از رومن رولاند و توماس‌مان صحبت کرد چون مرا هم اهل صحبت دید خیلی گرم شده بود، من‌هم خوشم می آمد. بعد از چندی گردش خواهش کرد که به اطاق آنها یا کابینی که نزدیك کابین من بود برویم. صحبت زیاد کردیم و مرا تا یك ساعت بعد از نصف شب نگاهداشتند. مقداری کتب که صحبت آنها شد از من آدرس خواست به‌او دادم. ازجمله به اوگفتم شما که این قدر اهل کتابید، خوب است با ادبیات فارسی آشنا شوید و نویسندگان ما را که در طراز اول نویسندگان بشرانند بشناسید. آدرسهائی دادم.

یکشنبه ۲۶ اگوست ۱۹۴۵ـ ۴ شهریور ۱۳۲۴ هجری- شمسی ۱۷ رمضان ۱۳۶۴ هجری قمری

امروز ساعت ده دکتر شیدی از مسافرت دو روزهٔ کانادا برگشت و ساعت ۱۱ باتفاق حرکت کردیم. در ۴۰ میلی اینجا در دهی بنام براونینگ که محل قبایل سرخ بلاکفیت است قدری متوقف شدیم. اینجا موزهٔ مخصوص صنایع سرخپوستان دارد.

دوشنبه ۲۷ اگوست

صبح ساعت ۹ دکتر شیدی بیدارم کرد. ۹۰ میل تا پارک یلواستون مسافت است. از ایالت مونتانا خارج شده وارد ایالت وایومینگ شدیم که پارک در آنجا واقع است. بعد چند میل ازخاك آیداهو گذشتیم ودو باره وارد ایالت وایومینگ شدیم وبعد از تشریفات وارد پارك شدیم.

امشب موقع مراجعت بهقسمتی که منزل داریم چون درجادهها چراغ برق نیست، آسمان اینجا بسیار صاف وشفاف بهنظرم وستارگان بسیار متلالاء جلوه گر بودند. همیشه پاکی آسمان جبال روکی را شنیده بودم امشب دیدم، مثل آسمان ایران صاف و شفاف و درخشان بود. امروز کتابی راجع به این پارك خریدم، تفاصیل به آن مراجعه شود.

دانته شاعر ایطالیائی در کمدی الهی ۳۳ فصل در وصف طبقات ومناظر جهنم دارد. من یكوقت در اطراف ناپل (سولفالارا) وسایر جاهای عجیب وغریب آنجا راکه دیدم با خود می گفتم قطعاً دانته از این مناظر در کتاب خود استفاده برده. امروز دوباره دانته وکتاب معروف او بهیادم آمد. بعضی ازاین مناظر همان وصفجهنم

است که شنیده‌ایم بعضی استیکس یونانیها و جهنم آنها را به یاد می آورد. اراضی وچشمه‌های داغ گوگردی منظرهٔ غریبی دارد. این جنگل مخلوطی‌است، از مناظر مهیب و مناظر دلربای جنگل و کوه و از طرفی پراکندگی خرسها. روی هم‌رفته خیلی خوشم نمی‌آید ولی دیدنی است منتها دیدنی که مخلوط با وحشت و احساسات حیرت‌انگیز است نه دیدن مناظر شاعرانهٔ لطیف. مناظر وحشت‌آور استلذاذ از مناظر لطیف را هم خنثی می‌نماید.

چهارشنبه ۲۹ اگوست ۱۹۴۵ـ ۷ شهریور هجری شمسی ۲۰ رمضان ۱۳۶۴ هجری‌قمری

هرچه بیشتر با دکتر شیدی مسافرت می کنم بر می خوریم که تیپ خالص یك‌نفر آمریکائی چیست. یك‌نفر ماشین متحرك خالی از تمام احساسات و عواطفی که ما ایرانی‌ها انتظار داریم یك نفر باید داشته باشد. واقعاً حیوان است نه به‌معنی توهین وناسزا. حیوان به معنی فردکامل نمایندهٔ زندگی‌حیوانی. غذای بدی بخورد، یك‌استکان شیر بنوشد، شمارهٔ میل‌هائی که مسافرت کرده بنویسد ، و یك ورق روزنامه ومجله‌های کودکانه بخواند، دیگرنه‌حس نه‌عاطفه فکر گذشته نه‌آینده نه‌تأثر از بدی نه انبساط از مناظر خوب، فکر و عقل ومنطق محدود. دیدن اینها مرا از تعلیمات آمریکائی به کلی مأیوس می کند ولی‌خدا شانس بدهد نه‌عقل. زندگی‌اش تأمین است،کاتولیك‌ومذهبی هم هست. البته مذهبش هم ماشینی‌است، نه تاریخ می داند نه اصول وفروع مذهب می‌فهمد. تیپ دیدنی‌است، نه به‌کار کسی کار دارد نه کسی می خواهد به‌کار او کار داشته باشد.از عجایب آنکه در هتل جا نبود، اطاقی داد بایك تخت خواب بزرگ که‌دونفری بخوابیم.خلاصه

به‌اطاق رفتیم، پتوی فوق‌العاده خواستم ومن در روی زمین خوابیدم. هرچه دکتر اصرار کرد که اوتخت خواب را به‌من بدهد، قبول‌نکردم، گفتم من در خانهٔ خودم روی زمین خوابیدن را خوش‌تر دارم.

صبح ساعت هشت حرکت کرده. حالم خوب است ولی دیگر از زیادی دیدن خسته شده‌ام، باید چندی راحت کنم که هرچه دیده‌ام قدری زمان پیداکند، وبعد دوباره یك سلسله سفرهای دیگر بکنم. بنابراین اینکه خیال می کردم بعد از شیکاگو به میشیگان و پنسیلوانیا بروم حالا موقوف خواهم‌کرد، و از شیکاگو به‌واشنگتن رفته بعد از چند روز به نیویورك می‌روم، و بعد از چندی توقف در آنجا دوباره به اطراف خواهم رفت.

جمعه ۳۱ اگوست ۱۹۴۵ ـ ۲۲ رمضان ۱۳۶۴ ـ ۹ شهریور ۱۳۲۴

امروز قریب سیصد و هشتاد میل طی مسافت کردیم. علت‌آن است که جاهای دیدنی خیلی کم بود.

شنبه اول سپتامبر ۱۹۴۵ ـ دهم شهریور ۱۳۲۴ ـ ۲۳ رمضان ۱۳۶۴

تمام شهرها و دهات و جبال و نقاط تاریخی معروف اروپا در امریکا دیده می‌شود. معلوم است که مملکتی به این وسعت و آبادی چه قدر نام ده و قریه و قصبه و شهر کوچك و بزرگ لازم دارد. در این ایالت محلی است بنام واترلو. امروز از دهی به‌نام ابردین می گذشتیم، مخصوصاً اسامی انگلیسی اضافه بر اسامی اصلی هندیان

(سرخ پوستان) و اسپانیولی و غیره . پایتخت این ایالت به‌نام سنت‌پول است .

تا به حال از ایالات ذیل گذشته‌ام : کالیفرنیا ، اور گون ، واشنگتن (ایالت) ، ایداهو ، مونتانا ، وایومینگ ، داکوتای جنوبی ، مینه‌سوتا ، یعنی هشت ایالت گذشته‌ام .

امروز صبح ساعت هشت و نیم با دکتر شیدی حرکت نموده به شهر راچستر رسیدیم، و به دیدن مئو کلینیک که خیلی معروف است و دیدن موزهٔ طبی رفتیم . این کلینیك را دکتر مئو در قسمت آخر قرن ۱۹ تأسیس کرد. یعنی این دکتر در این شهر کوچك مشغول کار شد و معروف به حسن اخلاق و حذاقت بود . کلینیك او معروف شد که از اطراف همه نزد او می آمدند . خود او در حدود ۹۰ سالگی در ۱۹۱۵ مرد . دو پسرش که طبیب بودند بر وسعت کلینیك افزودند و در ۱۹۲۷ بنای شامخی ساختند و آنها نیز چند سال قبل مردند و کلینیك را ضمیمهٔ مدرسهٔ طب مینه‌سوتا کردند که امروز این کلینیك مخصوص تخصص است ، و اطبائی که قصد تخصص دارند دراین کلینیك مشغول کار می‌شوند. از همه جا مرضی برای معاینه می آیند خیلی معروف شده . این شهر شهر مریضخانه محسوب است . شهر یك پارچه گل و سبزه و صفا است . اساساً این ایالت از امروز صبح که می گذرم به حدی زیبا است که به‌وصف نمی‌آید . یك نوع زیبائی ملایم مخصوصی غیر از زیبائی عظیم جنگلهای اور گون و واشنگتن و مناظر کالیفرنیا است . آنها عظیم‌اند ، انسان در مقابل آنها احساس کوچکی می کند، خاضع می‌شود، و در این ایالت که کوههای بزر گ ندارد، جنگلها آن قدر انبوه نیست، چمن وطراوت زیاد است . یك نوع زیبائی است که روح انسان را نوازش می کند، مثل اینکه بیشتر سنخ زیبائی است که

ما به آن مانوسیم . زیبائی‌های اورگون و واشنگتن و کالیفرنیا از قبیل اشعار رزمی[است] واینجا ازقبیل اشعاروغزلیات سعدی وحافظ. خداوند در اعطای نعمت به این مردم فروگذار نکرده . بعد از روچستر رودخانهٔ میسی سیپی معروف پیدا شد که در ساحل راست آن ایالت مینسوتا است و در ساحل چپ آن ایالت ویسکنسن . این رودخانه که هزارها جزایر مملو به اشجار سرسبز در آنها است و تپه‌ها و درختها و چمنها مناظری داشت که به‌وصف نمی‌آمد، فقط باید دید . در عین التذاذ امروز روحاً کسل بودم که خدایا ما چه‌کاره‌ایم و درکجائیم ، گذشته‌مان چه بوده ، حالمان چیست و آینده‌مان چه خواهد بود ؟ همه‌اش نکبت و بدبختی و شقاوت و بیچارگی و جهل و بیخبری و مرض و مذلت و گرسنگی و سوء اخلاق . و از همه بدتر غفلت عجیب و غریب و افادهٔ بی جا . فلان جندهٔ وارفتهٔ تهرانی هزار مقابل مهرویان تمام این قـاره افاده دارد . فلان پسره نکره‌ای که یك ورقه پاره به نام دیپلم از یکی از مدارس اروپا در دست دارد با کرهٔ ارض طرف است . فلان آقا زادهٔ لوس بد اخلاق عاق پدر و مادر به ادارهٔ ایـالتی قانع نیست . فلان فلان شدهٔ مسخره همینکه بد بختی و جهل محیط دو قدم او را در جامعه گـداها و لخت‌ها و جاهل‌ها ریاستی بخشید باورش می‌آید که واقعاً آدمی است . یکی از این مسخره‌ها و شیادها می‌گفت در فلان امری که موفق نشدم از حافظ تفائلی جستم، بحدی فال مناسب بود و صادق می‌آمد که واقعاً به حافظ عقیده پیدا کردم، از جمله این شعر مناسب بود در آن ایام که بیکار بودم و فلان مأموریت من انجام نیافت :

«فلك بـه مردم نادان دهد زمام مـراد

تو اهل دانش و فضلی همین گناهت بس»

خدایا به جز هیچ فلان فلان شده‌ای ممکن است یك نفر آدم

که بتوان او را در عداد آدمها شمرد خود را «اهل دانش و فضل» بشمارد. کدام دانش و فضل، دروغ، مسخرگی، دلقکی. مخنثی، بزك و آرایش زنانه، طفیلی سفرهٔ سایرین بی برکت دلقکی بودن، و نیز شعر مناسب دیگری را که می‌خواند این بود که در آخر غزل حافظ فرموده:

«به منت دگران خو مکن ......

رضای ایزد و انعام پادشاهت بس»

فلان زنکهٔ واخورده‌ای که بچهٔ خود را نتوانسته اداره کند، بحدی جامعه درهم و برهم است که می‌خواهد مملکتی را اداره کند، و با سرخاب و سفیداب و لوندیهای بیجا و عشوه های دروغی اعوان و انصار تهیه می کند. فلان پسرهٔ دروغگوی بی‌سواد می‌خواهد به اساتید دارالعلوم‌های اینجا فضل بفروشد و خود را هم‌صف آنها بداند، گویا از همشهری‌های خود خجالت می کشد که در مقابل آنها خود را به سایرین به اهل علم معرفی کند. همه‌اش دروغ و ریا، همه‌اش بدبختی و جهل و سفاهت. انور مضحك السفهاء منها و یبکی من عواقبها اللبیب هم طبعیت بخیل بوده هم مردم کوتاهی کرده‌اند تا کار به جائی رسیده که اصلاحش مسئلهٔ غامضی شده زیرا عوامل خراب کردن به مراتب بیشتر از عوامل ساختن درآن موجود است. به‌قول شاعر عرب:

اری الف بان لایقوم بهادم

فکیف ببان خلفه الف هادم

اینهم یك بدبختی ما است که از حال هم نمی‌توانیم استفاده ببریم و: صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق، بگوئیم و نقد عیش و حال حاضر تفرج را مایهٔ التذاذ قرار دهیم. خواهی نخواهی فکر سرکش که از اختیار ما خارج است، به فکر می‌افتد و هزاران

عوامل مقایسه و مشابهه در مد نظر جلوه‌گر می‌سازد که هر یکی از آنها برای خراب کردن هر حالی کافی است.

از اینجا تا مادیسن پایتخت ویسکنسن ۶۳ میل است، و تا شیکاگو قریب دویست میل. دو ساعت به ظهر به مادیسون رسیدیم. در اوایل شهر صبحانه خورده ساعت یازده به سراغ علی داد فرمانفرمائیان رفتم، نبود. قدری در اونیورسیته که بسیار مفصل و وسیع است و بر ساحل دریاچهٔ قشنگ واقع است گردش کردم. بعد به کاپیتول و بعد به منزل علی داد فرمانفرمائیان رفتم. علی‌داد در این منزل هفته ۴ دلار کرایه منزل می‌دهد و روزی تقریباً دو دلار خرج خوراك. در راه به آقای علی‌نقی فرمانفرمائیان برخوردم که او هم در همین شهر در یکی از همین منازل ساکن و مشغول تحصیل شعبهٔ روزنامه نگاری و مطبوعات است. با آقایان که هردو محصلین خوبند، بیرون رفتم ناهار خورده، بعد به کلوب محصلین رفتیم و دو سه ساعت در ساحل دریاچه صحبت کردیم، تا دکتر شیدی آمد و ساعت چهار و نیم حرکت کردیم. در حدود ساعت $9\frac{1}{2}$ وارد شیکاگو شدیم و در رستورانی شام خورده در هتل پالمرهاوس منزل گرفتم و دکتر شیدی رفت. هیاهوی هتل و خیابانهای مجاور زیاد است.

دوشنبه سوم سپتامبر ۱۹۴۵

صبح در حدود ساعت یازده از هتل خارج شده در خیابانها گردش کردم. امروز تعطیل عمومی است و خیابانها نسبتةً خلوت است. آمریکائیها به محض اینکه تعطیلی پیش می آید، ازشهر خارج می‌شوند. البته با عمومیت اتومبیل و وسائل راحتی در پارکهای

خارج شهر آسانترین کارها است، اضافه برهزاران وسائل نقلیهٔ دیگر. گویا طبیعت به‌آنها آموخته که از هیاهوی خسته کنندهٔ شهر بگریزند. این مملکت مملکت عجله و شور است، مخصوصاً در شهرهای بزرگ. همهٔ قیافه‌ها و حرکات بدنی و وجنات حکایت از عجله و شتابزدگی می کند. درهتل، درگیشه‌های مخصوص، هنوز سئوال تمام نشده جواب را به عجله می‌دهند. بسیاری لغات را خلاصه می کنند و می‌شکنند، هرچه وقت را بکشد از آن گریزانند. خدایا چه افراط و تفریطی در دنیا هست. کار اینها هم بد است. خوب که سیر می کنم این مردم ماشین خالصند و گاهی به حدی دقیق می‌شوم که از دریچهٔ چشم آنها دنیا را ببینم، کار مشکلی است. در رستورانها وچایخانه‌ها و سالونهای هتل غالباً مکالمات مردم به‌گوشم می‌رسد. همه‌اش ازکار و پول و زندگی و معاش و مادیات است و بس. بعضی‌ها که واقع ممسوخ به‌نظر می‌رسند. صحبت دیگر تفریحی آنها مثل صحبت زنها هم صحبت‌های سادهٔ عادی یومیه است. امروز دو نفر زن که در رستوران در مجاورت من ناهار می‌خوردند با هم صحبت می کردند که نمونهٔ صحبت غالب آنها است. یکی پرسید «مسافرت شما چطور بود؟» «عالی». «خوب خوشوقتم»، «فیلم کامرا نداشتم رفتم در فلان محل خریدم، بچهٔ فلان سوار اسب شد عکس گرفتم، دختر فلان امسال به مدرسهٔ متوسطه می‌رود». «پارتی شما چطور بود؟» «عالی، ناهار خیلی خوب و غیره». پشت سر هم سیگار می کشند و بعد هم هریك قیمت ناهار خود را علیحده می‌پردازند و می‌روند. یك دسته ماشین پول دوست مادی احمق که در بهترین سرزمین دنیا واقع شده‌اند و ماشین و جامعه و تشکیلات طوری به مراد آنها چرخیده و می‌چرخد که بهتر از آن به تصور نمی‌آید. جز حلق وجلق و دلق هیچ چیز سرشان نمی‌شود.

احساسات و عواطف به معنی مشرق زمین هیچ نیست یا خیلی کم است. یك نوع تربیت و فکر مخصوصی است. افراد برازندگی ندارند و آدمهای ممتازی نیستند، جمعیت و تشکیلات مهم است.

سه‌شنبه ۴ سپتامبر ۱۹۴۵ - ۱۳ شهریور ۱۳۲۴ هجری شمسی ۲۶ رمضان ۱۳۶۴ هجری قمری

صبح به پست مرکزی برای دریافت کاغذها رفتم. کاغذی از آقای دکتر فرهاد بود و مکتوبی از آقای نواب. معلوم شد دولت تمام مأمورین آمریکا را خواسته و آقای نواب هم برای اوائل اکتبر عازم ایران است. آقای شایسته و خانم دکتر امینی و دکتر اعتبار و دکتر شفق ۲۸ اگوست حرکت کرده‌اند. آقای علاء هم با همین کشتی در اوایل اکتبر به‌آمریکا خواهد رسید. اوضاع ایران همان است که بود. دولت صدر هنوز معرفی نشده، و اقلیت و اکثریت هنوز توافق حاصل نکرده‌اند. کاغذی از آقای دکتر علی‌اکبر دفتری داشتم به‌تاریخ ۲۵ اگوست. تلگراف تهران را که شایسته تا به‌حال نفرستاده بود فرستاده که ذیلاً نقل می‌شود «جناب آقای غنی بطوریکه مسبوق هستید جناب آقای علاء به سمت سفارت کبرای شاهنشاهی در واشنگتن تعیین شدند. در نظر است برای هیئت نمایندگی که ما در آتیه به جامعهٔ ملل متحده می‌فرستیم از وجود جنابعالی استفاده کنیم، اگر تا آنوقت شخصاً مایل هستید در آمریکا بمانید جناب آقای علاء خوشوقت خواهند بود که از جنابعالی در آمریکا درقسمت تبلیغات استفاده نمایند، اگر با این نظر موافق هستید تلگراف فرمائید. ۸۵۱ سپهبدی». تا بعد به واشنگتن بروم ببینم مقصود چیست. آقای دکتر دفتری نوشته که انتظام از لندن به‌ایشان

نوشته که آدرس دکتر غنی را بنویسید تا شرح مذاکرات خود را درتهران به من بنویسد. فوق‌العاده تعجب کردم که انتظام چرا این قدر عجیب و غریب ازکار در بیاید ، تو می‌دانی که من در آمریکا هستم. ممکن بود به توسط آقای دکتر دفتری یا سفارت یا قونسولگری به من کاغذ بنویسی. بعلاوه می‌دانست که آدرس ثابت من در آمریکا قونسولگری ایران است و در هرجا باشم در ظرف ۲۴ ساعت کاغذ مرا می‌رسانند. انتظام هم که از اوضاع و احوال اینجا بی‌خبر نیست. دیگر از لندن آدرس خواستن یعنی چه؟ این اشخاص هیچ فکر نمی‌کنند که باقی مردم هم جنس آنها نیستند و معدل هوش و فراست آدم سالم را واجدند و فکر غلط را می‌بینند و جز اینکه به تقلب آنها پی ببرند نتیجه‌ای حاصل نخواهند کرد. اشخاص متقلب که خود را زرنگ و با هوش می‌پندارند این احمقی‌ها را هم دارند. بسیار بدم آمد زیرا دروغ در من آنهم از ناحیه کسی که اظهار محبت می‌کند حکم سم را دارد. به کلی کسل و افسرده‌ام می کند. خدا کند سوء تفاهمی برای من حاصل شده باشد و استنباطم اشتباه باشد.

چهارشنبه ۵ سپتامبر ۱۴ شهریور ۲۷ رمضان

صبح به‌اورینتال اینستیتوت رفتم. من‌می‌خواستم دکترویلسون رئیس مؤسسه را ببینم نبود. قضا را از مقابل اطاقی عبور کردم. پروفسور نلسون را دیدم که سابقاً در بیروت پروفسور بود و تخصص درتاریخ مصر دارد. به اطاق او رفتم گفتم حدس می‌زنی مرا بشناسی؟ گفت نه. گفتم من ۲۶ سال پیش یعنی در ۱۹۱۹ ترا دیده‌ام، هیچوقت با تو حرف نزده‌ام، فقط در مدرسه از راه همشهریهایم که شاگرد تو بودند می‌دانستم تو پروفسور نلسون هستی. بالاخره گفتم

من ایرانی هستم، من در مدرسهٔ بیروت طب می‌خواندم. از دهقانها و بهادر پرسید. گفت قسمت معظم وقت من از ۱۹۲۲ که از بیروت آمده‌ام در کاوشهای مصر گذشته.

پنجشنبه ۶ سپتامبر ۱۹۴۵ - ۲۸ رمضان ۱۳۶۴ قمری - ۱۵ شهریور ۱۳۲۴ هجری شمسی

صبح ساعت هشت و پنجاه دقیقه وارد واشنگتن شدم. این شهر یک کار بیشتر ندارد، دوست عزیزم آقای دکتر علی‌اکبر دفتری در استاسیون ملاقات و به اتفاق به سفارت ایران آمدیم و در آنجا منزل کردم.

آقای دولو (پسر مرحوم حاجب‌الدوله برادر خانم حکیم‌الدوله و امیر اشرف) آقای سرهنگ اختر زندی آتاشه نظامی، آقای علی قوام معاون وابستهٔ نظامی، آقای یکتا نایب دوم سفارت و آقای بهرون وابستهٔ مطبوعات و میس دیر منشی سفارت ملاقات شدند. یک بعد از ظهر در یک رستوران فرانسوی به اتفاق آقای دکتر دفتری و آقای دولو و آقای سرهنگ ناهار خورده ساعت شش بعد از ظهر به اتفاق آقای دکتر به‌چای منزل یک نفر خانم انگلیسی رفتیم، و شب در منزل دکتر شام صرف شد. آقایان سید تاج‌الدین نایب اول سفارت افغان و آقای ایوب‌خان عزیز پسر آقای عبدالحسین خان عزیز وزیر مختار افغان در آنجا ملاقات شدند.

سه‌شنبه ۱۸ سپتامبر

یک ساعت بعد از ظهر به اتفاق آقای دکتر دفتری عازم

نیویورك شدیم. ساعت ۵ وارد نیویورك شده، به منزل آقای حسین نواب ژنرال قونسول رفتیم. و بعد از صرف چای و شام ایرانی من به اتفاق آقای دکتر فرهاد به‌هتل اسکس‌هاوس رفتم و با آقای دکتر فرهاد هم‌اطاق شدم.

دکتر احمد فرهاد پسر عبدالحسین خان مشیر اکرم پسر میرزا موسی وزیر لشکر. میرزا موسی وزیر لشکر که در ۱۲۹۸ فوت کرد پس از فوت میرزا محمد قوام‌الدوله زن او عصمةالدوله دختر شاهزاده فرهاد میرزا معتمدالدوله را (که مادرش دختر محمد علی میرزا دولتشاه بود و از وجیهات عصر خود بود) ازدواج کرد و از آن ازدواج مشیر اکرم به‌وجود آمد که امروز پیرمرد هفتاد ساله‌ای است. دکتر احمد فرهاد که در آلمان تحصیلات طبی کرده و در رادیولوژی متخصص است و بزرگترین متخصص تهران است و در مدرسهٔ طب هم پروفسور فیزیك طبی است، چند سال است با من محشور است. جوانی است در حدود سی و هفت هشت ساله. در این سفر آمریکا بیشتر با هم محشور شده‌ایم. مردی است عالم و فاضل با اخلاقی معتدل، بسیار مؤدب و نجیب و عاقل و متین و متحمل و بردبار، دارای ذوق وفهم. بسیار وفادار وحقگزار، فهمیده و کاردان، خلاصه از جمیع جهات مستجمع صفات پسندیده و حقیقة از مواهب و نعمائی است که در این سفر نصیب من شده که او را بیشتر و بهتر می‌شناسم و روز به روز در عالم روح و معنی بیکدیگر نزدیکتر می‌شویم.

این اطاق که دکتر فرهاد در آن منزل دارد ودارای دو تخت خواب است، وموقتاً رفتم که جائی پیدا کنم جائی پیدا نشد وبالاخره درآن ماندنی شدم. آقای محمود پور رضا بوشهری که از تحصیل کرده‌های آلمان است وحالا دوسه سالی است در نیویورك است با

دکتر فرهاد دوست قدیمی‌است،واتفاقاً من هم با او آشنا شده‌ام. بسیار مرد شریف ممتازی است وفهمیده وعاقل است.غالباً اوهم باما است، و هر چه بیشتر او را می بینم بیشتر فریفتهٔ فضائل و مکارمش می شوم.

نیویورک مجمع یك دسته ایرانی‌شده، چند نفر تاجر حسابی قدیمی. چندنفر تاجر تازه کار که یك عده که به قصد تابعیت آمریکا آمده‌اند، چند نفر که از شلوغی ایام جنگ هجرت کرده‌اند اینها متفرقند وهرچند نفر با هم انس دارند.چند دسته هم موجود است. تجار معتبر آقای مرتضی خسروشاهی، آقای کاشف، آقای دیلمقانی آقای عامری و آقای‌حبیب ثابت وغیره.شهر پرهیاهوی بزرگی‌است، ولی جائی ندارد و شهر مخلوطی است.

چهارشنبه ۱۹ سپتامبر

ظهر با آقای نواب در طبقهٔ ۵۵ عمارت رکفلر که رستوران (کلوب) است، و آقای‌دکتر دفتری ودکتر فرهاد ناهارخوردیم. عصر آقای دکتر دفتری به‌اتفاق والاحضرت فاطمه پهلوی به واشنگتن رفتند، والاحضرت شمس پهلوی (مهر پهلبد) با آقای عزت مین-باشیان (مهرداد پهلبد) شوهر خود در نیویورك هستند وقصد لوس آنجلس دارند. خانم مطلقهٔ سرلشکر آتابای، دختر بزرگ مرحوم(؟!)رضاشاه هم آمده به‌خیال‌معالجه.دخترش‌سیمین‌هم درمدرسه است. شاهپور غلامرضا (که نوهٔ مجدالسلطنه است) در کلژ‌پرینستون در امتحانات ساقط شده، خیال رفتن به‌لندن دارد، و فعلاً سر گردان است ودرنیویورك در هتل زند گی می کند. والاحضرت عبدالرضا در انیورسیتهٔ هاروارد در کامبریج بوستون است وشاگرد خوبی‌است

بسیار هم ممتاز است. شاهپور محمود رضا هم درمدرسهٔ دیگری‌است و خیال دارد به مدرسهٔ کالیفرنیا برود. شاهدخت فاطمه پهلوی در مدرسه‌ای نزدیك نیویورك است. شب نیز با آقای نواب بودیم. آقای نواب جوان بسیار با محبت متین آبرو طلب نجیب و فاضل خوبی است. در پذیرائی ومحبت ما ها هم افراط می کند. بسیار آبرومندانه زندگی می کند، و عایدی ملکی خود را صرف نوکری دولت کرده ومی کند. بسیار درست ومتین‌است،افسوس که تغییر کرده وبنا است به ایران بر گردد.

جمعه ۲۱ سپتامبر

آقای سرهنگ آذر پی حافظی خطی دارند که دربانك چیس امانت گذاشته‌اند. خصوصیات نسخه: بدون مقدمهٔ «گلندام»، بدون قصائد، بدون غزل الحاقی ایدل غلام شاه جهان باش، فقط یك غزل «الغیاث» مثل نسخهٔ خلخالی، متن و حاشیه با شش مجلس صورت نقاشی، نستعلیق، سبك نسخهٔ‌خلخالی، مذهب(خوبان پارسی گوبجای ترکان پارسی‌گو) رقم آخر آن «صورت تحریر یافت کتبه‌العبد شاه قاسم غفرذنوبه فی‌غره شهر شوال ۱۰۲۶» به‌قطع حافظ خودم که مرآت یادگار داده‌اند.

شنبه ۲۲ سپتامبر

مقارن ظهر به اتفاق آقای نواب و آقای دکتر فرهاد به‌موزهٔ فریك که منزل شخصی این شخص است که در ۱۹۱۹ فوت کرده(در سن ۷۰ سالگی) واین مجموعه نفیس را به یادگار گذاشته و به شهر

تقدیم کرده است. چندین تابلو از رامبران، و اندایك، و لاسکز، ال گرکو، روبنز وسه چهار قالـی صفوی جزو شاهکارهامحسوب است.

بعد به موزهٔ متروپولیتن رفته، شب به اتفاق آقای پور رضا و آقای دکتر فرهاد در رستوران یونانی شام خورده، درمیدان کلمبوس که مثل هاید پارك لندن مردم دسته دسته جمع می شوند و یکی نطق می کند، یکی برضد اباطیل اهل علم سخن‌می گفت.مرد لات کارگری بود از جمله می گفت فلان کچل در ویتامین مخصوصی کـه سبب روئیدن مو است مقاله نوشته وتحقیقات کرده، دیگری در مذهب می کرد، یکی درموضوع انتخاب رئیس بلدیه کنایه می گفت. دو نفر با هم‌سر گرم مباحثهٔ‌مذهبی‌بودند. شنیدم یکی می گفته در کانادا خوراك ارزان‌تر از آمریکا است و گوشت بهترارزان‌تراست، ولی‌من آمریکا را که‌شاه ندارد بـر کانادای ارزان کـه شاه دارد ترجیـح مـی‌دهم. خلاصه هرکس درحدود معینی هرچند بگوید آزاد است همین‌قدر مزاحم نباشد.

یکشنبه ۲۳ سپتامبر

آقای حبیب‌الله ثابت دعوت کرده که در محلی که تقریباً ۲۵ میلی شهر نیویورك است وشبیه به پارکهای عمومی اطراف هر شهری است‌برویم. آقای رضا قلیخان امیرخسروی وخانمشان وآقای پور رضا بوشهری و آقای‌دکتر فرهاد بودند.باقلا پلو و کباب سیخی ومرل وسایر چیزها تهیه شده بود. بسیار خـوش گذشت. ساعـت ۵ به‌منزل آقای رضاقلیخان آمدیم، چای خوردیم وبرای شام‌نگاهداشتند، تاساعت یازده آنجا بودیم.

آقای رضاقلیخان منزل بسیارپاکیزه ونظیفی(آپارتمان‌بزرگی) در خیابان پنجم تهیه دیده با اسباب و اثاثیهٔ نظیف وقالی‌های ایرانی خوب. پسری هم ازخانم دارد وبا همان لطف محضر ومحبت عادی خود پذیرائی کرد. مشغول مطالعات و تحصیل است. خیال دارد در اول نوامبر به‌طرف لوس آنجلس برود و درآنجا منزل کند.

آقای ثابت پسر آقای میرزا عبدالله ثابت و خواهرزادهٔ آقای میرزا رحیم‌خان ارجمند است . در حدود ۱۹۱۰ میلادی که من از سبزوار به تهران با دائی خود آقای محمد حسن خضرائی برای تحصیل آمده بودم، در خیابان جنت گلشن خانه‌ای از آقای ارجمند کرایه کرده بودیم، این منزل وصل به‌منزل آقای ارجمند و همین آقای میرزا عبدالله ثابت پدر آقای ثابت بود و به همدیگر راه داشت . من در آن ایام طفل بودم و این خانواده کمال محبت را نسبت به ما که مستأجر بودیم داشتند . در آنوقت حبیب‌الله طفل بود . بعدها که از تهران رفتم همیشه که به‌تهران می‌آمدم از دور یا نزدیك خبر داشتم. این حبیب‌الله به‌تدریج کار وکاسبی پیدا کرد . پدرش بزاز بود . این جوان ابتدا شوفری می‌کرد، بعد کارخانهٔ نجاری درست کرد بنام نجاری ثابت ، بعد تجارت می‌کرد، حالا به آمریکا آمده وسرمایه و تجارت دارد . دو پسر دارد زنش برادرزادهٔ آقا سید نصرالله باقراف رشتی است .

دوشنبه ۲۴ سپتامبر

امروز ناهار در عمارت روکفلر خوردیم . آقای دکتر عبدالله ثابتی صبح به دیدن آمده بود او هم با من بود. آقای نواب مهماندار بودند . عبدالله ثابتی پسر مرحوم حاج سید حسین نایب‌التولیهٔ عرب

کوچکترین فرزند آن مرحوم است که قدری از طب خود را در سویس خواند، بعد در تهران تمام کرد و دو سال نظام وظیفه داشت و در مریضخانه کار می کرد، بعد به‌آمریکا آمد در فیلادلفیا تخصص جراحی پیدا کرد. حالا در مریضخانهٔ «کوه سینا» که مریضخانهٔ یهودی است در نیویورك بعنوان طبیب داخلی کار می کند. خیلی محصل خوبی‌است. دو سال است درآمریکا است. فارسی را با لهجهٔ آمریکائی که فارسی یاد بگیرد حرف می‌زد. شب با آقای پوررضا و آقای دکتر نویدی شام خوردیم.

سه‌شنبه ۲۵ سپتامبر

آقای نواب پروفسور گایگر را که یك نفر یهودی اطریشی است که در مؤسسهٔ ایرانی پروفسور پوپ معلم زبان سیریاك والسنهٔ هندو ایرانی است دعوت کرده. پروفسور مردی است در حدود ۶۵ سال، شکسته وآسیب دیده، ازمهاجرین یهودی نهضت هیتلری‌است، زحمت کشیده است.

صحبت در لغت سیریاك و دخول بعضی لغات آنها در لغت فارسی بود از قبیل شیدا، چلیپا، کاسه و یلدا و غیره، از او اصل لغت رند و جوالقی و قلندر را پرسیدم ندانست، ولی بعد از مراجعات کاغذی به من نوشته که مفادش این است که من آن روز به‌واسطهٔ خستگی فراموشم شده بود بعضی سؤالات را جواب پیدا کنم اینك بعد از مراجعه می‌نویسم.

۱- شیدا لغت آرامی است به معنی دیوانهٔ فارسی و شدا یعنی آن روح شریر (شیطان)، وشیدا یعنی مثل دیوانه یعنی حلول دیو در انسان.

۲- جوالق - جوالیق در سیریاك یعنی کیسه شاید جوال در فارسی و جوالیق و جوالیق در عربی از همان ریشه باشد.

۳- رند - در یك کتاب آرامی راجع به بلوای یهود برضد یکی از سلاطین ایران (کاوهٔ اول) بعضی اشخاصی که دائم‌الخمر بوده و دائماً می‌نوشیده و هرزگی می کرده‌اند «رینتاك» نامیده شده‌اند و شاید لغت رند شکل پهلوی همان لغت باشد.

۴- قلندر و یلدا را اظهار عجز می کند. و نیز صحبت از صابئین و حرانیان شد.

چهارشنبه ۲۶ سپتامبر

یك به ظهر به اتفاق آقای نواب به پرینستون که در یکساعتی نیویورك و در ایالت نیوجرزی است رفتیم. پروفسور فیلیپ حتی که اصلاً بیروتی و فعلا تبعهٔ آمریکا و پروفسور عربی اونیورسیته است به‌گار آمده و ما را ابتدا به اونیورسیته برد و به‌کتابخانه گارت برد. متجاوز از ۱۵۰ هزار جلد کتب راجع به شرق دارند که ده هزار آن کتب خطی عربی است و ۵۰۰ جلد فارسی و قریب ۴۰۰ جلد ترکی ولی کتب چاپ عربی و فارسی و ترکی نیز زیاد دارند. اخیراً چهار هزار جلد کتاب خطی عربی و فارسی و ترکی از یهودی که از انگلستان آمده به مبلغ ۶۵ هزار دلار خریده‌اند که هنوز فهرست آن نوشته نشده از جمله قسمتی به خط ابن الاثیر است و کتابی از محیی‌الدین بن العربی به خط مصنف. این مجموعه را به قیمت نازل ۶۵ هزار دلار خریده‌اند. حتی بعد مرا به خانهٔ خود برد و ناهار داد زنش و دخترش نیز حاضر بودند.

یکشنبه ۳۰ سپتامبر

امروز آقای شجاعی و خانمشان صبح ساعت ۹ و نیم آمدند و به‌اتفاق با آقای فرهاد به‌خانهٔ خارج شهر آقای مرتضی خسروشاهی رفتیم که در ۳۰ کیلومتری نیویورك واقع است. پارکی است که آقای خسروشاهی به ۲۵ هزار دلار خریده است. خسروشاهی جوانی است ۲۸ ساله، پنج شش سال است در نیویورك است و در تجارت موفق شده. سرمایه‌ای را که آورده چند مقابل کرده. جوان تاجر کامل العیاری است. در آمریکا متأهل شده، زنش از او بچهٔ دو ساله‌ای دارد. دختر خواهر زن آقای سلطان محمود عامری و دکتر جهانشاه صالح است. راه مثل همه جای آمریکا سبز و خرم و پاکیزه بود. روز خوبی گذشت. ساعت ۸ و نیم به شهر مراجعت کردیم، و چون بلیط تئاتر تهیه شده بود یکسره به اوپرا رفتیم. و امشب کارمن بازی کردند، بسیار خوب بازی کردند.

چهارشنبه ۳ اکتبر

صبح برای دیدن صورت ابوعلی سینا به‌کلیسای سنت‌جان- دیواین واقع در خیابان آمستردام که بعد از کلیسای سنت پیرروم و کلیسای سویل بزرگترین کلیسای دنیا است و استیل گوتیك است رفتیم. در این کلیسای عظیم که ۲۰ میلیون صرف ساخت آن شده و ده میلیون دیگر خرج دارد تا تمام شود، و در ۱۸۹۲ شروع به‌ساختن کرده‌اند، در شیشه‌های یکی از دیوار دست راستی پنجرهٔ سوم یا چهارم صورتی است برشیشه بنام شفا دهندهٔ بزرگ که برآن صورت مسیح است در حال شفای مرضی، و در اطراف ۱۲ صورت است

۱- بوعلی سینا که مشغول معالجه مبروصی است ۲- جالینوس ۳- انهوتب ۴- پول‌دژین ۵- بقراط ۶- پاستور ۷- لیستر و غیره که هریك مشغول معالجه‌اند . ابوعلی عمامه دارد .

یکشنبه هفتم اکتبر ۱۹۴۵

صبح ساعت ۹ و بیست دقیقه با ترن به طرف مونترال کانادا به‌اتفاق دوست و همسفر شفیق و عزیـزم دکتر احمد فرهاد حرکت نمودیم. آقای حسین نواب مشایعت کرده بودند. در ترن صبحانه‌ای خوردیم و ساعت هفت و ۲۵ دقیقه وارد مونترال شدیم. هتل مونترال هتل خوبی است با سالونهای وسیع . در شهر گردش کردیم و شب در رستوران هتل شام خوردیم .

هشتم اکتبر ۱۹۴۵

امروز به واسطهٔ اینکه روز شکرگزاری است ، همه‌جا تعطیل است . صبح از ساعت ۹ تا یکساعت بعد از ظهر در شهر گـردش کردیم . شهر با صفائی است شبیه به بلاد فرانسه بدون تراکم جمعیت و تزاحم . این شهر متجاوز از یك میلیون جمعیت دارد. از جمله به دانشگاه مك گیل رفتیم کـه اونیورسیتهٔ انگلیسی زبـان است . در مونترال اونیورسیتهٔ دیگری است به نام دانشگاه مونترال که تعلیمات به زبان فرانسوی است . یك نفر پیرمرد انگلیسی هم‌صحبت شد. صحبت از فرانسه‌هـا کرد، ضمناً گفت در کبك چهار میلیونند ولـی غالباً کار و تجارت در دست انگلیسی‌ها است . گفتم فرانسویها چه می کنند، با لحن تمسخری گفت که یا وکیل‌عدلیه می‌شوند یا کشیش،

و حقیقتاً معرفی کامل را همین مرد کرد . کانادائیها فرانسه را به لهجهٔ خاصی صحبت می کنند ، انگلیسی را هم به لهجهٔ مخصوص به خود تلفظ می کنند .

سه‌شنبه ۱۹ اکتبر

ساعت نه و ربع حرکت نموده ساعت یك و سی پنج دقیقه وارد کبك شدیم، و در هتل قصر فرونتناك که عالیترین هتل این شهر است منزل کردیم . در نیویورك آقای پوررضا به شام دعوت کرده بود. و دو شب قبل از حرکت به‌کانادا خانمی کانادائی به‌نام سسیل‌بلیل ملاقات شد . این دختر که از همان لحظهٔ اول مشهود بود مثال حسن فطرت و نجابت و خوبی و مظلومیت است بعدها بهترین مصاحب و دوست کانادائی شد .

در موقع ورود به مونترال به هتل رفتیم و جای تهیه شده را به من و دکتر فرهاد دادند . به فاصلهٔ نیم ساعت تلفونی از سسیل رسید که من الان عازم حرکت به‌کبك هستم، فقط خواستم احوال شما را بپرسم و یقین کنم که در هتل جا دارید ، و وعدهٔ ملاقات به‌کبك داد. چون به‌کبك وارد شدیم، معلوم شد که او به‌خیال اینکه (چنانکه معهود بود) ما ساعت ۵ وارد می‌شویم به ایستگاه خط آهن رفته و بعد به هیل آمده و تلفون کرد. فی‌الحال پائین رفتیم. خانمی هم همراه ایشان بود به نام خانم تورژون .

مادام تورژون زنی است به سن چهل و پنج سال که من در تمام عمرم کمتر زنی به این جامعیت و شور و فعالیت و شخصیت دیده‌ام . کارخانهٔ شست و شوی لباس دارد که سیصد نفرکارگر در آن مشغول کاراند وکارخانهٔ بزرگی است با وسایل جدید. این زن هشت

اولاد دارد. یك دختر بیست ساله بنام «سوزان» و هفت پسر از ۲۵ ساله به پائین. پسر بزرگش را مدیر این کارخانهٔ بزرگ قرار داده، شوهرش هم هست ولی برخلاف زنش مرد کار نیست. این زن در شهر کبك شخصیتی است که با همه مراکز آشنائی و رفت و آمد دارد، ومشارالیها سخنور سحاری است و در حضور ذهن و لطف بیان وخوشمزگی و بذله گوئی آیت بی نظیری است. زنی است با تمام خصوصیات مرد وصفات رجولیت با این فرق که انوثیت اونیز درحد کمال‌است، یعنی بسا دیده می‌شود که زنی مرد مآب است ولی هیچ لطف زن ندارد و مثل مردهای مخنثی که یکسره شبیه به زنانند و خصوصیات مردی را از دست داده‌اند. ولی این زن با فعالیت و هوش و پشتکار و قوهٔ تخیل قوی تمام لطائف و دقائق و ملاحت یك زن فرانسوی نمرهٔ اول را داراست. بسیار قشنگ و دلربا است و باآنکه چهل و پنج سال از عمرش می گذرد، زیبائی زن سی ساله‌ای را داراست و دخترش که ۱۹ ساله است در حکم خواهر کوچك او است. در بین همه دلبریها قریحهٔ چیز نویسی دارد.

سفرنامه‌هائی نوشته بود که داد خواندم. شعر خوب می‌فهمد، نکته سنج است. شب ورود این زن با سیسل با من و دکتر فرهاد شام خوردند. فردا صبح ساعت ده خانم با اتومبیل خود آمد ما را به تمام نقاط شهر برد، چند کلیسا و عمارت معروف شهر واونیورسیته را نشان داد. با کشتی بخاری به شهر مقابل که موسوم به لوی است برد. بعد در رستوران فرانسوی در میدان هتل دویل ناهار خوردیم. بعد از ظهر به‌کارخانهٔ خودش برد و بعد در اطراف شهر چندین میل گردش داد. شب بنا به معرفی خانم یك نفر کشیش سنت دمینیك موسوم به لواك که رئیس فاکولتهٔ علوم اجتماعی اونیورسیتهٔ لاوال است و مرد متعینی است، در مدرسه دعوت کرده

بود که بعد به ما شام بدهد، و درپایان شب به‌اتفاق او برای شب‌نشینی به منزل خانم برویم.

ساعت شش با آقای دکتر فرهاد به اونیورسیته رفتیم. لواك مردی است به‌سن چهل و دوسال، بسیار با هوش وفاضل و دانشمند و فرط هوش او است که در این سن به مقام ریاست مدرسه رسیده. با لباس روحانیون سنت دومینیك ملبس بود. ساعتی از تشکیلات مدرسه صحبت کرد ومی گفت که در ۱۷۶۰ که انگلیسی‌ها مالك کانادا شدند، تمام رجال ومتعینین و اهل علم فرانسه به فرانسه برگشتند، و جماعتی فلاح و مردمان متوسط الحال باقی ماندند.

روحانیون برای سرپرستی مردم ماندند و مدارس وتشکیلات دادند و با مقاومت گونا گون انگلیسی‌هاباقی مانده علم وهنروصنعت و مؤسسات و زبان فرانسه را محفوظ داشتند. مقداری از مسائل راجع به مدرسه و تشکیلات صحبت شد. جوانی ۳۶ ساله به نام برونولافلـور که دیپلمهٔ اونیورسیتهٔ لاوال است و روزنامه نویس و اهل قلم است و با حکومت تماس دارد نیز آمد که جوان با هوش و زیرکی است و سواد هم دارد. بعد پسر مادام تورژون یعنی پسر دوم او که جوان ۲۴ ساله‌ئی است بنام مارسل و دیپلمهٔ حقوق است و به اتفاق به‌کلوب بسیار مزینی، در سالون آنجـا، کشیش مشروب طلبید و به اصطلاح آمریکائیها کوکتیل صرف شد، بعد به سالن غذا رفتیم. شام بسیار خوبی با شراب بسیار ممتازی صرف شد.

دخترهای خیلی قشنگ در سر میز خدمت می کردند. کشیش هم هرچه تصور شود اهل حال و روشن فکر و صاحبدل است. از مذاهب متنوعه و افکار و آراء ملل و نحل و تاریخ کنیسه و امثال صحبت بسیار شد، و از جمله راجع به ارنست رنان صحبت شد. پرسیدم چرا کلیسا او را تکفیر کرد و کتب او را ازآثار ضاله شمرد.

رنان در کتاب «زندگی مسیح»، مسیح را بزرگترین دوست صمیمی و بزرگترین صدیق وفادار نوع بشر جلوه می دهد و ممکن نیست کسی آن کتاب را بخواند وحس محبت و دلباختگی نسبت به‌مسیح پیدا نکند. برای من که غیر مسیحی هستم فرض می کنم که هرگاه هیچ نام مسیح را هم نشنیده بودم و هیچ چیز راجع به او نخوانده و نشنیده بودم، همان کتاب رنان کافی بود که یك دنیا احترام ومحبت نسبت به مسیح ایجاد کند. با این تفصیل چرا او تکفیر شد؟ جواب گفت کاملا عقیدهٔ شما را قبول دارم. رنان برای غیر مسیحی‌ها مفید است زیرا ما از آنها توقعی نداریم، ولی در دائره اهل مذهب کتاب اورا تحریم کرده‌ایم، زیرا او مسیح را روی موازین علم النفس و قوای بشری وقوانین علوم ظاهری تجزیه وتحلیل می کند، درحالیکه مذهب متکی به‌یك دسته وجدانیات و معمیات است و به غیر از آن مذهب قائم نخواهد بود. من شخصاً رنان را عالم و بزرگ و مفید می شمارم، ولی در دائرهٔ مسیحیان معتقد کتاب اورا مضر می‌شمارم، زیرا مسیح را ازآسمان روحانیت به زمین می آورد و انسان بزرگی جلوه می دهد نه چنانکه مذهب کاتولیك می‌خواهد خدا و پسرخدا باشد. صحبت از کتب آناتول فرانس واستاندال به‌میان آمد. بحدی این مرد روشنفکر است که مافوق ندارد، بسیار هم قشنگ و خوش صورت است. بعد از شام به اتفاق او و مسیو برونو و آقای دکتر فرهاد با اتومبیل مارسل به خانهٔ مادام تورژون رفتیم. دختری که منشی یکنفروکیل عدلیه است ورفیقهٔ مارسل است ودخترش سوزان که دختر ۱۹ سالهٔ بسیار وجیهی است و پسر دیگر خانم که طفل ۱۵ ساله‌ای است و پیانوزن ماهری است بودند. کشیش درآن مجلس حال که موزیك وآواز هم بود بهتر شناخته شد که تا چه پایه اهل دل است. معلوم شد هم خوب می‌خواند وهم ویولون زن ماهری‌است.

در طی نواختن پیانو به طوری به حال و وجد آمده بود که با دو دست خود در عالم خیال ویولون می‌نواخت و آواز زمزمه می کرد شوخیها کرد . مادام تورژون برای پایان شب شیرینی و قهوه و چای حاضر کرده بود. به سر میز رفتیم. مادام که با کشیش شوخیها داشت به من جا نشان داد و خانم رفیقهٔ پسرش و سسیل را در دو طرف من نشاند و خودش هم پهلوی دکتر فرهاد نشست و گفت خانم‌ها نباید نزد یك کشیش بنشینند . کشیش گفت تو می گوئی . اما اگر خانمها خود نزدیکی مرا انتخاب کنند چه خواهی کرد . دختر مادام تورژون هم با یك دنیا طنازی پهلوی کشیش نشست . تا یکساعت بعد از نصف شب با هم بودیم بسیار بسیار شب خوشی بود. آخر شب همه با اتومبیل مراجعت کردیم .

پنجشنبه ۱۱ اکتبر

صبح با آقای دکتر فرهاد مقداری در شهر گشتیم . یکساعت بعد از ظهر خانم تورژون با سسیل آمدند و ما را به بیرون شهر در ۲۰ میلی به محلی برد. در آنجا ناهار خوردیم. رستوران مصفائی بود پهلوی دریاچه و مناظر دریاچه و کوه و صحرا بسیار عالی بود. قشنگترین پائیزها اینجا است درختهای می‌پل که علامت بیرق ملی کانادا است در این فصل برگهای زرد طلائی و سرخ رنگ و ارغوانی و انواع پرده‌های سرخ و زرد دارد، و تنوع این رنگها از مناظر فراموش نشدنی است . در بین درختان سرو و کاج هم سرسبز و خرم است. هوا هم در این فصل سرد است و درحکم اواخر آبان و اوایل آذر تهران است .

سه‌شنبه ۱۶ اکتبر

یك و نیم بعد از ظهر سسیل آمد در رستوران هتل ناهار خوردیم، بعد قدری درشهر گشتیم. سه بعد از ظهر مسیو برونولافلور آمد و مرا به موزهٔ شهر برد که موزهٔ تاریخ طبیعی است. رئیس موزه آمد و همه‌جا را نشان داد. مجموعهٔ عقاب داشتند انواع و اقسام و رنگهای مختلف، خرس سفید قطب و گرگ سفید قطب و بوفالو و سایر حیوانات و طیور کانادا و کمی از ممالك دیگر. مجموعه مجسمه‌های چوبی و تابلو نیز دارند. بنای بسیار مجللی است.

مادام تورژون و مادموازل سوزان تورژون هم آمدند و در هتل شام خوردیم. مادام تورژون یك نسخه خیام فارسی از من گرفت و با شوق و شور مخصوص به‌خود کارها کرد شوخی‌ها کرد کتاب را مکرر بوسید. شوخیها و ظرافت گوئیها ونکته سنجی‌ها به‌کار برد. این زن سفر مفصلی در اروپا و کانادا و ایالات آمریکا کرده، مجموعهٔ سفرنامهٔ خود را به من داد که با کمال ذوق و حسن سلیقه نوشته است. می گفت می‌خواهم تو بخوانی و نقادی کنی. در همه‌کار شوق دارد و از غالب اساتید مدارس خوش ذوق‌تر است. هزار سئوال از معاد و بقایای روح و مذهب و مسائل فلسفی کرد. می گوید شوق پیدا کرده‌ام که به ایران سفری کنم، و از حالا طرح و نقشه می‌ریزد.

چهارشنبه ۱۷ اکتبر

امروز کاغذی ازآقای دکتر دفتری داشتم که با کمال محبت و انس و صفای خاطری که مخصوص به ایشان است با یك دنیا محبت اصرار کرده‌اند که به واشنگتن بروم و برای ۲۶ اکتبر که

جشن تولد شاه است در آنجا حاضر باشم. فرخ (معتصم‌السلطنه) والی آذربایجان شده. مجلس قانونی گذرانده که تا قشون اجنبی در ایران است انتخابات به‌عمل نیاید. آقای علاءِ هنوز در لندن است، شاید ۲۴ یا ۲۵ این ماه باکشتی کوین الیزابت حرکت کند. کاغذی نیز از آقای نواب و دکتر روزن کرانتس و باتزر داشتم. به همه جواب نوشتم. دو و نیم بعد از ظهر سسیل آمد، وساعت سه و نیم رفتیم ناهار خوردیم. مابقی را بواسطهٔ سردی هوا در هتل گذرانیدم.

دیروز مادام تورژون با صراحت لهجه و روشن فکری که دارد بعد از صحبت در مواضیع مختلف از قبیل مسائل علم‌النفسی و اجتماعی و معاد و عقیدهٔ مذهبی و شعر و احساسات و امثال آن، در مقام تعارف به من گفت من خیلی دلم می‌خواهد به‌مملکت شما که مملکت علم و دانائی ومطالعه و تفکر و تدبر است بیایم. البته شما اضافه برفرهنگ مملکتی خودتان به‌علوم غربی و ادب اروپائی آشنا هستید و مسافرت کرده و با هر گروه نشسته و برخاسته‌اید، ولی آن قسمت فرهنگ ملی خودتان از آنچه استنباط می کنم خیلی‌مهم است، ولی چطور مملکت شما با این روحیه اسلام پذیرفته، شاید تنها قسمت تعجب‌آور همین باشد که چطور شماها مسلمان شده‌اید و دیانت اسلام را پذیرفته‌اید. گفتم من شخص متعصب چشم بسته‌ای نیستم، برفرض آنچه تو نسبت به من حسن عقیده ابراز می‌داری و یا مملکت مرا به‌حسن ذوق و روشنائی فکر می‌ستائی درست باشد و همه را قبول کنم، چه تناقضی بین اینها واسلام خواهد بود. آیا شما مطالعات کاملی از اسلام داشته‌اید، با مسلمان فهمیده نشسته‌اید؟ قرآن و علوم اسلامی تحصیل کرده‌اید؟ تاریخ علوم و تطور تمدن را به‌دقت مطالعه و مقایسه کرده‌اید؟ گفت نه. گفتم اطلاعات شما و همه و همه از یك مشت کشیش مغرض یا جاهل می آید که این کشیشان غالباً

خود نیز هیچ قسم مطالعهٔ اساسی نداشته و به صرف مسموعات از طبقهٔ ماقبل خود این اشاعات را داده‌اند و همین طور عقب می‌رویم تا به‌قرون اول اسلام که مسیحیان دیانت اسلام را بزرگ‌ترین معارض خود می‌دیدند و از راه استدلال قوهٔ مقاومت نداشتند دست به اشاعهٔ اباطیل زده‌اند. تا اواخر قرن نوزدهم دو دسته معرف اسلام ومسلمین در ملل اروپائی محسوبند. یك دسته کشیشان که از روی تعصب و تنگ نظری ویا جهل و بی‌خبری هرچه خواسته‌اند از دیانت اسلام نوشته و گفته‌اند، ودستهٔ دیگر سیاسیون وعمال استعمار و اقتصاد که پست‌تر و خبیث‌تر از هرطبقهٔ جامعه محسوبند برای پیشرفت سیاست و مطامع مادی هرچه را مقتضی شمرده بدون خجالت ابراز داشته‌اند. در اواسط قرن نوزدهم کارلایل برای اولین بار با کمال جرأت و شهامت محمد (ص) را از بزرگان و پهلوانان تاریخ بشر شمرد و از اواخر قرن گذشته و اوائل قرن بیستم در ممالك مختلفه یك دسته آزاد فکر با روش علوم اثباتی قرن حاضر به‌تحصیل مذهب ومعتقدات دینی و علوم و معارف و تاریخ و ادب مسلمین پرداختند و اندك اندك پیش می‌رود و هر روز پردهٔ اوهام شایعه و اتهامات را می‌درند.

گفته و عقیدهٔ شما عیناً مثل این است که من تنها سند عقائد خود و یگانه راه اختیارات خویش را نسبت به دیانت نصرانی و شخص‌مسیح، آراء و گفته‌های یك دسته خاخام و متعصب و احمق سواحل دریاچه طبریا و معتکفین معابد یهودی قدس شریف قرار دهم و از روی گفته‌های آنها نسبت به عیسی و مریم و حواریون و آباء کنیسه و ملل مسیحی اظهار عقیده کنم. در یك مجلس که کشیش لواك رئیس مدرسهٔ علوم اجتماعی حاضر بود و خانم تورژون و دخترش وچند نفر دیگر نیز بودند، صحبت را طوری سوق دادم که با حضور کشیش در این مباحث صحبت شود و خانم شك نداشته

باشد که آنچه را می گویم قابل انکار نیست، و اگر سوسه‌ئی داشته باشد، کشیش عالم متبحر با جبهٔ روحانیتی که بر دوش دارد مساهله و مجامله روا نخواهد داشت. شرحی از قرون مظلم وسطی و شیوع جهل تام در تمام دنیای قدیم و خطر از میان رفتن علوم و معارف یونانی، چگونه مسلمین چند قرن مشعل علوم و معارف را در دست داشتند و نه فقط میراث علمی یونان و روم و سایر ملل قدیمه را حفظ کردند، بلکه بر آن میراث مقدار معتنابهی در طب و ریاضی وفلسفه و ادب و شیمی و حکمت طبیعی و نجوم و فلك و صنایع و حرف و غیره بر آن افزودند، وملل متنوعه را از سواحل اوقیانوس اطلس تا سواحل دریای چین و از اعماق هند تا ماورای قفقاز به‌آن علوم آشنا ساختند. جامعهٔ دینی به‌وجود آوردند که تعصب نژادی و جنسی را کنار گذاشتند. گرد هم جمع شده و تنها جهت جامعهٔ آنها دیانت اسلام بود و بس، واینها همه دست درکار تعلیم و تعلم بودند و بعدها اروپائیان مخصوصاً از راه مدارس اندلس و ترجمه‌های عبری و لاتینی به‌آن علوم آشنا شدند ومعارف خوارزمی و ابوریحان بیرونی و محمد زکریای رازی و ابوعلی‌سینا و غزالی و ابن بیطار و ابن‌رشد اندلسی و ابوالقاسم زهراوی و هزارها بزرگان از آن قبیل در بین آنها نشر یافت. سنت دومادا کن که آباء دومینکن (از جمله همین کشیش) پیرو او هستند از شاگردان مکتب فلسفهٔ ابن رشد محسوب است و در کتاب معروف خود سوماتئولوژیا همه‌جا از ابن رشد استشهاد می کند و دانت معروف ایطالیائی ابن رشد را مفسر ارسطو می‌شمارد. کتاب قانون ابوعلی سینا به‌قول اوسلر «قرنها انجیل طب محسوب می‌شد» و قرنها اونیورسیته‌های ناپل و بولونی وپاریس و سالرنو ومون‌پلیه سر گرم تعلم ترجمه‌های لاتینی کتب مسلمین بودند. هزارها لغت علمی عیناً از عربی به السنهٔ اروپائی منتقل شده.

بسیاری از کتب علمی یونـانیان و رومیان اصل آنها از میان رفته و ترجمه‌های عربی و سریانی آن باقی است. خلاصه صحبت در این زمینه بسیارشد، و کشیش همه‌جا مصدق من بود و گاهی کمك می کرد و استشهاد تازه‌ای می‌آورد. صحبت زیاد از ادبیات عربی و ایرانی شد و گفته شد که ماشین و وسائل حمل و نقل، صورة ملل را به هم نزدیك کرده ولی روحاً از هم دوریم و یکدیگر را نمی‌شناسیم، و این نقص مدارس ما است و تقصیر طبقهٔ معلم و اهل مدرسه است. خیلی خوشوقت شدم که خانم تورژون کاملا متقاعد شد و رفع هر قسم اشتباهی از او شد. در طی صحبت گفته شد که تمام نوشته‌هـای کشیش‌ها را که راجع به محمد(ص) واسلام می‌خوانیم، حاصل کلام آنها دوچیز است وبس: ۱ـ آنکه محمد(ص) مرد جاه طلب حریصی بود که مقام وسلطنت وریاست وحکومت می‌طلبید، وکار بلند پروازی را به‌آنجا رساند که خودرا پیغمبر خدا نامید. ۲ـ آنکه محمد(ص) مرد شهوت پرست و زن دوست عیاشی بود و حتی بهشتی را هم کـه خواب آن را می‌دید بهشتی است پر از نعماء دنیوی و فواکه و ماکولات و مشروبات لذیذ و زنان قشنگ، و خود او زنهای متعدد داشت. گویا حاصل اسلام و اسلامیت و این نهضت عظیمی را که قرنها عامل مهمی در تاریخ شمرده شده و امروز سیصد میلیون پیرو دارد همین دانسته‌اند و بس، و هر گناهی و ترك اولائی که در جنگهای صلیبی و جنگهای با آل عثمان صادر شده عبارت از اسلام بوده و لاغیر.

مجلس دیگری از عقائد مسلمین نسبت به مسیح پرسیدند. بـه عقیدهٔ این بیچاره‌ها مسلمین مسیح را نمی‌شناسند و مسلمین را دشمن خود محسوب می‌دارند و کمال تعجب را حاصل می کنند وقتی می‌بینند که دیانت یهود ومسیحی و اسلام در حکم سه خواهراند و متعلق

به یك طبقه مذهبند و قرآن، مسیح را روح‌الله و روح‌القدس می‌شمارد، و مریم را مظهر کامل تقوی و عفت و مظلومیت و پاکی و پاکدامنی می‌داند، و اگر معارضه هست نسبت به غلو مسیحیان و پیروان دیانت است نه نسبت به اصل دیانت. به‌طور شوخی گفتم خوب شما به من کاری ندارید زیرا احترام و ایمان به مسیح دارم و تحصیل حاصل است که شما از مسیح بـه من سخنی بگوئید، فقط اختلاف ما در نحوهٔ عقیده خواهد بود نه در اصل عقیده. ولی من حق دارم شما را به اسلام بخوانم زیـرا اختلاف در اصل موضوع است. اما کشیش به حدی مرد عاقل پختهٔ منصف خوبی است که به وصف نمی‌آید. خیلی هم متعجب است که من چگونه به تاریخ مذاهب واقفم.

یك مجلس صحبت از اناجیل اربعه و نامهٔ اعمال رسولان و رسائل سن‌پول و یوحنا و غیره شد. من پرسیدم که اقدم نسخ کـدام است. و متن معتبر چیست و آیا رنان و امثال او که از نظر تاریخ در اصل وجود مسیح متأملند تا چه پایه حق دارند سرگردان بمانند؟ کشیش درماند و محول به مطالعهٔ مخصوص کرد. بعد من نخواستم در این موضوع زیاد ایستادگی کنم زیرا درماند و صحبت را به‌ارنست رنان سوق دادم که چرا کلیسای کاتولیك او را تکفیر کرد در حالیکه او بزرگترین خدمتی را به‌مسیحیت ازنظر تاریخ کرده. کتاب «حیات مسیح» او بهترین شکل مسیح را (ولو مثال آرزو و خواب و خیال عده‌ای باشد) به دنیا نشان می‌دهد و او را بزرگترین دوست و تسلیت بخش بشر و بزرگترین محب و فداکار جلوه‌گر می‌سازد. کشیش باکمال انصاف گفت این اثر را دارد و در بین غیر کاتولیکها ما منکر تأثیر خوب او نیستیم، ولی در دایرهٔ معمیات کلیسا کتاب او را از آثار ضاله می‌شمریم، زیرا مبانی عقیده را یعنی عقیدهٔ تعبدی را

که کلیسا راجع به معمیات می‌طلبد خراب می کند، ومسیح را از نظر موازین بشری و علم‌النفسی تحلیل و تجزیه می کند .

پنجشنبه ۱۸ اکتبر

یك و نیم بعد از ظهر مادام تورژون آمد و به اتفاق ناهـار خوردیم. بعد از ظهر در شهر گردش نموده به منزل او رفتیم، و شب در کلوب اعضاء دولت که یکی از پروفسورهای اونیورسیته راجع به بمب اتومیك و موضوع قوهٔ اتم حرف می زد رفته شام خوردیم، و بعد از شام رئیس این کلوب نطقی کرد و مرا مخاطب قرارداد . در میز افتخاری برای من جائی دیده بودند . بعد منشی عمومی نطقی کرد و مقدم مرا تبریك گفت و پروفسور را معرفی کرد . پروفسور نطق جامعی راجع به بمب کرد وبعد رئیس الکتریسیتهٔ این ایالت که مهندس اگرونوم است نطقی کرد و شرحی از من صحبت کرد و در پایان گفت خواهش می کنم دکتر غنی چند کلمه صحبت کند . برای من خیلی غیر منتظر بود و نمی دانستم که مادام تورژون گلی به آب داده ، خواهی‌نخواهی پاشدم و چند دقیقه صحبت کردم «اظهار امتنان ازاظهارات ایشان و اظهار مسرت ازدیدن کانادا ، وقوع دراین‌جمع، التذاذ از کنفرانس ، ستودن سلیقه و حسن بیان فرانسوی که موضوع علمی را باین سادگی و روانی و خوشی بیان کرد و بیان اینکه شما همه چیزهای خوب و زیبای دنیای قدیم و فوائد و محاسن دنیای جدید را توأم ساخته‌اید و اظهار مسرت از دیدن کانادا و محبت مردم آن» . بعد از پایان جلسه مادام تورژون مرا به هتل آورد ودو ساعت و نیم اینجا بود و شرح زندگی خود را نقل کرد که در ۱۸ سالگی شوهر گرفته و شوهرش که مرد کم هـوش بیسوادی است

چگونه بارگران او بوده، بعد از چند اولاد بالاخره فعلا تقریباً با او متارکه است، وچند سفر تنها به اروپا و آمریکای جنوب رفته وامثال آن. بسیار باز و قشنگ حرف می زد. زن غریبی است، تمام خوبی های و بدی های یك زن را در خود جمع دارد.

کاغذی از دوست عزیزم دکتر دفتری داشتم و نیز از آقای نواب وآقای پور رضا و آقای ثابت. و نیز از دوست عزیزم آقای دکتر فرهاد که فردا صبح عازم انگلستان است.

جمعه ۱۹ اکتبر

مقارن ظهر مسیو برونولافور آمد و مرا به دیرسن دومینکن‌ها برای ناهار برد. صبح لواك تلفن کرد که بعد ازظهر برونو راخواهد فرستاد. تمام ابنیه و اطاقهای دیر را دیدم. زندگی آرام غریبی‌است، و نیز کتابخانه را و اطاق مخصوصی راکه هرهفته تمام‌آباء دومینکن جمع می‌شوند. بعد زنگ زدند و کشیش‌ها برای ناهار حاضرشدند، دعائی خواندند و داخل عمارت غذا شدیم درآنجا نیز دعا خواندند (همه به‌لاتین)، و دعائی که یکی‌می گفت و دیگران تکرارمی کردند. بعد از صرف غذا به سالون رفتیم و صحبت های مفصل از مذاهب و ملل شد. از فلسفهٔ ابن رشد و ابن سینا و غزالی و مغول و ارتباط آنها با مسیحیان و جنگهای صلیبی و امثال صحبت زیادی شد. خیلی بشاش بودند و آنچه لازمهٔ محبت و شفقت بود کردند. بعد از ناهار قسمت های دیگر دیر را دیده اطاق لواك را دیدم. به قول شهرستانی صاحب ملل و نحل:

لقد طفت فی تلك المعاهد کلها
وصیرت طرفی بین تلك المعالم

فلم ار الا واضعاً کف خیره
علی ذقن اقارعا من نادم

بعد به‌هتل آمدیم ساعت دو و نیم با مادام تورژون و سوزان دخترش و برونو با اتومبیل پسرش مارسل رفتیم به‌منزل یکی از آباء مذهبی فرانسوی که در ۱۷۲۰ ساخته و امروز آن خانه را مشغول تعمیراند و اسباب و اثاثیه‌آن عهد را حفظ کرده‌اند همه چیز را نشان دادند. مدیر ادارهٔ سیاحان کانادا مشغول پذیرائی بود. یکی از اعضاء حکومت نیز درآنجا بود که اسمش را فردا می‌نویسم چون فردا مرا دعوت به‌پارلمان کرده و شب با پروفسور السنهٔ شرقیه شام خواهد داد این شخص قصه‌های خوب گفت از جمله اینکه وقتی تالیران در مهمانی بین مادام رکامیه و مادام دستائل می‌نشیند و می گوید «بین زیبائی و عقل می‌نشینم» مادام دستائل می گوید «ولی هیچیك را نخواهی داشت». وقتی دیگر مادام دستائل و مادام رکامیه با او بودند از رودخانه می گذرند دستائل می‌گوید اگر ما هردو بررودخانه بیفتیم تو برای نجات که خواهی کوشید تالیران می گوید «خانم شما را می‌دانم که شنا خوب می‌دانید»، و امثال آن.

شنبه ۲۰ اکتبر ۱۹۴۵

امروز صبح مسیو روژه پاتیه آمد و مرا به پارلمان برد.

یکشنبه ۲۱ اکتبر ۱۹۴۵

صبح ترتیب چمدان داده حساب هتل را پرداختم. کانادا نسبت به‌آمریکا ارزان‌تر است، با یك دلار غذای خوب می‌شود خورد که

با منضمات یك دلار و نیم می‌شود . وقت ضیق است و حرکت کردم هیچوقت کبك را فراموش نخواهم کرد . ساعت یك و سی و پنج دقیقه حرکت نموده ساعت $9\frac{1}{2}$ وارد اوتاوا شدم .

دوشنبه ۲۲ اکتبر ۱۹۴۵

در آبشار نیاگارا طرف کانادا در هتل جا تهیه دیده‌اند . امشب را هم در این هتل می‌مانم وفردا صبح ساعت ۹ و بیست دقیقه حرکت خواهم کرد به طرف آبشار نیاگارا که فردا شب در آنجا باشم . بطوریکه مکرر خودم را امتحان کرده‌ام من برای انزوا و تنهائی ساخته نشده‌ام . تنها لذتم حشر و معاشرت و مصاحبت دوستان صمیمی است ، امروزکه از این نعمت محرومم کسلم . در کبك جمعی دوست و رفیق با محبت داشتم خوش بودم و شاید مدتها حاضر بودم درآنجا بمانم . امروز عکس‌العملی دارم یعنی به عکس آن چند روز به‌واسطهٔ همین تنهائی بیست و چهار ساعت کسلم :

شهر خالی است ز عشاق بود کز طرفی
دستی از غیب برون آید و کاری بکند

عصر با همان کسالت روحی قدری گشتم و در و دیوار و یك مشت مردم عجول که به نظرم جانوران گرسنه می‌آمدند در هر رهگذری دیدم . به هتل برگشتم و به بعضی از رفقا و به برادرم کاغذ نوشتم و این مکاتبه را نصف ملاقات انگاشته جانی پیداکردم . ولی من حیث‌المجموع که حساب می کنم از مسافرتهائی که همیشه خاطرهٔ خوبی در من خواهد داشت مسافرت کانادا است ، خاصه ایام کبك ، بعضی پیش آمدها و ظروف و احوال خاصی است که با کوشش و تهیهٔ برنامه و پیش بینی درست نمی‌شود. گاهی طبعاً بعضی اوضاع

خوش و مساعد پیش می آید که ملایم با طبع و روح انسان است وگاهی برخلاف همه کوشش‌ها و پیش‌بینی درست از آب درنمی آید به قول حافظ :

بجد و جهد چو کاری نمی‌رود از پیش
به کردگار رها کرده بـه مصالح خویش

سه شنبه ۲۳ اکتبر ۱۹۴۵ - اول آبان ۱۳۲۴ هجری شمسی ۱۶ ذیقعده ۱۳۶۴ هجری قمری

صبح ساعت ۹/۲۰ حرکت نموده بعد از چند جا تغییر ترن در عرض راه عصر به تورنتو رسیده ساعت ۷/۴۰ (دقیقه) با ترن به- بوفالو رفته ساعت ۸/۳۰ به طرف واشنگتن حرکت کردم . از سرحد ممالك متحده که انسان سرازیر می‌شود آثـار آبادی و بالاتر بودن زندگی و کثرت اتومبیل و جمعیت هویداست . در حدود ساعت ده وارد واشنگتن شدم . در گار جناب آقای دکتر دفتری و آقای دولو و آقای بهرون را زیارت کردم و به اتفاق به منزل آقای دکتر دفتری رفتیم . جناب آقای عبدالحسین خان سفیر افغان و آقـای سید تاج‌الدین خان نایب سفارت و آقای ایوب خان ، پسرهای سفیر و پسر دیگرشان دکتر که تازه از کابل آمده بودند . از ملاقات آقایان دوستان خاصه آقای دکتر دفتری و خانم ایشان که از خانم‌های بسیار محترمه و نجیب و خوب است و حقیقتاً در حکم خواهر مهربانی است و دو طفل عزیز آقای دکتر دفتری مسرور و خوشوقت شدم .

پنجشنبه ۲۵ اکتبر ۱۹۴۵ - ۱۸ ذیقعده - سوم آبان ۱۳۲۴

امشب آقای سفیر افغان دعوت کرده‌اند که ساعت شش به-

سفارت برویم .

جمعه ۲۶ اکتبر ۱۹۴۵ مطابق چهارم آبان ۱۳۲۴ (۱۹ ذیعقده ۱۳۶۴ هجری قمری)

امروز روز تولد اعلیحضرت محمدرضاشاه (پالانی) است که سال بیست و ششم عمر خود را تمام نموده وارد مرحلهٔ ۲۷ می‌شوند. تلگراف تبریکی به تهران مخابره کردم ، ظهر آقای مرتضی خسروشاهی و آقای دکتر دفتری تشریف آوردند ناهار خوردیم . عصر از ساعت ۵ در سفارت مهمانی به‌چای بود. جماعت تا بعد از ۸ باقی‌بودند. قریب ۵۰۰ نفر دعوت داشتند که آمدند و رفتند . سفارت ایران گویا ۲۲۰ هزار دلار خریده شده ، در حالیکه در نزدیکی سفارت افغان به ۱۴۰ هزار دلار و آن عمارت بهتر و وسیع‌تر و دارای اطاقهای بزرگتر و قشنگتر است . پنجاه هزار دلار هم افغانها قالی و مبل و اثاثیه خریده‌اند، درحالیکه سفارت ایران هیچ ندارد و شب مهمانی چند پارچه قالی اجاره کرده‌اند و در اطاقها انداخته‌اند. بعد از رفتن مهمانها مقداری نشستیم و بعد به منزل آقای دکتر دفتری برای صرف چای رفتیم .

جمعه ۹ نوامبر

امروز کاغذی از پروفسور سیگریست اونیورسیته جان هوپکنز رئیس کتابخانهٔ طبی و یکی از علمای تاریخ طب داشتم که دعوت کرده روز ۱۵ نوامبر به بالتیمور بروم، و نیز کاغذی از دکتر لیمان از پروفسورهای امراض داخلی (و تاریخ طب کالج طبی زنانه

فیلادلفیا) . یکساعت به ظهر بـه موزهٔ ملی رفتم . موزه در قسمت تابلوهای اساتید بسیار توانگر است و کارهای فراوانی از دوناتلو ، بوتی‌چلی ، ال گرکو ، جیووانی ، پروجیو ، تیسین ، رافائل ، ولاسکز، رامبران و امثال آن اساتید بزرگ دارنـد . و نیز کارهـای قرون وسطائی و مجسمه‌های زیاد . در ظرف مدت قلیل کارهـای فراوان جمع کرده‌اند یعنی غالباً مردم جمع کرده و هدیه کرده‌اند از از جمله‌اند روملون که معادل ۱۵ میلیون دلار تابلو خریده و تقدیـم کرده و این است که گاهی موزهٔ ملون نامیده می‌شود . یك بعد از ظهر در هتل می‌فلاور ناهار خورده و به سفارت رفتم . آقـای علاء هنوز وارد نیویورك نشده ، دکتر دفتری امشب هم می‌ماند . عصر بـه دیدن سفیر افغان رفتم . شب در منزل آقـای دکتر دفتری شام خوردم. آقای سفیر و کسانشان و آقای سرهنگ اختر زندی نیز آمدند تا نصف شب بودیم . البته اینکه آمریکائیها می‌نویسند که موزهٔ ملی اینجا رقیب لوور وگالری لندن‌است، حرف گزافی است ولی موزهٔ گرانبهائی است .

شنبه دهم نوامبر ۱۹۴۵ مطابق ۱۹ آبان ۱۳۲۴ هجری شمسی مطابق ۴ ذیحجه ۱۳۹۴ هجری قمری

شب به منزل آقـای دکتر دفتری رفتم. ساعت ده خانم دکتر با آقای دولو و خانم آقای زندی و خانم و سایر اعضای سفارت به‌ایستگاه بـه استقبال آقای حسین علا و خانم و دخترشان که وارد می‌شوند رفتند . آقای علا بعد از ۲۴ ساعت معطلی در ایسلاند به‌واسطهٔ خرابی طیاره بعد از سه روز که از لندن حرکت کرده‌اند امروز ساعت سه بعد از ظهر به نیویورك وارد شده . پروفسور پوپ آنها

را به‌منزل خود دعوت می کند و ساعت شش حرکت کرده ساعت ده و چند دقیقه وارد واشنگتن شده‌اند. شنیده‌ام بیچاره علا در راه خیلی زحمت دیده و خسته شده است.

دیروز از طرف روزنامهٔ تایمز هرالد از شرح حال آقای علا پرسیدند. مفصلاً از علاءالسلطنهٔ مرحوم و سوابق خود او و خانوادهٔ مرحوم ناصرالملك صحبت کردم. اما شرح حال پروفسور پوپ که آنها را برای چای دعوت کرده به‌جای خود شنیدنی است.

یکشنبه ۱۱ نوامبر (۲۰ آبان - ۵ ذیحجه)

امروز ظهر آقای سفیر افغانستان به ناهار دعوت کرده، عصر خیال دارم به دیدن آقای علاء بروم. ساعت ۵ آقای علاء را ملاقات کردم. شرحی صحبت کرد از جمله اینکه روزی در سعدآباد بدون سابقه سپهبدی و انتظام مرا ملاقات کردند که امر و تأکید شاهانه است که به‌واشنگتن بیایم ولو موقت باشد. از اوضاع ملکه فوزیه نقل کرد که پارسال مالاریائی گرفت و معالجه کرد و بعد قدری نقاهت داشت. به پیشنهاد و تأکید شاه سفری به مصر کرد یعنی فوزیه قبول نمی کرد و مقارن این احوال شاه مصر او را دعوت کرد که تابستانی با او در اسکندریه باشد (شاید ثابت پاشا که مسبوق بوده پیشنهاد کرده باشد). در هرحال فوزیه به اتفاق سپهبد مرتضی یزدان‌پناه و خانمش و سرهنگ امینی و خانمش و محسن قراگوزلو و خانم سرلشکر ارفع به مصر می‌روند و در اسکندریه در قصر آنتینیادیس (من در سفر اول که به‌اتفاق آقای جم برای خواستگاری یعنی تقدیم هدایا و حلقه و مذاکرات ازدواج به مصر رفتیم در همین قصر مهمان پادشاه مصر بودیم) منزل می کند. چندی بعد دو کاغذ

به او می‌رسد (معلوم نیست از که بوده) کـه او را متغیر می کند . چند روز بعد پادشاه مصر ناگهان خواهر را به قصر خود می‌بـرد و عمله و تشریفات و مستخدمین آنجا را بر می‌دارد . همراهان ملکه فوزیه به تهران برمی گردند و فقط محسن قره‌گوزلو می‌ماند (در این بین او هم به دختری کـه پدرش مصری و مـادرش هلندی است و تربیت شدهٔ اروپا است و از قدیم آشنا بوده ازدواج می کند واخیراً به تهران رفته است). یکی دو روز بعد از انتقال فوزیه به‌قصرملك ، پادشاه آقای جم را می‌طلبد و می گوید کـه فوزیه دیگر بـه تهران برنخواهد گشت . جم از علت و سبب می‌پرسد و هـرچه ممکن بوده به عرض می‌رساند ولی اثری نمی کند . در این بین آقـای علا که مأمور واشنگتن می‌شود مأمور می‌شود به‌اتفاق جم ملك را ببینند. ملك خواهر خود را مقارن این احوال برداشته به‌سفر دریائی پانزده روزه می‌رود. خلاصه تا بحال همین طور مانده . ملك دوباره تأکید کرده که بازگشت نخواهد کرد . ملکه نـازلی ظاهراً می گفته کـه نمی‌خواهد فصل واقع شود ، تا نتیجه چه شود . داستان این ازدواج را من بهتر از هرکسی می‌دانم . سفر اول در ۱۹۳۸ (درنیمه خرداد تا نیمه تیر تقریباً) که پانزده روز در اسکندریه و مصر بودیم سفری بود که قران و گران بود و حلقهٔ ازدواج و غیره بردیم . سفر بعد در ۵ اسفند همان سال به اتفاق اعلیحضرت رفتیم برای ازدواج که روز ۲۴ اسفند در سرای عابدین ساعت یازدهٔ صبح عقد ازدواج بسته شد و بعد ازآن پس از یك ماه توقف در قاهره باکشتی محمد علی پاشا به ایران آمدیم . نـازلی و دخترهایش و جماعتی مصری و ذوالفقار پاشا و غیره بودند و از استقبال بندرشاه (استقبال ملکه پهلوی مـادر شاه و دختران شاه مرحوم و غیره) تا ورود بـه تهران و حوادث بعد همه را شاهد و ناظر بوده‌ام . اگر مجالی باشد و وقتی روی کاغـذ

بیاورم یادگار خوبی خواهد بود. در هرحال شاه جوان نجیب خوبی است(؟!) فوزیه هم دختری است بسیار نجیب و ادارهٔ او کار آسانی است ، متأسفانه دربار خراب است و نتوانسته در این دختر نفوذ خوب داشته باشند . آقای علا دوساعت و نیم برای من صحبت‌ها کرد از اوضاع و احوال تهران و دربار و مجلس و دولت و مصر و لندن و غیره . بعد به منزل آقای دکتر دفتری رفتم .

دوشنبه ۱۲ نوامبر (۲۱ آبان)

امروز همه جا تعطیل است چون دیروز که ۱۱ نوامبر بود به‌-یکشنبه افتاده بود امروز ادارات دولتی تعطیل‌است، دکاکین هم بسته است. محیط دنیا پر از دروغ و خدعه و ریا وفریب و مکر و هزار پدرسوختگی است .

فتنه می‌بارد از این سقف مقرنس برخیز

تا بـه میخانه پناه از همه آفات بـریم

جراید همه مملو از اخبار دلخراش است . چیزیکـه در دنیا وجود ندارد روح صمیمیت و محبت و صفا است و از همه نارواتـر اینکه دائماً لغات صلح و خیر ومحبت و برادری بین‌المللی و حقوق بشر و هزار و یك تعبیر دیگر بدروغ استعمال می‌شود . انسان گاهی برخود می‌لرزد که چگونه این بیحیاها پشت کرسی‌هـای مجالس رسمی در حضور هزارهـا این همه دروغ می گویند . این روزهـا رئیس الوزرای انگلیس به واشنگتن آمده . جرایـد مملو از اخبار است .

چهارشنبه ۱۴ نوامبر

ناهار آقای دکتر دفتری تشریف آوردند. تمام روز در بستر بودم و روحاً کسلم. شب به منزل دکتر رفتم، آقای سفیر افغان بودند.

با دل خونین لب خندان بیاور همچو جام
نی گرت زخمی رسد آئی چو چنگ اندر خروش

پنجشنبه ۱۵ نوامبر ۱۹۴۵ (۹ ذیحجه ۱۳۹۴)

صبح ساعت ۹ با ترن حرکت کرده به بالتیمور که بزرگترین شهر ایالت مریلند است رفتم. این شهر به واسطهٔ اونیورسیته جان‌هاپکینز خیلی معروف است، زیرا، از مدارس معتبر آمریکا است خاصه مدرسهٔ طب آن. کتابخانهٔ این مدرسه که امروز دیدم قریب ششصد هزار جلد کتاب دارد و کتابخانهٔ طبی آن یکصد و پنجاه هزار جلد کتاب دارد که دفتر پروفسور سیگریست پروفسور انستیتوی تاریخ طب در آنجا است. به کتابخانه نزد دکتر سیگریست رفتم. سیگریست اصلا از مردم سویس (شهر زوریخ) است. زبان فرانسه زبان مادری او است. مردی است در حدود شصت و دو سه سال از عمر او می گذرد، بسیار فصیح وطلیق‌اللسان. در حدود ۱۹۲۹ تبعهٔ آمریکا شده و اندکی بعد پروفسور این مؤسسه شده. کتابی در تاریخ طب تهیه می کند در ۸ جلد که امسال بهار، جلد اول آن چاپ خواهد شد. جلد سوم آن راجع به طب ایران و عرب و اسلام خواهد بود. پروفسور عربی هم می‌داند، ولی مثل ما که لاتینی که تحصیل می کنیم و فقط می‌خوانیم ومی‌فهمیم. پروفسور خیلی مهربان است، همه‌جا را نشان داد و مقداری صحبت در تاریخ طب کردیم.

گفت از نوح بن العمری کتابی داریم که مسیو الگود انگلیسی به‌ما داده، آوردند. به محض دیدن گفتم شك دارم زیرا در همان صفحهٔ اول بعد از خطبه کتاب نوشته بود: قال ابو منصور نوح العمری که من چون چشم افکندم علم طب را انفع علوم یافتم که هم در دنیا مفید است و هم در آخر جاذب اجر جزیل لذا بـه طب پرداختم و بعد یك سلسله مسائل و احکام طبی با عبارت «قال و قال فلان» دیدم مجموعهٔ آرا طبی است که جامع بـرای حسن شروع. در اول کتاب در فضل علم طب قول ابومنصور را استشهاد کرده و اینها اشتباه کرده کتاب ابو منصور پنداشته‌اند. بعد از مطالعه و دقت از سبك انشاء و سنخ فکر معلوم شد که همان مجموعه است که حدس می‌زدم. گفت شما کتاب را از آسمان به زمین آوردید ولی متشکرم که رفع اشتباه کردید. کتب دیگری هم داشت در فارسی و ادبیات. صحبت غالباً از طب عرب و ایران بود. می گفت که باید من او را در این قسمت کمك کنم. قول دادم که هرچه بخواهد بنویسد و مراجعه کند. ساعت چهار مراجعت کردم و شب در منزل آقای دکتر دفتری بطور معهود همه شب شام خورده، پس از شب نشینی بـا آقایـان افغانها مراجعت کردم.

جمعه ۱۶ نوامبر

ظهر با آقای علاء و خانم و دخترشان ناهار خوردم. بسیار خوش گذشت. صحبت ازسفارت و تشکیلات و کارهای اینجا و آنچه باید بشود بود. ساعت شش به منزل آقـای دفتری رفته آنجا شام خوردم.

شنبه ۱۷ نوامبر

امروز ناهار در رستوران هتل می فلاور با آقای شارل مالك وزیر مختار لبنان و آقای دکتر دفتری ناهارخوردیم. صحبت از لبنان و عرب وادبیات عرب بود. بعد از ناهار به هتل آمده قدری خوابیدم و جواب بعضی مکاتیب را دادم. وزیر مختار لبنان به آقای دکتر دفتری در غیاب من گفته بود که ایرانی‌ها آقا و آقازاده‌اند و بین ۵۰ شرقی یکنفر ایرانی ممتاز است و می درخشد.

یکشنبه ۱۸ نوامبر

ظهر آقای علاء دعوت کرده که بعد ازناهار به مؤسسهٔ کاتولیك برویم و پروفسور حتی در آنجا در سهم اسلام در تاریخ علم و تمدن دنیا صحبت می کند. دیشب در اظهار عقیدهٔ مستر مالك راجع به ـ ایران و ایرانیان فکر می کردم و از طرفی مقایسه می کردم که خود ایرانیها بعضی ها تا چه پایه نوع و مملکت و تاریخ خود را تحقیر و تخفیف می کنند تا بجائی که مثلا فلان پتیارهٔ متعفن حاجی زاده که از خارجه‌هم جزقحبگی چیزی نیاموخته بچه درجه ایران وایرانی‌را تحقیر می کند و هرچه خوبی ممکـن است از مملکت می‌گیرد. از لقب و عنوان و انتساب بنام فلان خانواده و ثروت و امثال آن استفاده کرده و می کند و از طرفی کار تحقیر را بجائی می رساند که حتی همسر پفیوزش هم شریك نواهای او می‌شود و اطفال آنها هم باکینه نسبت به ایرانی بار می‌آیند و امثال اینها خیلی زیاد است. امروز کاغذی به‌آقای پور رضا راجع به مسافرت نوشتم و پیشنهاد اتومبیلی کردم که اگر ممکن شود سفر را با اتومبیل بکنیم. ظهر با آقـای علاء

ناهار خورده آقای دکتر دفتری و خانم هم بودند. بعد به مؤسسهٔ کاتولیک رفتیم یعنی اونیورسیتهٔ کاتـولیک. جماعت زیاد نبودند. پروفسور حتی نطقی کردند که نهضت اسلام وعرب چه بوجود آورده و در تاریخ علم چه اهمیتی دارد. شخصی هم بنام دکتر ولایه که اصلا بودایستی است حرف زد و از گولدزیهر زیاد استشهاد کرد و گفت که قرنها دنیا ازعظمت اسلام واهمیت آن بی‌خبر بوده. مقداری هم یکی از رؤسای مدرسه مباحثه کرد. آقای علاء اظهار قدردانی کرد و ضمناً گفت شاید هموطن من دکتر غنی هم درآینده ازتاریخ تمدن ایران صحبت کند. و بعد به سفارت برگشته چای خوردیم و شب به منزل آقای دکتر دفتری رفتم. لدی الورود با تلفـن اخباری به ایشان گفتند که بعد در جراید هم منتشر شد.

دوشنبه ۱۹ نوامبر ۱۹۴۵ مطابق ۲۸ آبان ۱۳۲۴ هجری شمسی ۱۳ ذیحجه ۱۳۶۴ هجری قمری

دیروز و چنان وصال جان افروزی
و امروز چنین فراق عالم سوزی
افسوس که در دفتر عمرم ایـام
آن را روزی نویسد این را روزی

امروز تمام روز در منزل بودم. امروز آقای علاء برای معرفی به وزارت خارجه رفته است. بعد از ظهر آقای دکتر دفتری آمده ناهار خوردند. ساعت شش بدیدن خانم دکتر نصر در منزل آقای یکتا رفتم شب ساعت هشت به کنفرانس میروم. بواسطهٔ حال نداشتن از کنفرانس رفتن صرفنظر کردم به منزل آقای دکتر دفتری رفتم.

شنبه ۲۴ نوامبر ۱۹۴۵–۳ آذر ۱۳۲۴ هجری شمسی – ۱۸ ذیحجه ۱۳۶۴ هجری قمری

امروز روز عید غدیر است . ناهار در منزل آقای علاء بودم . آقای پروفسور پوپ هم بود . ایامی می گذرد .

سه شنبه ۲۷ نوامبر

تمام روز در اطاق بودم . شب برای صرف شام به منزل آقای دکتر دفتری رفتم. آقای سفیر افغانستان هم بودند. یکساعت بعد از نصف شب کاغذی از آقای دکتر فرهاد رسید . خوشوقت شدم . فکر می کردم این مملکتی که من مثل وصلهٔ ناجوری در آن زندگـی می کنم ، حال عادی مـردم آن مسرت و شادمانی است واستثناء حزن و اندوه ، از ما بعکس است . حال عادی حزن واندوه است واگرگاهی هم چیزی را مسرت می‌نامیم در واقع تخفیف آلام ولو بطور موقت محسوب است .

در هرحال گر تو نمی پسندی تغییر ده قضا را .

سه شنبه ۴ دسامبر

می خواهم دو سه روز به نیویورك بروم. ضمناً لباس برای بچه‌ها به بیروت بفرستم و دوستان را ملاقات کنم . امروز برای رفقای سانفرانسیسکو هدیهٔ عید فرستادم . ظهر درگالری ملی به‌ناهار دعوت کرده‌اند . اصطلاح اینکه « فلان شخص مادی است » یا فلان

فلسفه جنبهٔ مادیت دارد، مادیون و روحانیون ، خیلی مادی است و امثال آن . اگر کسی بخواهد معنی واقعی این عبارات را بفهمد باید با مردم آمریکا حشر کند . اینها به تمام معنی کلمه مادی هستند نه به معنی بد به این معنی که سعادت خور و خواب و شهوت آنها تأمین شده وهر کسی به‌آن دسترس دارد. با اصول وانتظام وتربیت‌اشخاص مطابق این موازین و عادت دادن افراد به اصول انتظامات جامعه و اشخاص هم همان حلق و دلق و جلق را باکمال سهولت و خوشی در دسترس دارند . هرکسی خوب می پوشد، خوب می خورد، و شهواتش اقناع می‌شود. دیگر نه طلب و عطش خاصی باقی مانده نه مهجوری و زندگی طوری است که چیز دیگری نه می خواهند نه مجال دارند درآن فکر کنند. باکمال سادگی و بی گناهی درحکم اطفال مسنی هستند .

از چیزهای عجیب و غریب وضع طبقهٔ نوکر و کلفت است که در جاهای دیگر طبقهٔ پست نامیده می‌شوند . اینها اصلا در آن فکر نیستند. کار همه‌اش یکی‌است. نه کسی به کلفت و نوکر با چشم این نگاه می کند که اورا پست بشمارد نه نوکر و کلفت خودرا پست می شمارد و کسی را مافوق خود می‌داند . البته نوکر می داند که فلان مرد یا زن عوایدش بیشتر است یا شغل او را بیشتر دوست دارد اما فکر دیگری ندارد. حسد هم نسبت به سایرین ندارد. نشاط غریب همه را فرا گرفته . ناهار ظهر بسیار خوش گذشت نیم ساعت بعد از ظهر مسز ملوین هال با اتومبیل خود آمده مرا به گالری ملی برد. مسیو باتین فرانسوی که رئیس قسمت آثار فرانسه است میزبان بودکه در کافتریای خود موزه میزی تهیه دیده بود . به جز خودش و مسزهال و من ، مسز مارگـریت گارت که دختر مستر بایارد دوج رئیس مدرسهٔ امریکائی بیروت و نوهٔ دختری دکتر هاوارد بلیس

رئیس مرحوم اونیورسیتهٔ بیروت است دعوت داشتند. خیلی از دیدن مسز گارت خوشوقت شدم. این دختر که من در بیروت شاگرد مدرسه بودم که مادرش را به مستر یارد دوج ازدواج کردند دختردوم مستر دوج است. در۱۹۱۵ مستر دوج داماد شد. اولاد اولش دختری بود حالا تقریباً سی ساله است و دو بچه دارد و طلاق گرفته است. دختر دومش همین مارگریت است که ۲۷ سال تقریباً عمر اواست که زن پسر گارت است و اولادی ندارد. بعد پسری دوج داشت که پارسال در فرونت جنگ در فرانسه کشته شد. پسر دیگری هم دارد. مرحوم دکتر بلیس (هاوارد) پسر دکتر دانیل بلیس است که در تقریباً صد سال قبل به بیروت و لبنان رفته و بعد ها مدرسهٔ آمریکائی را تأسیس کرد و بعد از تقاعد اوپسرش هاوارد بلیس رئیس مدرسه شد. هاوارد بلیس که در ۱۹۲۰ در نیویورك به مرض ذات الریهٔ سلی مرد مرد بسیار قابل با شخصیتی بود و مخصوصاً یك خصوصیت اوبسیار بسیار ممتاز بود و آن جنبهٔ سخنوری او بود. من در تمام عمرم سخنوری به جامعیت و استادی و مهارت او ندیده‌ام. تمام چیزهائی را که برای یك سخنور بزرگ لازم است خداوند به او داده بود: قیافهٔ جذاب، صورت قشنگ، چشمهای فتان و نافذ، قدرت حنجره و صدای بسیار مؤثر، حرکات و اشارات موزون و خوب به اضافه بسیار فاضل و مطلع و عالم و با ذوق و فوق همه بسیار ورزیده و ماهر بود و سی سال کار او با سخنوری والقای خطابه بوده است و موقع سخنرانی واقعاً سحار بود و مستمع را بطوری می فریفت که ازهیچ کس ساخته نبود. درسالهای ۱۹۱۵ و ۱۹۱۶ دربحبوحهٔ جنگ عمومی احتشام السلطنه علامیر که سفیر ایران در اسلامبول بود با ترکها موافقت کرده بود که ایرانیان مقیم عثمانی به میدانهای جنگ سوق داده شوند و مانند سربازان عثمانی بجنگند و جماعتی ایرانی

را در حجاز و عراق و اسلامبول و طرابوزان و سایر مقاطعات امپراتوری آن روز عثمانی بمیدانهای جنگ سوق دادند از جمله ما شاگردان مدارس را. عزمی بیك والی آن وقت بیروت اسامی خواسته بود. ما قونسولی نداشتیم و قونسول ایران مسیو ندود اطریشی بود که از متفقین عثمانی بود و مرد بیکاره‌ای بود. کار فشار به جائی کشید که ما جرأت خروج از مدرسه نداشتیم و در واقع در داخل مدرسه متحصن بودیم وشاهی صد دینار پولی که داشتیم خرج تلگراف به اسلامبول می کردیم. سفیر هم هی جواب های فرمولی دروغ می داد که عنقریب «اقدامات مجدانه» مؤثرخواهد شد.

در همین بین اصغر پاشا نامی از رفقای احمد جمال پاشا فرمانده و حاکم مطلق آن حدود و قائد حمله به مصر و وزیر بحر عثمانی در شام یا حدود آن مبتلی به مرضی می‌شود که با بودن دکتر خیرالدین پاشای عثمانی طبیب معروف آن وقت وطبیب آلمانی‌حال سخت خطرناك او ایجاب کرد که دکتر هاریس گراهام پروفسور امراض داخلی مدرسهٔ آمریکائی بیروت راکه اصلا از اهالی کانادا و مرد بسیار دانشمندی بود و در حذاقت معروف آن حدود بود و کاشف وشارح میکروب تب دنوئه بود به‌شام طلبیدند، و اوتشخیص داد که نوبه غش است وباکنین وریدی اورا معالجه‌کرد. جمال پاشا که نسبت به‌آمریکائی‌ها سوء نظر داشت و دشمن بود و هرروز کار آنها را تضییق می کرد، چند روز بعد که به بیروت آمد از مدرسه دیدن‌کرد و در سالون پذیرائی مدرسه از طرف رئیس با حضور اساتید وشاگردان پذیرائی شد. مفاد نطق آن سخنور سحاراین بود: «ژنرال جمال پاشا وزیر بحر و قائد قشون حملهٔ به‌مصر، صندلی که شما درآن قرار دارید به پذیرفتن بزرگان واشخاص عالیمقام معتاد است و بسیار اشخاص بزرگ تا به حال بخود دیده و در برگرفته

(عدهٔ وزراء و رجال علم و معاریف ممالك را که به مدرسه در طی سنین آمده‌اند شمرد) بنابراین امروز این صندلی به پذیرائی بزرگان معتاد است ولی به شما بگویم که لسان حال همین کرسی امروز حماسه سرائی و بر خود بالیدن است زیرا همهٔ آنها در ایام آرامش و صلح از این مؤسسه دیدن کرده‌اند ولی تو در ایام جنگ یعنی در موقعیکه سربازان مملکت متحد شما آلمان با سربازان مملکت من در میدانهای جنگ نای گلوی یکدیگر را می‌فشارند شما در همین موقع آمده‌اید که عملاً ثابت کنید که حقیقت و علم در هر سرزمینی باشد و در هر عهد و دوره‌ای باشد تعدد ندارند و اختلافی نیست. حقیقت و علم ترك و آلمانی و آمریکائی و سایرین یکی است، و علم در هرجا مافوق هر قسم حوادث و مقتضیات سیاسی و نژادی و اقتصادی است. شما آمده‌اید که به شاگردان من این درس بزرگ را بدهید و این حقیقت را مجسم سازید بنابراین این کرسی معتاد به دربر گرفتن بزرگان قطعاً امروز برخود می‌بالد و امروز را عهد تازه‌ای می‌شمارد. آنگاه بنام خود به سمت رئیس اونیورسیته و نمایندهٔ اساتید و علمداران علم متخرجین این دانشکده که در ظرف پنجاه سال از اطراف ممالك شرق به بیروت آمده و در آنجا به اخذ علوم موفق شده‌اند به نام ارواح مردگان آنها و به‌نام اجساد آنها و جماعتی محصل حاضر مقدم تو را از صمیم قلب تبریك می گویم. بعد شاگردان خود را مخاطب قرار داد که این درس عملی را از این معلم بزرگ (جمال پاشا) فرا گیرید و همیشه پیرو حق و حقیقت و علم باشید الی آخر.

طوری این مرد را محصور کرد که وقتی حرکت کرد جواب بدهد واقعاً مستشبع شده بود و همین قدر گفت که من به صفت یك سرباز شرافتمند در حالیکه شمشیر دولت ترك را به کمر دارم ونشان

او را به‌دوش ، اعتراف می کنم که این مؤسسه خادم عالم انسانی است مفید به‌حال شرق است و مقصدش روحانی و عالی است ومن خود را مفتخر می‌شمارم که نام خود را در عداد خدام این مؤسسهٔ عام‌المنفعه ثبت کنم . بعد در همان روز یعنی پس از اتمام پذیرائی که به‌خانهٔ رئیس رفت که چای بخورد حکم معافیت ما را از نظام‌ـ وظیفهٔ عثمانی گرفت (ما هم به‌دستور رئیس عریضه‌ای به‌زبان ترکی و به‌خط نستعلیق خوب یعنی خط آقای عزیزالله بهادر شیرازی به‌او تقدیم کردیم که آقای بهادر چون مسن‌ترین شاگردان بود از طرف ما برد و داد . مفاد آنکه می‌دانیم که مرام همهٔ دول اسلامی در این جنگ متحد است ولی میل داریم مجال بدهید درس خود را تمام کنیم که در آینده بیش از یك سرباز عادی به این اساس بتوانیم خدمت کنیم) و بر اثر نشر نطق جمال پاشا سلوك با مدرسه ازطرف عمال دولت بهتر شد و ارزاق مدرسه فراوان‌تر شد . خلاصه صدها نطق امثال آن از او دیده‌ام که هریك مهم بود . این مرد بزرگوار سه دختر داشت که بزرگترین ، زن مستر دوج و دومی زن پروفسور اسمیت وسومی زن لویت ، دو پسر هم داشت. امروز دیدن این دختر برای من خیلی لذت‌آور بود زیرا من یك سلسله یادگار در او می‌ـ دیدم . در سر میز همه‌اش با او صحبت کردم . قرار شد مرا نزد پدر شوهر خود که تقدیم کنندهٔ مجموعهٔ کتب شرقی است به مدرسهٔ پرینستون (برادر او هم چهار هزار جلد کتاب به آن کتابخانهٔ اخیراً داده است) ببرد . ساعت سه و ربع کم حرکت کرده با ترن که ساعت ۷ به نیویورك برسم .

چهارشنبه ۵ دسامبر

دیشب ساعت ۷ وارد نیویورك شدم و بطوریکه آقای محمود پوررضا بوشهری پسر مرحوم حاج محمدرضا بهبهانی خواهش کرده به‌هتل او رفتم. ساعت۸ شام خورده به‌هتل آمدیم ومدتی باهم صحبت می کردیم . صبح ساعت ۸ آقای نواب با اتومبیل آمد و به اتفاق ایشان و آقای علاء به هاید پارك یعنی اراضی و عمارات متعلق به‌روزولت که سی وچند ایکر آن را به حکومت بخشیده با کتابخانهٔ خود و اوراق خود و مقبرهٔ او درآنجا رفتیم . پس از گردش به‌شهر مراجعت کرده ساعت سه و نیم به موزهٔ کالوین بولوك رفتیم. شب با آقای نواب شام خوردیم و بعد به منزل آقای عامری رفتیم و تا حدود نصف شب آنجا بودم .

شنبه ۸ دسامبر

بعضی کتابها از مستر پوپ و کتابخانه خریده شب ساعت ۷ در منزل آقای علی اکبر کاشف شام خوردم. خانمشان از ایرانی‌های اسلامبول و خواهرزادهٔ حسین دانش است . دختر تربیت شده‌ای به‌نام شایگان دارد . با ترن ساعت ۹/۵ به طرف واشنگتن حرکت کرده، ساعت دو بعد ازنصف شب وارد واشنگتن شدم .

یکشنبه ۹ دسامبر ۱۹۴۵ سوم محرم ۱۳۹۵

ظهر از خواب بیدار شده بعد از ظهر به منزل آقای دفتری رفتم. شب آقای سفیر افغان وآقای سید تاج‌الدین هم بودند، پس از

صرف شام برگشتم .

دوشنبه دهم دسامبر ـ چهارم محرم

ایامی به‌مطالعه و تنهائی و سکوت و خمود می گذرد . اخبار ایران در جراید پر است . ایام در مسکو کنفرانس ورزای خارجهٔ آمریکا وانگلیس دایرخواهد شد. گاهی به‌سفارت می‌روم. صفیه خانم فیروز از ایران وارد شده، یعنی دو سه ماه پیش حرکت کرده مدتی در لندن بوده . آقای علی عباس آرام منشی سفارت (به جای آقای دولو) با خانم انگلیسی خود به‌واشنگتن آمده‌اند . به‌واسطهٔ نزدیکی ایام کریسمس برای دوستان سانفرانسیسکو و اطراف واینجا سوغات از قبیل کتاب و شیرینی و غیره می‌فرستم . شب‌ها منزل آقای دکتر دفتری می‌روم و در پایان شب برمی گردم . کاغذی از خانم مرحوم دکتر واندایك در جواب کاغذم و شیرینی عید که برای او فرستاده بودم داشتم . واقعاً مادر واقعی من است . امروز نوشتم که دهم ژانویه که از طرف اونیورسیته هاروارد دعوت شده‌ام او را خواهم دید .

دوشنبه ۳۱ دسامبر ۱۹۴۵ مطابق دهم دی ۱۳۲۴ هجری شمسی مطابق ۲۵ محرم ۱۳۹۵ هجری قمری

امروز صبح ساعت شش حرکت نموده که ساعت هشت به‌ـ طرف پرینستون بروم زیرا امروز ساعت ۳/۵ بعد از ظهر وعدهٔ ملاقات با دکتر البرت اینشتین معروف ، واضع فرضیهٔ نسبیت و تئوریهای اتومیك که منجر به کشف بمب اتومیك شد . موقعیکه

یهودیها را از آلمان خارج کردند او هجرت کرد و به‌آمریکا دعوت شد و تابعیت آمریکا را قبول کرد، و در اونیورسیته پرینستون به‌صف استاد مطالعات عالی در علوم ریاضی مشغول شد ، و امسال چون ۶۶ ساله است متقاعد شده .

چند روز قبل که پروفسور ارنست هرتسفلد به‌واشنگتن آمده و در سفارت او را به ناهار دعوت کرده بودند من هم دعوت داشتم، درآنجا معارفه به عمل آمد . این مرد یکی از متبحرترین اشخاص دنیا است در تاریخ و آثار قدیمهٔ قبل از اسلام ایران. سالها در تخت‌جمشید و مشهد مرغاب و همدان و غیره کار کرده ، کتابهای مهم نوشته ، خطوط سانسکریت و پهلوی می‌داند، فرانسه وانگلیسی می‌داند، عربی و فارسی می‌داند. اصلاً یهودی آلمانی است. حالا در پرینستون پروفسور است ولی چون سن او شصت و شش‌است، امسال متقاعد شده است . مرد متین با محبت دانشمندی است . بعد از ناهار دو سه ساعت باهم صحبت داشتیم. عصر با اتومبیل سفارت به‌اتفاق خانم آقای علاء رفت . یعنی خانم رفت که اورا برساند و خود به‌جای دیگر برود . از ایشان خواهش کرده بود که ترتیبی بدهند که دوباره مرا ببینند و قرار شد فردا برای چای بـه سفارت بروم. اتفاقاً پروفسور ولایه هم که مرد مجارستانی مستشرقی است آمد. آن روز موقع خدا حافظی که هرتسفلد به پرینستون بـرمی‌گشت گفتم میل دارم دکتر آلبرت اینشتین معروف را ملاقات کنم. گفت من ترتیب ملاقات را می‌دهم . بطور مزاح گفتم به اینشتین بگو یك نفر ایرانی خاطرخواه داری که نه با تئوری «نسبی» تو کاری دارد نه با تئوریهای آتوم و کشف بمب اتومیك و نه به‌وزن نور،فقط بعنوان اینکه نیوتون قرن حاضری و از اساتید علم ، میل دارد تو را زیارت کند. گفت همین‌طور پیغام را خواهم رساند . خلاصه در تاریخ ۱۶ دسامبر

پروفسور ارنست هرتسفلد کاغذی به‌فرانسه نوشته بود به‌این مضمون:

«با اینشتین مذاکره کردم می گوید کمال خوشوقتی را به‌دیدن شما خواهد داشت و انتخاب روز را کاملاً به‌شما وامی گذارد تا آخر دسامبر جز ۲۷ دسامبر و یا هفتهٔ اول ژانویه. خبر بدهید. و بعد نقشه حرکت را شرح داده. در خاتمه می گوید که ملاقات شما در واشنگتن تأثیر زیادی در من داشته و همیشه مایل بدیدن شما هستم».

من روز آخر سال فرنگی را انتخاب کردم و نوشتم که اگر مانعی نیست بنویسید.

امروز روز سرد بارانی است. حرکت کردم. ساعت ۷/۵ آقای سفیر افغانستان اتومبیل فرستاده بود که مرا به‌ستاسیون ببرد. به‌محض ورود هرتسفلد را با اتومبیلی منتظر دیدم. به‌خانهٔ او رفتیم. راجع به‌مشهد مادر سلیمان، مشهد مرغاب صحبت کرد و بنای مجاور آن و یقین به‌اینکه قبرهائی در سنگ هست و نیز لوحه‌های طلا یا نقره یا فلز دیگر. معتقد بود که بنای مجاور معروف به کعبهٔ زرتشت احتمال قوی دارد قبر زرتشت باشد، و گفت این را مثل سر می گوید که مسبوق باشم که وقتی جمعیت آثار ملی اقدام به‌حفر کند.

بعد دکتر پائولی که اصلاً وینی و تربیت شدهٔ سویس و پروفسور در سویس بوده و همین امسال در فیزیك جایزهٔ نوبل گرفته، قانونی در فیزیك کشف کرده به‌نام قانون پائولی وارد شد. این دکتر چهل سال ندارد، شاید ۳۶ یا ۳۷ سال حالا در پرینستون پروفسور مطالعات عالی است. بسیار مرد خاضع و متواضعی است. صحبت مرا از هرتسفلد شنیده بود و خواسته بود مرا ملاقات کند زیرا به‌تاریخ علم مخصوصاً نئوپلاطونیسم شوقی دارد.

مقداری صحبت کردیم. قریب یکساعت از فلسفهٔ اشراق اسلام

و افلاطونیان جدید و اوریه پرسید، خیلی صحبت شد. بعد ساعت سه و نیم وارد خانهٔ اینشتین شدیم . خانهٔ کوچکی دارد دارای دوطبقه. خانمی به‌سن قریب چهل سال کـه منشی و پرستار او است در را باز کرد و به سالونی برد و بعد آمد کـه بیائید بالا اطاق خلوت و کتابخانهٔ اینشتین ، رفتیم . از پله‌های کوچك که بالا رفتیم در باز شد و پیرمرد بسیار نورانی و پاکیزه‌ای یعنی اینشتین پیدا شد. به‌قول ملای رومی :

...پیری کاملی پر مایه‌ای   آفتابی در میان سایه‌ای

مردی متوسط‌القامـه چهار شانه با سبیل کلفت سفید، ریش تراشیده و موهای سفید به شکل آرتیست‌ها قدری بلند و ژولیده ، جلیقهٔ پشمی کبودی دربر داشت. با تبسم پدرانهٔ بسیار ملیحی استقبال کرد و به گرمی دست داد و نشاند . اطاق محقر کوچکی بود با قریب دویست جلد کتاب در دو قفسه و مقداری اوراق و نت و یـادداشت در دو قفسهٔ دیگر. میز تحریر محقری با مقداری کاغذ روی آن و در وسط هم میز کهنهٔ دیگری با یك قدح بلوری توتون و چپق . نشست و نشستیم و خیلی اظهار محبت کرد . از پروفسور هرتسفلد در راه پرسیدم با اینشتین چه زبان حرف بزنم فرانسه یا انگلیسی؟ گفت من نمی‌دانم فرانسه می‌داند یا انگلیزی حرف می‌زند و البته زبـان او آلمانی است . به‌این مناسبت پروفسور هرتسفلد به‌او گفت دکترغنی می‌پرسید که با شما انگلیزی حرف بزند یا فرانسه؟ گفت انگلیزی بهتر است . بعد گفت من هیچ یك را خوب نمی‌دانم، فقط اجبار مرا وادار کرد که انگلیزی حرف بزنم . گفتم شما کارهـای لازم‌تر داشته‌اید برای شما تحصیل زبـان اتلاف وقت گرانبها است . گفت برای همه چنین است ، اتلاف وقت است، زیرا دماغ و فکر انسان محدود و وقتش هم محدود است دیگـر فرصت اتلاف وقت برای

زبان ندارد. مسائل علمی ترجمه‌اش به‌یك زبان که انسان بداند آسان است. البته شعر وادب موضوع دیگری است آنها قابل‌ترجمه نیستند و به‌ترجمه در نمی آیند و در ترجمه لطف خود را کم می کنند. ولی علم را آسان می‌توان ترجمه کرد. گفتم بلی من خیال می کردم فرانسه حرف می‌زنید زیرا در ترجمه حیات آناتول فرانس می‌خواندم که در برلن در ۱۹۲۱ از شما ملاقات کرد و مقداری با هم صحبت کردید. گفت بلی فرانسه آن وقت روان تر حرف می‌زدم و مترجمی در بین نبود. آناتول فرانس هم زبان دیگر نمی دانست. بعد گفت برای نویسنده زبان خارجی مضراست، زیرا لطف زبان مادری اورا مشوب می‌سازد، مخصوصا نویسنده نباید زبان خارجی بداند. گفتم شنیدم فرانس به شما گفته بود که امروز درست که حساب می کنم گوته را بزرگترین متفکرین می‌شمارم. گفت بلی‌خوب یادم هست این را گفت و خیلی گوته را دوست داشت. بعد شرحی از فرانس صحبت کرد. گفت وقتی من او را دیدم خیلی پیربود. بعد گفت همه چیز را خوب می‌دانست، مرد بزرگی‌بود بسیار مرد بزرگی بود. گفتم مبهماً در نظر دارم که ازشخص دیگری‌هم مانند گوته خیلی تعریف کرده بود. گفت یادم نیست (گفته بود چون به عقب می‌نگرم سه چیز را در این دنیای بی سر و ته مایهٔ تسلیت خاطر می‌شمرم: صنعت یونان، شعر راسین، عمق‌فکر گوته). گفتم صحبت علمی باشما کرد؟ گفت نه وارد جزئیات مسائل علمی نشدیم، در کلیات حرف زدیم.

بعد گفت خیلی «راشنال» بودو شاید بیش از اندازه. بعد از من پرسید چه چیزهائی مورد علاقهٔ زیاد شما است؟ گفتم من اساسا طبیبم و چیزی که زیاد جالب توجه من است تاریخ تمدن و علم است. گفت چه موضوع خوبی است. بعد گفت ایران و اسلام تمدن بزرگی در تاریخ علم داشته. گفتم چنین است. پرسید چه عهدی بزرگترین عهد علمی اسلام است. گفتم قرن چهارم هجری

یعنی ۱۱ میلادی. گفت چطور؟ گفتم مسلمین از قرن دوم بتدریج با علوم آشنا شدند، ولی مدتی وقت به ترجمهٔ آثار یونانیها و رومیها و ایرانیها و سریانی‌ها و غیره گذشته که غالباً همه از مآخذ یونانی است. بعد از شیوع این ترجمه‌ها دورهٔ ظهور بزرگانی می‌رسد که خود ابتکار و استادی داشته‌اند و در فلسفه اشخاصی چون ابن‌سینا، درطب چون رازی، در ریاضی چون ابوریحان ظاهر شده که کلام قدما را مورد نقد قرار داده، خود تجارب داشته واظهار نظر مستقل داشته و مفاهیم خود را به‌اضافه نظرهای خاص خود برآن افزوده‌اند. ازکار سریانی‌ها تحقیق کرد، ازکار مدرسهٔ اسکندریه. خیلی خیلی از این تحقیقات لذت میبرد. بعد از مکتب اسپانی پرسید. شرحی گفته شد و تأثیر آنها در اروپائیها.

از مسئلهٔ دوران خون و عقاید قدما پرسید. من عقائد بقراط و محدودیت اطلاعات تشریحی‌او را و وسعت اطلاعات جالینوس‌را که در مکتب اسکندریه تحصیل تشریح کرده بود و در اسکندریه تشریح شایع و رایج بوده صحبت کردم. گفت اطبای مسلم و ایرانی تجارب هم داشته‌اند؟ گفتم بلی مخصوصاً رازی. از الکل و اسید سولفوریك و تجارب مریضخانه‌ها و کلینیکی او صحبت شد که او را «مجرب» لقب داده‌اند. از جمله گفتم که این تجربه بیشتر در عالم طب بوده سایر علوم بیشتر نظری و حتی نظری صرف بوده، از فیزیك ابوعلی که همان فیزیك ارسطو است صحبت شد. با آنکه من خیلی میل داشتم که هر چه بیشتر جواب سئوالات مرا بدهد تا به اینجا اینطور واقع شد که هی او سئوال می کرد. خیلی هم لذت می‌برد و بیشتر رفیق وشکفته شد. اینجا ازمتد قدما صحبت کردم که بقراط می گفت طبیب باید دوبال داشته باشد یکی بال تجربه و مطالعه و دیگری بال نظر وتعقل تا بتواند بپرد با یك بال نمی‌توان طیران کرد. عقل ومنطق

باید معدل و راهبر تجربه باشد و تجربه مؤید تعقل. خیلی این اصل را پسندید و ازمتد «استنتاج» و «استقراء» صحبت شد. گفت امروز زیاد به «پوزی‌تیویسم» اهمیت می‌دهند و منحصر به‌تجربه می کنند. بعد گفت این افراط است مسائلی هست که به تجربه در نمی‌آید و راه وصول به‌آن حقایق غیر از تجربه است. گفتم پس شما متد علمی آمریکائیها را خراب می‌شمارید؟ خندید و گفت بلی خوب دریافتید و درست اشاره کردید. علم مکانیك شده و فقط به منظور «عمل» در آمده، گفتم و فایده. گفت بلی که همان عمل است. بعد از «پراگماتیسم» ویلیام جمس و فلسفهٔ عملی آمریکا حرف زده شد. خیلی خندید و گفت اگر ازامریکائی بپرسی « چنگال چیست؟ جواب می‌دهد: چیزی است که خوردن را تسهیل می کند. درحالیکه چنگال غیراز این است و طور دیگر باید تعریف شود.

مواظب بودم، درمسائل به حدی کلی قضیه و نقطهٔ حساس را اشاره می کرد و مستقیم و درست انگشت را روی قضیه می گذاشت که علامت عالم پخته است. گفت باید عقل و منطق و سایر شعب معارف بشر را هم در نظر گرفت. گفت واردات ذهنی «این توبشن» هم موضوع مهمی است. غالب مخترعین از راه واردات ذهنی به کشف رسیده‌اند قبل از هر تجربه‌ای. در این جا با ملایمت گفتم دکتر اینشتین من چند روز قبل که پرفسور هرتسفلد به من نوشت و تلگراف کرد وامروز را برای ملاقات و زیارت شما معین کرد خیلی خوشوقت شدم. ضمناً به حکم « تداعی معانی » چون بیاد شما و ملاقات شما بودم و قهراً بیاد تئوریها و عقاید علمی و مباحث شما افتادم شعری درفارسی به نظرم آمد که از شما بپرسم که چطورمنطبق با اصل علمی‌است منتهی به‌شکل بحث یکنفر شاعر وآن شعر هاتف اصفهانی است که ادوارد برون در تاریخ ادبیات ایران شرح حال او

و شعر او را نوشته . این مرد در قسمت اخیر قـرن ۱۲ هجری مرده و او میگوید :

چشم دل باز کـن کـه جان بینی
آنچه نادیـدنی است آن بینی
آنچه نشنیده گوش آن شنوی
و آنچه نا دیده چشم آن بینی
دل هـر ذره‌ای کـه بشکافی
آفتـابیـش در میـان بیـنی

و شعر را برای او ترجمه کردم .

گفت بلی همان قشنگی فکرقدما است و به حدی زود دریافت و با سبك مستقیم و موجز و روشن خود تفسیر کرد که لذت بردم . گفت تصور می کنم می‌خواهد در عظمت خلقت و اسرار علم بگوید که بلی همان ذره (ذی مقراطیس را نام بـرد) را که قدما می گفتند قابـل قسمت نیست و جزء لایتـجزی است، این قدر اسرار در آن هست که همان کوچکترین شیئی عالم تصور باز آفتابی‌در آن خوابیده است- البته این حرف قشنگ متکی به عالم واقع و خارج وتجربه نیست . بعد از تئوری ذی‌مقراطیس و قدما حرف زد. گفت چطور در جائی میشود ایستاد و گفت دیگر قابل قسمت نیست ماده تاتصور کار کنند و تا ابد قابل قسمت است . بعد صحبت از عرفا و تخیلات قشنگ آنها شد .

گفتم وقتی در مجله‌ای خواندم ملاقـات شما و تاگور هندی را . گفت بلی. گفتم خواندم که در مبحث «وحدت وجود» و «وجود کلی» با شما صحبت کـرد. گفت بلی. گفتم تاگور را چگونه دیدید؟ گفت مرد خوش مشرب فهمیده‌ای بودبا «دماغ باز» و «قلب صاف» ولی بعضی‌ها با او بودند که او را وسیلهٔ تماشا و جلب توجه قـرار

داده بودند و آنها تعمد داشتند. البته جالب توجه هم بود با آن گیسوان و هیکل جذاب و لباس و زینت های هندی و غیره. بعد با تبسم گفت همین در مجلات نوشتن ونشر دادن کار همان اشخاص است. بعد صحبت از آثار تاگور شد گفتم من غالب آثار او را خوانده‌ام و از کتاب «دنیا و خانه» که او خوانده بود صحبت کردم. عقیدهٔ مرا پرسید گفت تاگور درآن کتاب به عقیدهٔ سیاسی واجتماعی ناسیونالیست‌های هندی مخصوصاً گاندی حمله می کند ومقصود از «ساندیپ» هنگامه جو او است. تاگور معتقد است که تقلید ناسیونالیسم به عرف اروپائی برای هندی غلط است. هندی در صحنهٔ تئاتر حیات بشری رل دیگری دارد. تاگور قبل از همه چیز و مافوق همه چیز شاعر پر تصور پرخواب و خیالی است و مرد دنیای عرفان است و حسن ترجمهٔ او یعنی چون خود آثار خود را به انگلیسی ترجمه کرد و انگلیسی دان ماهری است کتب او را شناساند. گفتم من ملاقات شما و او را اجتماع دو دنیای متفاوت عجیب می‌شمردم شما یك نفر اروپایی عالم به علوم تجربی و دقیق و ریاضی، اوشاعر پر خواب و خیال. گفت من هم اروپایی نیستم. گفتم ولی متد علمی شما گفت بلی صحیح است. اختلاف مشرب زیاد بود. پرسیدم دکتر شما همه عمر یعنی از اول شباب به مباحث ریاضی پرداخته‌اید. گفت نه، ریاضی بلکه فیزیك. فقط علم ریاضی زبان و وسیلهٔ بیان فیزیك‌دان است. گفتم مقصودم این بود که تحصیل اونیورسیتهٔ شما از اول در این شعبه بوده؟ گفت بلی، حتی قبل ازتحصیلات اونیورسیته من شیفته و سرگرم قوانین کلی فیزیك و اصول اولیهٔ حکمت طبیعی بودم. بعد گفت بلی به متد اروپایی که ناگزیر در دائرهٔ «تخصص حرف) باید حرفه و فن خاصی راگرفت شیفتهٔ این بحث بودم، بلی عمر کوتاه است و یك نفر ناگزیر باید قوای خود را در یك رشته

بکار بیندازد.

گفتم شما آراء فلسفهٔ خاصی که مؤسس بر فیزیك و مباحث خودتان باشدنوشته‌اید؟ گفت نه. به‌این مناسبت گفتم هانری پوانکاره عالم فرانسوی کتبی نوشت برای اینکه نظرهای خود را در دسترس عامه بگذارد و همه از نظرهای او استفاده ببرند، من کتب او را خوانده‌ام. اسم پوانکاره را که بردم شکفته شد، گفت مرد بسیار بزرگی بود نظیر نداشت. و چون گفتم که کتابهای «علم و فرض» و « ارزش علم » را برای عوام نوشت، گفت شما آن دو کتاب را برای عوام می‌دانید ، کتاب خواص است مخصوصاً کتاب خیلی خوب او «علم و فرض» است. بعد گفت ولی پوانکاره خیلی «پوزی تیویست» بود. در اینجا تأملی کرد و گفت « پوزی تیویسم » به معنائی که من می‌گویم. گفتم بلی ملتفت شدم مقصوداین است که تنها راه وصول به حقیقت را «تجربه» می‌داند . با تبسم پدرانه و خیلی شکفتگی از استشهاد من خوشش آمد . بعد گفت بلی تجربه را تنها و تنها راه وصول به « حقیقت » می‌شمرد . گفت تجربه تنها راه وصول به حقایقی‌است، که ممکن است تسلیم آن شویم نه اینکه ماورای تجربه حقیقی نیست بسیاری از حقایق به تجربه در نمی‌آیند ، عقل ما ، قلب ما ، به آن نمی‌رسد. دوباره پرسیدم که کتابی ننوشته‌اید؟ گفت نه . گفتم چند روز قبل در مجله‌ای مقاله‌ای از شما خواندم راجع به بمب اتومیك . من دوبارمقالهٔ شما را به‌دقت خواندم، شما درآنجا دولت جهانی پیشنهاد می کنید خواستم قدری توضیح بدهید مقصود شما چیست ؟ توضیح داد که می گویم سه دولت نمرهٔ اول امریکا و روسیه و انگلیس یك قسم مؤسسه قضائی و حکومتی دائر کنند برای حل مشکلات. گفتم این را عملی می‌دانید؟ گفت من آنجا گفته‌ام اگر نکنید منجر به‌جنگ می‌شود، واین جنگ غیر ازجنگهای پیش است

خرابی آن خیلی بیش از تصور است . از اینجا صحبت به حوادث دنیا و جنگ و صلح و حقوق بشر و اقسام حکومتها افتاد. دمکراسی را بهترین حکومت‌ها می‌دانست که صدمه‌اش کمتر است ضمناً از دمکراسی هم نقادی کرد که یك فرد عادی یا یك نفر آدم متوسط یا یك نفر متنفذ را که نفوذش از راه تولید یا ثروت یا پارتی بازی است انتخاب می کنند، بعد گفت با این حال بهتر است زیرا اگرما حکومت اریستو کراسی (به معنای طبقهٔ ممتاز جامعه در علم یا شئون دیگر) برقرار کنیم طولی نمی کشد فساد در اریستو کراسی رخنه پیدا می- کند و بعد معلوم نیست چه بشود . اولیگارشی همین مفاسد را دارد باز دمو کراسی کم ضررتر است . بعد از بدی اوضاع و احوال حاضر و خطر جنگ و کذب و نفاق و ریای شایع و بی معنی بودن کلمات و غیره و غیره صحبت شد . از یونان صحبت کرد که چون اختلافات خود را در بین خود نتوانستند حل کنند منقرض شدند . حالا هم اگر اختلافات را حل نکنند قریباً خیلی زود به‌جنگ خواهد کشید . بعد پرسیدم مسافرت به شرق کرده‌اید؟ گفت خیلی کم ، سفری به‌شرق اقصی (ژاپن) رفتم و از هند گذشتم اما خیلی مختصر . صحبت از ایران و آب و هوای آن شد. گفت تهران هوای آن خشك است، گفتم بلی ارتفاع تهران این است وخشك است. گفت چه قدر این هوا برای من خوب است دلم می‌خواهد در ایران باشم. گفتم همهٔ ایرانیان مقدم شما را گرامی خواهند شمرد . شرقی و مخصوصاً ایرانی شما را با تجلیل دوست خواهند داشت و سعادتی خواهد بود . ضمناً آسمان صاف قشنگ خوبی هم داریم که متناسب به‌تفکرات علمی‌شما است. خیلی خندید وخوشش می آمد. دوساعت و نیم تمام در محضر این مرد بزرگ بودم . انگلیسی را با لهجهٔ آلمانی ولی روان و خوب و عالمانه حرف می‌زند منتهی آهسته .

بسیار ساده و بی پیرایه و خاضع اما با ابهت یك نفر پیشوا و استاد که طبیعی او است. سر و صورت او بسیار بسیار قشنگ است. پیشانی باز، چشمان فریبنده و قیافهٔ جذاب و بزرگ منش. در یکی از قفسه‌های همان اوراق، ویولونی بود که بعد هرتسفلد گفت ساز می‌زند و خوب موسیقی می‌فهمد و دوست دارد. بعد گفتم من نفیس‌ترین وقت‌ها را گرفته‌ام. برای من مایهٔ کمال لذت و خوشی است که شما را زیارت کردم و امیدوارم در آینده هم موفق شوم. وچون گفتم که وقت عزیز شما را گرفتم، گفت ابداً چنین نگوئید، خیلی خیلی من لذت بردم باز هم بیائید و من از ملاقات شما مسرور می‌شوم. در ضمن چای هم همان خانم منشی اوآورد. خود اینشتین (پیپ) چپق می کشید، من هم سیگار می کشیدم. موقع حرکت دست داد و در را باز کرد و دنبال ما روان شد. هرچه اصرار کردم که بین هوای داخل اطاق و راهرو اختلاف است خوب است تشریف نیاورید، گفت نه باید راه نشان بدهم. گفتم راه واضح است. گفت نه باید با شما بیایم. آمد و در راه‌رو باز صحبت ایران و هوا کرد و خیلی از ملاقات اظهار مسرت کرد. دوباره با کمال محبت دست داد و در حیاط را باز کرد و تا ما دور شدیم در باز بود و تواضع می‌کرد. درطی صحبت واقعاً متذکر بودم که سعادتی است که دقائقی همدم یکی از اکابر علم بشر که در صف اول علمای جمیع ادوار قرار دارد واقعم و خدا را شکر می کردم، همنشینی مقبلان چون کیمیا است. همان دیدن این ارواح مکرم سعادتی است که باید به‌فال نیك گرفت و توشهٔ حیات شمرد. این مرد بزرگ واضع تئوری «نسبیت» و «بعد چهارم» و «مجدد هندسهٔ اقلیدس» «تعیین کنندهٔ وزن نور» «عقیده به اینکه هرچه هست انرژی است» واضع «نظریه جدید ذره و اتم» «انرژی آتم» و غیره که او را هم صف

و گاهی مقدم بر کپلرها و گالیله‌ها و نیوتن‌ها و لاپلاس‌ها قرار داده در سادگی زندگی و فروتنی حکم یکی از آحاد عادی ناس را دارد.

ساعت شش با اتومبیل هرتسفلد به ستاسیون آمـده حرکت کـردم و ساعت ۱۱/۵ به واشنگتن رسیدم. روز بسیار بسیار خوش و مبارك و فراموش نشدنی بود.

سه‌شنبه اول ژانویه

دیروز در ایستگاه که منتظر ترن بودم باد کلاهم را برد و اگر چه کلاه گشادی است ولی آسمان را کلاه خود قرار داده به واشنگتن آمدم. امروز صبح کلاهی فراخور سر خودم به‌دست آورده ظهر با خانم آقای آرام و آقای یاور فرزانگان ناهاری خورده، شب خدمت آقای دکتر دفتری و خانم بـه وصف سفر پرینستون مشغول بودم. کاغذی به هرتسفلد نوشتم.

پنجشنبه ۳ ژانویـه ۱۹۴۶ مطابق ۱۳ دی ۱۳۲۴ هجری شمسی (۲۹ محرم ۱۳۹۵ هجری قمری)

امروز کاغذی به اینشتین نوشتم بـرای اظهار تشکر و ابـراز سپاسگزاری از ملاقات او.

دوشنبه ۷ ژانویـه ۱۹۴۶ مطابق ۳ صفر ۱۳۹۵ هجری قمری مطابق ۱۷ دی ۱۳۲۴ هجری شمسی

چندی قبل در نتیجهٔ تذکر دکتر ولایه که یك نفر مجارستانی

عالم است و به عربی و مباحث شرقی و اسلامی به‌خوبی وارد است و از تصوف وعرفان و حکمای اسکندریه و حکمت اشراق و دیانت بودائی و امثال آن اطلاعات وسیعه دارد از دو سه جا از آقای سفیر ایران و من برای ناهار و ضمناً نطق دعوت کرده بودند. برای اینکه در یك موقع بتوان همه این کارها را کرد روز هشتم را به جمعیت آسیا و قارهٔ آمریکا وعده دادیم . دهم را به اونیورسیته هاروارد و۱۲ را به جمعیت سیاست خارجی فیلادلفیا .

بنابراین دوشنبه ساعت شش بعد از ظهر به عزم نیویورك حرکت کرده ساعت ده و نیم وارد نیویورك شدم. چون درهتل مقدور نبود جائی تهیه کنند. آقای نواب مرا در منزل خود منزل داد . شاهدخت فاطمه پهلوی هم آنجا تشریف داشتند زیرا ایام تعطیل سال است و ایشان روز نهم عازم مدرسهٔ خود هستند .

موقع ورود آقای امیرخسروی هم آنجا بودند بعد رفتند. آقای علاء هم به هتلی که جا تهیه کرده بودند رفتند. آقای نواب وخانمشان مردم بسیار مهمان نواز نجیبی هستند . فردا ساعت یك بعد از ظهر در هتل آمباسادور به دعوت ناهار جمعیت « آسیا و قارهٔ آمریکا » رفتیم . مهمانان زیادی گرد آمده بودند و خودم سر میز در بین مستر والش و زنش پرل باك قرار داشتم (پرل باك چند سال قبل جایزهٔ نوبل در ادبیات گرفت) . در سر میز رئیس جمعیت والش، شرحی خیرمقدم گفت و از فضائل آقای سفیر ایران سخن راند و از من یاد کرد . بعد آقای سفیر ایران نطق بسیار فصیح قشنگی ایراد کرد و شرحی در فضائل پرل‌باك صحبت کرد و از اهمیت مجلهٔ آسیا وخدمت اعضای آن. آنگاه گفت امروز یك نوع مناقسه بین‌علم و دیپلوماسی و عالم و دیپلومات است. شما من و دکتر غنی هر دو را مهمان افتخاری خود قرار داده‌اید و شرحی نسبت به من ابراز حسن عقیده

کرد و در خاتمه گفت نام فلانی قاسم غنی یعنی موزع ثروت ولی ثروت علم و فلسفه و اطلاع و امثال این الفاظ . بعد پروفسور ولایه شرح مشبعی از من صحبت کرد و مبالغه‌های گفته شد از جمله که فلانی یکی از متخصصین فلسفه و علوم اسلامی و از بزرگترین آشنایان مبحث عرفان است و مصنف کتب نفیسه است که از وظایف مهم علم آمریکا است که کتب او را ترجمه کند و امثال اینها که واقعاً چون هیچکدام در بارهٔ من صدق نمی کند خجل بودم . بعد آقای رئیس جمعیت نطق کرد . آنگاه من صحبتی کردم که پس از ابراز مسرت از دعوت و پذیرائی با روح مهمان نوازی و مکرمت و سر گردانی در اینکه چه بگویم که اوقات شما هدر نرود وشما ندانید بالاخره بحث در نام «آسیا و قارهٔ آمریکا » و اینکه خود این انتخاب نام مرا متأثر ساخت و به مقتضای الاسماء تنزل من السماء حکایت از نیت پاك می کند و اهمیت شناسائی ممالك برای آسیائی و آمریکائی، لزوم شرق و غرب با وسائل موجود علم جدید بعد شرحی ازمسافرتها و مطالعات خودم در آمریکا و مزایای خاص آسیائی و آمریکائی و امثال آن صحبت کردم بعد رئیس جمعیت شرحی دوبارهٔ صحبت کرد که باید آمریکای واقعی را از چشم فلانی دید و امثال این تعارفات.

خانم فری‌مانتل اصراری داشت آن روز مرا ببیند. چهار و نیم به منزل او رفتم. پروفسور ولایه هم آمد برای راهنمائی‌خانم در تهیهٔ کتابی که در تصوف مسیحیت مشغول است . ساعت شش به چائی سفیر در هتل پارك‌لین می‌داد و ایرانیها و محصلین بودند رفتم. شب مهمان آقای نواب بودیم در رستوران ورسای که علاء و آقای امیر خسروی بودند . بعد به‌منزل آقای نواب رفته مقداری با شاهدخت فاطمه صحبت کردم . شهدخت دختر ۱۸ سالهٔ با هوش و نجیب و پاك خوبی است . برادرش شاهپور عبدالرضا (۲۳ ساله) در هاروارد

مشغول تحصیل علوم اجتماعی است . شاهپور محمود رضا برادر دیگر او در لوس آنجلس مشغول تحصیل است که جوان (۱۹ ساله) است .

غالب فرزندان رضا شاه (؟!) فعلا در آمریکا هستند . شاهپور غلامرضا (نوهٔ دختر حاج مجدالدوله) ۲۳ ساله در پرینستون بوده بعد به کالیفرنیا رفت و این روزها می‌خواهد به تهران برگردد . شاهدخت شمس پهلوی (مهر پهلبد) که زن مهرداد پهلبد (عزت مین‌باشیان) شده‌اند در لوس آنجلس هستند .

۹ ژانویه ۱۹۴۶

ظهر در کلوب عمارت قونسولخانهٔ ایران (عمارت روکفلر) ناهار خوردیم. مهمان آقای نواب بودیم. آقایان امیرخسروی و دکتر نصر بودند . صفیه خانم فیروز نیز بودند. صفیه خانم فیروز (دختر حاج محمد حسن نمازی تاجر معروف شیرازی) که در هنگ‌کنگ چین متولد شده زبان انگلیسی خوب می‌داند و چینی هم می‌داند . تقریباً ۲۶ سال پیش در شیراز خانم محمد حسین میرزا فیروز (پسر مرحوم عبدالحسین میرزا فرمانفرما) شده دو پسر دارد بنام اسکندر ونرسی که در دانشگاه ییل تحصیل می کنند . خانم بدیدن آنها به - آمریکا آمده است . تاکنون دوبار در رادیو راجع به زنان ایران و و اوضاع و احوال اجتماعی ایران نطق کرده است . دو و نیم بعداز ظهر باآقای علاء به طرف بوستون حرکت کردیم. ساعت‌هشت وارد شدیم. در هتل پلازا جا نبود. مجبور شدیم در هتل کوچکی در اطاقی با دو تخت خواب منزل گرفتیم .

۱۰ ژانویه ۱۹۴۶

صبح ساعت یازده به اونیورسیتهٔ هاروارد که در کمبریج است رفتیم.منشی مدرسه ما را به موزه برد. بعد به کتابخانه رفتیم. یك بعد از ظهر با حضور چند نفر از پروفسورها ناهار خوردیم . دو و نیم بعد از ظهر مادام واندایك را درهمان عمارت کلوب ملاقات کردم . بعد به کتابخانه قسمت چین رفتم .

۸ فوریه ۱۹۴۶ مطابق ۱۹ بهمن ۱۳۲۴ هجری شمسی

امروز صبح ساعت هشت صبح بـه سفارت افغان رفته آنجا چای خوردم، وساعت نه پس از وداع با آقایان سفیر افغان و آقای سید تاج‌الدین‌خان و آقای دکتر دفتری به‌اتفاق آقای بهرون به‌سفارت ایران‌آمده‌آقای علاء را ملاقات کردم، و ساعت ۹/۵ حرکت کردیم. در ریچموند ناهاری خورده و قسمتی از شهر را دیده حرکت کردیم و شب در حدود ساعت ۷/۵ به ویلیامزبرگ رسیدیم .

۱۰ فوریه

صبح ساعت هفت حرکت نموده، امروز ماشین قریب ۴۴۰ میل تا به‌حال راه رفته، قدری تندترحرکت می‌کردیم.دیروز و امروز آقای مهندس خسرو بهرون اتومبیل‌رانی به‌مخلص یاد می‌دهند. چند متری هم راندم ولی در جبین این کشتی نـور رستگاری نمی‌بینم . به رالی در ایالت کارلینای شمالی رسیدیم. ناهار خوردیم . ساعت ۴ بعد از ظهر به‌کلمبیا حاکم نشین کارولینای جنوبی رسیده ساعتی در

شهر و پارک عمارات ایالتی گردش نموده.

۱۱ فوریه

صبح ساعت ۵ بیدار شده، پس از استحمام در حدود ساعت هفت حرکت کردیم. در این مملکت موضوع راه شوسه و جاده حکایت غریبی است. اگر در مملکت چهل میلیون یا بیشتر اتومبیل کار می‌کند، راه‌ها هم همه حکم آینه را دارد و حقیقتاً تشبیه به آینه مبالغه نیست همه‌جا می‌درخشد و یك نخود گرد و غبار و برگ و کثافتی در این راهها دیده نمی‌شود. همسفر آقای مهندس بهرون (خسرو) جوان ۲۹ ساله‌ای است که در ایران مدرسهٔ فنی را تمام کرده، مدتی در دربار مهندس‌ساختمان بوده بعد به عزم مسافرت به‌آمریکا حرکت کرده و برای تسهیل تذکره انتساب به وزارت خارجه پیدا کرده، به عنوان وابستهٔ مطبوعاتی (زیرا در تهران دست در کار روزنامهٔ حزب عدالت بوده) قریب یك سال در واشنگتن در سفارت به این سمت برقرار بوده. فعلاً به عزم تحصیل و تکمیل در رشتهٔ مهندسی عازم ایالت کالیفرنیا است، و دراین‌سفر با من همسفراست، رانندگی اتومبیل هم با ایشان است. جوان مهربان و مهذبی است. چهار بعد از ظهر در جاکسون ویل پس از صرف چای و گردش و خرید چهار نسخه عمر خیام چاپ مصور خوب، حرکت نموده.

سه‌شنبه ۱۲ فوریه ۱۹۴۶

شب در هتلی به‌نام ژیلبرت خوابیده، دراطاقی که با اطاق دیگر مرتبط بود وراه ارتباط حمام اطاق بود، به‌واسطهٔ رفت وآمد همسایه

به حمام خوب نتوانستم بخوابم. صبح ساعت ۷ حرکت نموده در سواحل دریاگردش کرده رو براه نهادیم. راه همه‌جا قشنگ وسرسبز وخرم، همه‌جا درختان صنوبر وکاج و مرکبات و خرما است. چمن هم بسیار سبز، عمارت وآبادی فراوان، جاده بسیار خوب. راه همه‌جا در ساحل اوقیانوس است. این سواحل در حکم کت‌دازور فرانسه است، منتها همه چیز درآمریکا بزرگ و وسیع است و حجماً زیاد است.

چهارشنبه ۱۳ فوریه

صبح ساعت ۷/۵ حرکت نموده قدری در ساحل دریا و جاهای گردشگاه گردش کردیم، ساعت هشت و نیم صبحانه خورده ساعت نه حرکت کردیم. راه خلوت بود و همه‌جا در ساحل عبور نموده، در راه به دهی بسیار کثیف و پر از زباله رسیدیم.

پنجشنبه ۱۴ فوریه ۱۹۱۶

ساعت ۸ از هتل بدون حمام حرکت کرده دو به ظهر بـه تالهاسی که حاکم نشین ایالت فلوریدا وشهر کوچکی است رسیدیم. در راه تند می آمدیم. اتومبیل فوردی هم بود گاهی از ما جلو می‌افتاد و گاهی به عکس ما از او جلو می‌افتادیم. خلاصه مزاحمه به‌هم نداشتیم. این مرد جائی جلو ما آمد و با حال بـر افروخته می گفت شما چرا تند می‌روید که من هم مجبور شده‌ام تند بروم. در تالهاسی هم آمد باز شکایت کرد، مرد دیوانه مآبی بود. در هـرحال این ملت سختی و سستی ندیده و غالب رفتارشان مثل اطفال است. آمریکایی ملتی‌است مادی بدون هیچ تعبیر وتفسیر وجز خورد وخواب

و شهوت وکار و جمع پول هیچ چیزی نمی‌فهمد . کار می کند که پول داشته باشد و بخورد و بخوابد و بپوشد و اتومبیل داشته باشد و بنوشد و زن بدست بیاورد، دیگر حرفی سرش نمی‌شود . این همه مدارس خوب گویا برای این است که بعد هیچ چیز مفید نخواند . خواندنش برای اطلاعات است نه به‌منظور سازندگی . می‌خواند برای اینکه از اسعار و اوضاع و اخبار و امور معاش مطلع شود نه برای اینکه غذای روحی باشد و فائدهٔ روحانی ببرد.

تمام این‌مملکت دریك سطح ویك قسم زندگی دارد، اختلاف در مناظر است. خیلی متحدالشکل است و از آن که خارج شوید بی خبر صرف از همه چیز . جامعه و تشکیلات هم خیلی مواظب انتظام و تربیت است، و مردم مثل ماشین عادت کرده و عادت ، طبیعت ثانوی شده .

شنبه ۱۶ فوریه

صبح دیرتر حرکت کرده ساعت ده رو براه نهادیم . ناهار در هیوستون که سومین شهر بزرگ ایالت تکزاس است صرف شد. و بعد از ناهار حرکت نموده شب به سن آنتونیو که دومین شهر ایالت و شهر بسیار زیبائی است در هتلی منزل کردیم. بسیار راحت بودیم. اما :

بیاموزمت کیمیای سعادت

زهی صحبت بد جدائی جدائی

توافق روحی وتناسب شرط لازم رفاقت است والا هم‌آهنگ و موزون نخواهد بود .

یکشنبه ۱۷ فوریه

صبح بعد از کاغذ نویسیها و تلفن‌ها ساعت ۸ حرکت کردیم. صبح بارانی بود. ایالت تکزاس این قسمت که می‌بینم خیلی شبیه به‌ایران است، یعنی همه‌اش دشت وسیع، خیلی جاها لم یزرع و غیر مسکون. این ایالت بزرگترین ایالات است و شش میلیون جمعیت آن است. آبادیها و شهرها قدری با جاهای دیگر فرق دارد. سطح پاکیزگی و همه چیز قدری پائین تر است. در محلی شبیه به کاروانسراهای ایران حجره‌ای به سه دلار کرایه کرده خوابیدم.

چهارشنبه ۲۰ فوریه

در حدود ساعت ۱۲ به لوس آنجلس رسیدیم. به منزل ستاره فرمانفرمائیان رفته، او را برداشته رفتیم ناهار خوردیم.

پنجشنبه ۲۱ فوریه ۲ اسفند ۱۳۲۴ هجری شمسی مطابق ۱۷ ربیع الاول ۱۳۶۵

امروز عید میلاد نبی است. حالم خوش نیست ساعت ده به‌هتل آمده و خوابیدم. یکی از فرق های بین آسیائی و اروپائی این است که اروپائی به‌آنچه دارد خوش است و از آن استفاده می‌برد و استلذاذ می جوید. شرقی همه‌اش دنبال خوشی آینده است و بهر خوشی که می رسد رفع عطش نمی شود، باز در پی خوشی خیالی آینده است. ذهن شرقی تند است، بصورت وواقع وحقیقت محسوس ملموس خوش و راضی نمیشود، معشوق خیالی دارد که هرچه می‌رود

او هم دورتر می‌شود، ولی اروپائی به همین خوش است. سازش، آوازش، زمزمه‌اش، شعرش، پندش، اعتبارش، مثلی است همه‌اش در اطراف همین اصل است.

شنبه ۲۳ فوریه - اسفند ۱۳۲۴

آقای بهرون ماندنی است. صبح ساعت ۹ کارهای هتل را کرده حساب آقای بهرون را تصفیه نموده ظهر از شهر حرکت کرده.

یکشنبه ۲۴ فوریه ۱۹۴۶ - ۵ اسفند ۱۳۲۴

همه جا با صفا و خرم است. شب در کارمل که از قشنگترین نقاط اینجا است راحت کردم.

دوشنبه ۲۵ فوریه ۱۹۴۶

صبح از کارمل حرکت کرده به شهر پالو آلتو ۳۷ مایلی سانفرانسیسکو رسیدیم ویکسره به‌اونیورسیته رفته حافظ فرمانفرمائیان را برداشته به رستوران رفتیم. تا به‌حال ۴۵۰۰ مایل طی مسافت شده است. سه و نیم بعد از ظهر حرکت کرده چهار و نیم وارد شهر سانفرانسیسکو شدیم. حافظ پسر مرحوم فرمانفرما جوان ۱۸ ساله بسیار مهذب نجیب خوبی است. بعد به منزل کاترین رفتیم. شب دکتر روزن کرانتز به اینجا آمد. با هم شام خوردیم و کاغذ هایم را آورد.

سه شنبه ۲۶ فوریه

شب منزل میرزا مهدی دعوت به شام داشتم بسیار خوش گذشت .

پنجشنبه ۲۸ فوریه ۱۹۴۶ - ۹ اسفند ۱۳۲۴ هجری شمسی ۲۵ ربیع الاول ۱۳۶۵ هجری قمری

کاغذی از آقای سفیر داشتم. عصر به برکلی رفتم. شاگردان را نیافتم با تلفن با ماری اعتمادی حرف زدم. معلوم شد در اوکلاند در منزل آقای مهران است . مریم خانم مهران که دختر آقای امیر- اقتدار انصاری است بسیار خانم مهذب خوبی است. انگلیسی بسیار با لهجهٔ خوب حرف می زند و خانم زیبندهٔ خوش معاشرتی‌است. طفل دو ساله‌ای به نام قیصر دارد. این خانم با شوهرش مهران به‌اینجا آمده خانه‌ای خریده . شوهرش فعلا برای اتمام تحصیل به نیویورک رفته . ماری اعتمادی و علی نقی میرزا فرمانفرماثیان آنجا بودند با دونفر شاگرد ایرانی یکی تقی‌نیا از اهالی مشهد که خواهرش راچند سال قبل در مشهد سخت به تیفوئید مبتلا بود معالجه کردم ، که در لوس‌آنجلس علوم تجارتی می‌خواند، دیگری آموزگار که پدرش مستشارتمیز است هردوشاگردان خوبی هستند تامغرب باآنها بودیم.

جمعه اول مارس ۱۹۴۶ - ۱۰ اسفند ۱۳۲۴ هجری شمسی

بعد از ظهر در ساحل اوقیانوس مشق اتومبیل رانی نموده بعد به برکلی رفتم به دیدن علی یزدی. شب مراجعت نموده خوابیدم.

جمعه ۷ مارس ۱۹۴۶ مطابق ۱۷ اسفند ۱۳۲۴ هجری شمسی مطابق ۴ ربیع‌الثانی ۱۳۶۵ هجری قمری

ساعت ده به دیدن دکتر روزن کرانتز رفته دستمال کار اصفهانی به او تعارف دادم. دکتر روزن کرانتز که پروفسور امراض ریه بوده وحالا دو سال است متقاعد است از تربیت شده‌های مدرسهٔ بالتیمور یعنی اونیورسیتهٔ معروف جان هوپکینز که مخصوصاً مدرسهٔ طب آن معروف است. این پیره زن ۶۹ ساله که دختر مانده به سادگی طفل ده ساله‌ای است. وضع فکر وقضاوت اوهم همان است. منتها بسیار خوش قلب و خوش جنس و اهل انس و محبت است. صحبت از ایتالیا و مذهب کاتولیك شد. بحدی کودکانه قضاوت می کند و زود احکام کلی بکار می‌اندازد که به وصف نمی‌آید. این مردم را فشار زندگی وادار نکرده که عمیق شوند و در قضایا تعمیق کنند. مثلاً دو سه شب پیش صحبت آناتول فرانس شد. گفت دوست ندارم. گفتم از کتب او چه خوانده‌ای؟ گفت هیچ. گفتم عزیـزم تو اهل علمی کتب او را بخوان بعد بدت بیاید چطور نخوانده اظهار عقیده می‌کنی. گفت از اخلاق او. گفتم چه کرده؟ گفت مادموازل لاپروت راکه کلفتش بود ازدواج کرد و چند سال با او آزاد زندگی کرد. گفتم این چه عیبی‌دارد؟ مردی بوده که زن اولش با او نساخت و زن دیوانهٔ بدی بود طلاقش گفت. سالها بی زن، در پیری او این دختر که متجاوز از ۳۵ سال داشت به خدمت اوپرداخت. آناتول‌فرانس در سن ۸۸ سالگی برای اینکه او «مادام فرانس» شود و از ارث او بهره برد با او ازدواج کرد. این که کارخوبی‌است، به اضافه برفرض کار بدی باشد، چه ربطی به استادی او در زبان فـرانسه یا افکار و نظریات فلسفی او دارد. اگر لئونارد داوینچی لنگک باشد، باید گفت

تابلوهای او بد است . یا چون میکل آنژ دماغش شکست هنراو باید جلوه نکند . آخر چه ربطی است ؟! از جمله می گفت دکتر اوسلر اشرف از شکسپیر است ، چون اخلاق او بهتر بوده. گفتم آخر دکتر مفهوم تو از کلمه « مورال » چیست یعنی چه ؟ خلاصه اینها معدل طبقهٔ متوسط آمریکا هستند ، یك دسته بچهٔ بی عقل که هر یك یك شعبه ازعلوم یا حرف را بطور ماشینی و از وجههٔ عملی می‌دانند و از آن که گذشت یك دسته بچه . مواظب بوده‌ام تداعی معانی افکار او به حدی کودکانه است که عیناً حکم بچهٔ ۱۲ ساله را دارد. همه اینها همین طورند و هرچه دیده‌اند راحتی وخوشی بوده، صیقل لازم نخورده‌اند وکاملاً اهل حس‌اند . به محسوس خوشند و ماورای حس چیزی سرشان نمی‌شود . از « وقت» و «آن » و « حس » وتمام حواس لذت می برند . دکتر روزن کرانتز برنامهٔ شامی را که برای تقاعدش شاگردانش به او داده بودند برایم می‌خواند و می پرسید می بینی چه شام خوبی بوده و از نام آن لذت می برد . یکی از فرق های بزرگ ما شرقیها با اینها در همین است شرقی ذهنش لطیف و پرهیجان وپرحرکت است همیشه مطلوب خودرا جای دور نهاده ، حس و واقع چنگی به دلش نمی‌زند وقانعش نمی کند، دنبال چیزهای مجهول موهوم و خیالی است، یعنی چیزهای عالی که خودش هم نمی‌تواند وصف کند. قدر مسلم این است که باید بهتر وعالی‌تر از چیزهای فعلی و واقعی و حسی باشد. به هرسعادتی می‌رسد بجای اینکه از آن لذت ببرد، سمند فکرش به حرکت آمده در عالم خیال چیزدیگر می‌خواهد. دیشب در منزل کاترین خانمی به‌نام هلن لوکنت کاغذی از یکی از دوستانش، زنی دیگر که به مملکت گواتمالا در آمریکای مرکزی رفته می‌خواهد گوش می دادم ، جزئیات رابه‌خوبی وصف کرده بود، جاده چطوراست کوه و تپه و مردم و سرخ پوستان

و کلیساها و سبزه‌ها و خانه‌ها و صنایع هندی. «جزئیات» یعنی «معانی جزئیه» به‌طوری ذهن آمریکائی را فرا می‌گیرد که مثل اسباب عکسی به‌خوبی آنرا شرح و وصف می‌کند و از هرجزئی هم لذت می‌برد و غریو خوشحالی‌اش بلند است ولی به «معانی کلیه» و «تعمیم» و وکاوش در پی علل و مسائل مهمتر نیست، شرقی همیشه در پی علل ومعالیل بعیده می‌افتد، برای اینکه ذهنش لطیف و فرار است. این صفت هم خوب است و هم بد. چنانکه آمریکائی هم در جهت تفریط واقع است.

شنبه ۹ مارس ۱۹۴۶

صبح ساعت ۸ حرکت نموده، مقدار زیادی من اتومبیل راندم. هر روز ماهرتر می‌شوم.

یکشنبه ۱۰ مارس ۱۹۴۶

صبح ساعت ۷/۵ حرکت کرده همه‌جا من اتومبیل می‌راندم. در «درهٔ مرگ» صبحانه خوردیم و فکر می‌کردم دنیا را خوب است «وادی مرگ» بنامند، صحراها شبیه به دشتهای الهاك و میان دشت و انارك و کویرهای ایران است.

مردم اصلی ایالات آمریکا در اینجاها هستند. خیلی ساده و طبیعی وسطحی، خیلی با مردم سایر نقاط فرق دارند. بعد وارد ایالت‌نوادا که قمارخانهٔ آمریکا است شدیم. اندکی درشهر لاس‌وگاس ماندیم و بعد حرکت کردیم. ساعت ۵ از ایالت نوادا گذشته وارد ایالت یوتا شدیم.

آمریکائی از فکر کردن می‌ترسد. بحدی سطحی است که از فکر واهمه دارد. ماشین صرف است ولی‌هرچه هست سعادتمند است و زندگی مادیش تأمین است . همه معاش دارند و عدهٔ بینوا نادر و در حکم عدم است . امروز به‌یاد قصهٔ ملای روم و قصهٔ عرب افتادم که می‌گوید شتر خود را در حالیکه سنگی را برای حفظ موازنه به یك طرف شتر بسته بود می‌برد مرد لاتی به‌او دستور داد که بار را دو قسمت کند تا شتر راحت شود و خودش هم اگر بخواهد سوار شود . مرد پلید احمق تعجب کرد، گفت چگونه دانستی؟گفت به‌حکم عقل. گفت تو چند شتر داری؟ گفت هیچ. گفت چه قدر زمین‌داری؟ گفت هیچ ، چه قدر رمه داری؟ هیچ، پس هیچ نداری ؟ نه ـ گفت مرده شوی عقلی را ببرد که نتیجه‌اش فقر باشد و بینوائی. من همان بی‌عقلی با توانگری را ترجیح می‌دهم . شتر را خوابانید و دوباره به‌شکل اول سنگ را بست . خلاصه هرچه هستند راحتند و ما هرچه هستیم تهیدست .

سه‌شنبه ۱۲ مارس ۱۹۴۶

صبح با رئیس پارك گراند کانیون ملاقات کردم دو ساعت مصاحبه با او طول کشید همه تحقیقات من راجع به هندیان بود یعنی سرخ پوستان .

جمعه ۱۵ مارس ۱۹۴۶ مطابق اسفند ۱۳۲۴ هجری شمسی

صبح زود حرکت نموده در راه صبحانه خورده بعد از طی قریب صد مایل در جاده شیشه شکسته‌ای افتاده بود که شاید لاستیك

اتومبیل از روی آن گذشت . در استاسیون تغییر بنزین ، مخصوصاً طلبیدیم که معاینه کند . گفت به کلی خوب است. بهرحال رو به‌سرحد مکزیك می‌رویم . در تقریباً صد مایلی شهر لوریدو و ۱۲ میلی کریستل سیتی سه‌ربع بعد از ظهر که ماشین را خودم می‌راندم و و به مسافت ۴۵ میلی می‌رفتم، جاده هم خلوت و خوب بود ، بغتة لاستیك تر کید وزمام اتومبیل از دست من خارج شده ماشین بر گشت. در آن حال مواجهه با مر گ همین قدر می‌دانم که خود را به فاصلهٔ ۵ متر دور از اتومبیل نقش زمین یافتم . چطور در اتومبیل باز شده و من پرت شده‌ام نمی‌دانم . لمحه‌ای به‌خودآمدم. مثل کسی که شك دارد که زنده است یا مرده درحال مردن است یا نه متوجه خود شدم. دیدم مشاعرم بجا است. هوش دارم درد دارم ازاطراف خود با خبرم درست نفس می کشم و درد درونـی احساس نمی کنم . در این بین پای چپم شروع به پیچیدن کرد چندانکه زاویه‌ای تشکیل داد و درد شدت‌یافت.محسوس دیدم وحس کردم که پایم در وسط ران شکسته. این قدر بخود بودم که اگر پایم راست شود درد کم می‌شود با پای راست به پای چپ فشار آورده به تدریج آنرا راست کردم ، درد تخفیف یافت . دست به‌جیب کرده سیگار درآوردم و به نی سیگار گذاشته آتش زدم و مشغول کشیدن شدم، و درعین حال پای راست متصل به‌پای چپ فشار می آورد که برنگردد. شاید در عمرم سیگاری این قدر تسلیت بخش و مطبوع نکشیده باشم . شاید ۲۵ دقیقه طول کشید تا اتومبیلی سواری پیدا شد که سه نفر در آن سوار بودند. داد زدم آمدند ، گفتم کمك کنید . گفتند کاری نمی‌توانیم بکنیم. دونفر ازآنها باقی‌ماندند یك نفر با اتومبیل به‌آبادی رفت. جماعتی آمدند. در این بین هراتومبیلی که گذشت ایستاد . تلفن کرده بودند کلانتر این ناحیه آمد . به‌فاصلهٔ چند دقیقه جماعت اتومبیل را راست کردند

که کاملا خورد و خمیر شده بود. در این بین آمبولانس آمد ولی در واقع اتومبیل نقل اموات بود. طبیبی هم بود که آمپول مرفین و آتروبینی به من تزریق کرد. در این بین کشیش مکزیکی که بسیار مرد مهربانی بود و بعد هم مکرر در مریضخانه مرا دیدن کرد آمد و از من پرسید که آیا شما کاتولیك هستید، گفتم نه. گفت در هر حال من می‌خواهم تسلیت‌های مسیحی به شما بدهم و دعا کنم که عیسی مسیح شما را شفا بدهد. گفتم هر عملی دارید بکنید، کاری که شما وظیفه دارید همین است. پیر مرد خیلی فرسوده هم که صاحب اراضی اطراف بود رسید و به کلانتر اجازه داد که نرده‌های کشتزار او را خراب کنند که نقاله راحت‌تر راه بیفتد. به زحمتی مرا به نقالهٔ اموات نقل دادند. تزریق‌های متعدد کردند که درد تخفیف یافت. شبی به مدهوشی و سختی گذشت تا صبح شد. از همان روز ورود تا یك هفته هر سه ساعت فاصله پنی‌سیلین تزریق می کردم. صبح ساعت یازده مرا به‌اطاق عمل برده بودند. شب به واسطهٔ اینکه قلب خود را ضعیف می‌شمردم یعنی ورزش خیلی کم دارم و قدری فربهم یك احتمالم این بود که زیر داروی بیهوشی ممکن‌است بمیرم. شب با سختی چند کاغذ به‌رفقا نوشتم، به‌واشنگتن تلگرافات کردم.

شنبه ۱۶ مارس ۱۹۴۶

ساعت یازده به اطاق‌عمل برده بودند. استخوان را محاذی هم گذاشته با قطعه‌های فلزی به‌هم متصل کرده دوخته و میلهٔ فلزی از قسمت آخر فمور گذرانده. من ساعت ۵ بعد از ظهر بخود آمدم و کشیش مکزیکی وچند نفر پرستار را در بالین‌خود یافتم. درد، وضع خاص پا، تأثیر ادویه، حالی در من ایجاد کرده بود که وصف شدنی

نیست . شبی را به روز آوردم .

یکشنبه ۱۷ مارس

با همان درد و الم می گذرد. کشیش‌های پروتستانت و فرق مختلفه و آنهائی که کمك کرده بودند همه می آمدند گل می آوردند. کلانتر تمام اسباب و اثاثیه را نقل داده بود، یك نخود گم نشده بود. و اتومبیل را تحت حراست گذاشته بود تا ادارهٔ بیمه فرستاد و نقل دادند .

دوشنبه ۱۸ مارچ

نمایندهٔ کمپانی بیمه که جوان بسیار مؤدبی است با خانمش بدیدن آمد و ماشین را نقل داد به‌سان انتونیو که اگر قابل تعمیر باشد درست کنند، والا یك ماشین نو بدهند یا تمام قیمت اتومبیل نو را . و نیز مخارج معالجهٔ مرا می‌پردازند یعنی بعد صورت حساب مریضخانه داده شود تا بپردازند .

سه‌شنبه ۱۹ مارچ

روزها می گذرد . تجربهٔ بسیار عزیز و ذیقیمتی که دارم محبت دوستان است که دائماً با تلگراف و تلفن و کاغذ نوازش می کنند . سوغات می‌فرستند ، خوراکی می‌فرستند ، گل می‌فرستند . دکتر روزن کرانتز تمام چیزها و خوراکی‌هائی راکه می‌دانسته من دوست دارم فرستاده است. میرزا مهدی شیرینی و کتاب و مجله و خوراکی

و تیغ خود تراش و ادوکلن و امثال آن فرستاده. دکتر اوانر به‌مریضخانه توصیه کرده. رفقای عزیز واشنگتن خانم دفتری و دکتر دفتری و جناب آقای سفیر افغانستان و آقای علاء و خانم و همه و همه تفقد و محبت می کنند.

شاهزاده عضدی تلگراف کرده ای‌کاش پای بنده شکسته بود چه می‌توانم بکنم. کاغذها می‌رسد که هر یك در حکم جواهری است.

دکتر فرهاد و لیلی از لندن، دوستان کانادائی و نیویورك و ایالات مختلف هر کس شنیده به نحوی تسلیت می گوید. علی‌داد از مادیسون گل فرستاده. جمعیت زنان اینجاگل فرستاده. مردم محبت می کنند.

پنجشنبه ۱۸ اپریل ۱۹۴۶

امروز پنج هفته است در بیمارستانم. زانو و عضلات سفت شده، مشغول ماساژ و حرکت کم هستم، وکفش (پوتین) تهیه دیده‌اند که از هفتهٔ نو با چوب حرکت کنم. از توری و عضدی کاغذهای قشنگ می‌رسد.

جمعه ۲۴ اپریل ۱۹۴۶

امروز بعد از ظهر در روزنامهٔ نیویورك تایمز مورخه سه شنبه ۲۳ اپریل چشمم به عکس دکتر دفتری افتاد. تعجب کردم ذیلا دیدم نوشته که مرحوم دکتر علی اکبر دفتری مستشار سفارت ایران در سن ۴۶ سالگی روز یکشنبه ۲۱ اپریل که روز عید صعود مسیح است

ناهار در منزل آقای محمد نمازی بود با خانم خود و سفیر ایران و مادام علاء. بعد از ناهار می خوابد و در خواب سکته می کند. دنیا در چشمم تار شد. تف براین روزگار. در یك چشم به هم زدن یك جوان فعال، حساس، شریف، خوب با یك عالم آرزو و آمال برای خود و دو فرزند خیلی نازنینش جمشید ۱۷ ساله و شهناز ۱۴ ساله درگذشت. حالم به کلی منقلب شد. حشر و آمیزش و دوستی من با مرحوم دکتر علی اکبر دفتری درآمریکا پیدا شد. قبلا ایشان را دو سه بار در تهران مختصر دیده بودم. اولین بار در ۱۹۳۹ در منزل آقای میرزا محمود خان سپاسی که خود او از نیکان و خوبان دنیا است و با دکتر دفتری کمال دوستی را از برلن داشت آشنا شدم. یك مجلس دیگر مختصر در جائی دیدم. یك دفعه در مجلس ختم مادرشان. پارسال در ۲۴ اپریل ۱۹۴۵ عصر که وارد سانفرانسیسکو شدم، دکتردفتری که دو سه روز قبل برای تهیهٔ جا وکارهای نمایندگان ایران به سانفرانسیسکو رفته بود، دراستقبال دیده شدند وبعد درهتل سنت فرانسیس در طبقهٔ چهارم که منزل داشتیم، او هم در نزدیکی اطاق من منزل داشت، مشاور هیئت نمایندگی بود. جوانی بود متوسط القامه، چهارشانه، کمی فربه، سرخ رو، ابروهای خیلی پرپشت وکلفت که جالب توجه بود. صورتی مایل به گردی وخوش منظر. بسیار مبادی آداب، مودب، ساکت و باوقار. بسیار باهوش و دقیق و سرد وگرم روزگار چشیده و با هرگروه و هر طبقه نشست و برخاست کرده، در کارهای اداری ورزیده. از طفولیت پس از اتمام مدرسهٔ آلمانی تهران وارد خدمت نوکری دولت شده بود. چندی درکابل به سمت مستشاری وارد خدمت دولت افغانستان شده بود، و درآنجا است که زهرا خانم دختر جناب آقای اعتلاء الملك ـ خلعت بری آن وقت سفیر ایران در کابل بود ازدواج کرد، وآن خانم

نیز از خوبان روزگار است و من کمتر زنی به این محبت و صفا و صمیمیت و خوش جنسی و پاك قلبی دیده‌ام. خانمی است باهوش، فهمیده، مؤدب، خانه دار باتربیت عالی درادبیات ایران با احساسات بسیار شرافتمندانه و پاك و یك عالم حسن رفتار نسبت به من. حقیقتاً حکم خواهر مهربانی را دارد. از این ازدواج دو فرزند به وجود آمده که یکی ابوالفضل جمشید است که جوان ۱۸ ساله است و سه چهار ماه قبل مدرسهٔ متوسطهٔ واشنگتن را تمام کرد، و دختری به نام شهناز (نازی) تقریباً ۱۴ ساله که مشغول تحصیل است، وهر دوفرزند ایشان حکم دو فرشتهٔ پاك و خوب را دارند. مرحوم دکتر دفتری پسر دوم عین الممالك است و دوسه سال از دکتر متین دفتری جوان‌تر بود. بعد از کابل به مأموریتهای وزارت خارجه گماشته بود. چندی با مرحوم داور در وزارت عدلیه بود، چندی وکالت عدلیه کرده بود، دوباره به خدمت وزارت خارجه برگشت. درآلمان به‌درجهٔ دکترا در حقوق نایل شده بود. رسالهٔ سودمندی که مورد ستایش متخصصین حقوق آلمان بود نوشته بود. زبانهای آلمانی و فرانسه و انگلیسی را خوب می دانست. در علوم ادبی و خط و ربط زبان فارسی ورزیده بود و خوب چیز می‌نوشت، ومخصوصاً انشای اداری بسیار خوب داشت. کاردان و کار فهم و دقیق بود و از تخصصات ایشان یکی این بود که اشخاص را خوب وزود می‌شناخت و خوب تحلیل می کرد و صفات اصلی و فرعی را جدا می‌ساخت. به طبیعت و هویت بشری آشنا بود. نسبت به اشخاص فرومایه کاملاً بی‌اعتنا بود. با اشخاص متوسط مدارا می کرد، و با اشخاص شریف به درجه‌ای از ادب و خضوع رفتار می کرد که سرمشق بود. خیلی صاحب احساسات و اهل ذوق بود. به موسیقی و شعر و لطائف و محاسن علاقه داشت. صاحبدل اهل صحبت و مؤانست بود

و در هم صحبتی آیتی بود. در کارهای سیاسی و اداری متکی به ـ منطق قوی بود و در عقـاید خود متصلب و محکم. خوب پیش بینی می کرد و خوب حکم می کرد، خوب تمیز می داد. از دوستان خیلی نزدیك او و شاید نزدیکترین دوستانش که به حد عشق او را دوست داشت جناب آقای عبدالحسین خان عزیز سفیر افغانستان در واشنگتن بود که متجاوز از بیست سال پیش از کابل باهم دوستی داشتند. شاید روزی نبود که یکدیگررا نبینند مثل دو برادر صمیمی بودند ودوستی من با آقای سفیر افغانستان از راه دکتردفتری مرحوم وخانم محترمهٔ ایشان است که در محل دیگر باید بنویسم که این شخص عزیز یعنی آقای عبدالحسین خان عزیز از خوبان نمرهٔ اول روزگار است که من در عمرم کمتر مردی به این کامل العیاری و صاحبدلی وحسن نیت و شرافت و وظیفه شناسی وخوش فهمی وصفا و وفا دیده‌ام و به اندازهٔ برادر عزیزی دوستش دارم. باری مرحوم دکتر در سال اول جنگ عمومی در حدود ۱۹۳۹ از آمریکا به تهـران احضار شد. آن وقت اخوی ایشان وزیر عدلیه بود و طولی نکشید رئیس الوزراء شد. پس از شش ماه معزول شد و محبوس شد، و دکتر دفتری هم به امر مرحوم رضا شاه محبوس شد و ۱۵ ماه درحبس بود، تاپس ازاستعفای رضا شاه از سلطنت و مهاجرت از ایران رها شد، وطولی‌نکشید که مأمور آمریکا شد. پس از تعیین محمد شایسته به سفارت به عنوان شخص اول سفارت در واشنگتن بود. پس ازاحضار شایسته به‌تهران و تعیین آقای حسین علاء به سفارت واشنگتن، مرحوم دکتر دفتری چند ماه شارژدافر سفارت بود تاآقای حسین علاء وارد شد، وطولی نکشید که هر دو به مزایای اخلاقی یکدیگـر آشنا شدند و باکمال صمیمیت با هم همکاری می کردند. اگر چه حشر و صمیمت دکتر دفتری با من دراین یکسال اخیر بود، ولی در این یکسال به‌اندازهٔ ده

سال با یکدیگر حشر کرده بودیم . از همان اول ملاقات انس وعلاقهٔ زیادی به‌هم پیدا کردیم و روز به‌روز زیادتر شد . در سانفرانسیسکو اضافه برملاقاتهای یومیه در طی کار ، هرشب ساعت ده به اطاق من می‌آمد. جمعی دیگر از ایرانیان نیز می‌آمدند و آنها به تدریج می‌رفتند بخوابند . مرحوم دکتر تا دو بعد از نصف شب بطور معمول هرشب می‌نشست و صحبت می کردیم . اگر هم از هم دور بودیم، مکاتبهٔ مرتب و مستمر داشتیم . در واشنگتن در واقع مهمان او بودم یعنی در سه ماه اخیر تمام شب‌ها در منزل ایشان بودم که آقای سفیر افغانستان هم تشریف داشتند وگاهی فرزندان آقای سفیر و آقای سید تاج‌الدین خان مستشار سفارت افغانستان و آقای دولو و آقای آرام و خانم‌هایشان نیز می‌آمدند .

گاهی مهمانی در آنجا بود یا جای دیگر، ولـی ممکن نبود شبی یکدیگر را نبینیم. غالب روزها ناهار به‌هتل من می‌آمد و با هم ناهار می‌خوردیم و از هر دری صحبت می کردیم . روز یکشنبه ۱۴ اپریل، یعنی یك هفته به مرگش، از نیویورك آقای علاء تلفن کردند، ایشان هم صحبت کردند و اصرار داشت که آخرکی از بسترحرکت خواهی کرد. بطور شوخی گفتم برادر به‌این زودی ممکن نیست حالا چند روز طول دارد تا حرکت کنم و بعد هم باید مدتی با پای چوبین راه بروم، و پای چوبین سخت بی تمکین بود، تا کی و کجا بتوانم حرکت کنم. باز اصرار کرد که شوخی نکن زودتر حرکت کنید دلم تنگ شده .

این چند روز متعجب بودم که چرا کاغذ ندارم. با خود می گفتم سه‌شنبهٔ هفتهٔ گذشته بنا بود از نیویورك به واشنگتن مـراجعت کنند گرفتار بوده‌اند . تا روز ۲۴ اپریل کاغذی نوشتم کـه از شما خبری ندارم و ضمناً نوشتم امروز روز سال ملاقات پارسال سانفرانسیسکو

است و من به‌عنوان یاد بود سال این کاغذ را می‌نویسم، تا امروز که در روزنامه عکس ایشان و شرح فوت ایشان را دیدم . تمام روز و تمام شب به فکر بودم و بر ناپایداری و بیهودگی زندگی تعجب داشتم . حیف از این جوان که سی سال دیگر بایستی مورد استفادهٔ مملکت و خاص و عام باشد بقول عربها :

الموت نقاد علی کفه   جواهر یختار منها الجیاد

فوری تلگراف و کاغذی به خانمشان عرض کردم و کاغذی به آقای علاء و آقای سفیر افغانستان و دولو، ولی به حدی منقلبم که ندانستم چه نوشتم . مرحوم دکتر دفتری عادات و فضائل مغرب زمینی را با عادات و مکارم خوب شرقی و ایرانی توأم داشت. درعین اینکه مسافرتهای زیاد در خارجه کرده و سالهای طولانی مأموریتهای مختلف داشته، با خواص و عوام اروپائیان و آمریکائیان حشر کرده بود و چیزهای خوب غربی را فراگرفته بود. مقلدانه ومتعبدانه تسلیم تمدن اروپائی نبود، بلکه به‌جهات بد و رذائل مغرب هم آشنا بود و عناصر خوب عادات و رسوم فرنگی را با چیزهای خوب ایرانی توأم داشت. ایرانی به‌تمام کلمه بود و ایرانی نجیب و نجیب زادهٔ مذهبی بود و مذهبی روشن فکری ، نماز می‌خواند ، قرآن می‌خواند ، به‌مبادی دینی‌عقیده و احترام داشت، ولی متعصب نبود بلکه آزاد منش بود . غذا را در منزل مخصوصاً پلو را به عادت قدیم ایرانی با دست می‌خورد و بعددست‌می شست. گاهی روی زمین می نشست . خوراك ایرانی دوست داشت و در غذا صاحب سلیقه بود . ذوق شاعرانه داشت . به بزرگان ایرانی احترام داشت. نسبت به‌اشخاص شریف خیلی خاضع بود ، وظیفه شناس بود . مملکت دوست بود بسیار کریم و صاحب گذشت و آقازاده بود . تکلف و ریا نداشت ساده بود و سادگی را دوست داشت . به لطائف و دقائق اخلاقی

متوجه بود . حاصل آنکه تمام مکارم شرقی و ایرانی ملکهٔ او بود . خانوادهٔ او از محترمترین خانواده‌های نجیب ایرانند . پدرش عین‌-الممالک مستشار تمیز بود و قبلاً از مستوفیهای درجهٔ اول ایران . جدش مرحوم میرزا حسن وزیر دفتر پسر میرزا هدایت وزیـر دفتر (پسر عموی مرحوم میرزا یوسف مستوفی الممالک) . از اوائل قاجاریه این خانواده سمت وزارت مالیه و سفارت داشته‌اند . آداب و رسوم قدیم ایرانی در خانوادهٔ آنها تمکن داشت. دوستان صمیمی بسیار داشت و بـه آنها خیلی علاقمند بود. خدایش رحمت کند. حقیقتاً صاحبدل بود . در عقاید خود محکم و متصلب بود ولی اهل منطق و استدلال بود و با روشن بینی و روشن فکری که داشت اگر در مبحثی با دلیل اقناع می‌شد به‌کلی عقیدهٔ خود را تغییر می‌داد و تعصبی نداشت .

یکشنبه ۲۷ آوریل

از دیروز مرا ازتخت خواب حرکت می‌دهند، یعنی با چوب زیر بغل در حالیکه پای شکسته شده درد دارد و زانو متورم است، ولی به‌کمک دو سه پرستار چند قدم حرکت می کنم . بـه کلی حس حرکت و جهت شناسی و حس تعادل را گم کرده‌ام . پریروز عصر نزدیک بود بیفتم و به حدی خسته شدم که در عمرم چنین خستگی نداشته‌ام، درحالیکه چهار پنج قدم بیشتر حرکت نکرده بودم. امروز اندکی بهتر بود. گاهی طوری خسته می‌شوم کـه می‌خواهم بیفتم . پریروز لغت « ضعف قلب » و « از حال رفتن » به تمام معنی برایم ظاهر گشت .

۸ مه ۱۹۴۶

امروز صبح کاترین به شهر سی انتونیو صد و پنجاه مایلی این‌جا رفت که اتومبیل را تحویل بگیرد و فردا بیاید. این زن از زنان نادر روزگار است. کمتر در عمرم به زنی به این محبت و فداکاری بر خورده‌ام. از هر کس به من نزدیکتر شده و مصداق: که دوستان وفادار بهتر از خویشند. از روی قلب و وجدان از صبح تا موقعیکه بخوابم مواظب است. این روزها حالم بهتر است. قدری در اطاق و راهرو مریضخانه با چوب راه می‌روم. شاید این‌چهار پنج روز قادر به حرکت شوم. امروزکاغذی از زهرا خانم دفتری خانم مرحوم دکتر علی‌اکبر دفتری داشتم. زن بسیار ممتازی است. می‌خواهد نعش شوهر را به کربلا بفرستد و خود با دو فرزند به‌سویس برود. جمشید را در مدرسهٔ مهندسی بگذارد و خود با دخترش به‌ایران برود.

نوشته بود همهٔ دوستان هر یك بطریقی ابراز محبت می کنند. خدایا چه سری است محبت. اگر محبت و انس را از زندگی برداریم مابقی یك پول سیاه ارزش ندارد.

۱۰ مه ۱۹۴۶ مطابق ۲۰ اردیبهشت ۱۳۲۵ هجری شمسی مطابق ۸ جمادی الثانی ۱۳۶۵ هجری قمری

امروز آقای ابوالحسن ابتهاج مدیر کل بانك ملی تقویم سال ۱۳۲۵ را فرستاده بود و تاریخ هجری خودمان را هم دارد. و خیلی از آقای ابتهاج ممنون شدم و حقیقتاً در این غربت جلوه‌ای کرد.

۱۱ مه ۱۹۴۶

امروز بعد ازظهر لباس پوشیده از سراشیبی معهود، باکمك پرستار پائین رفته، بعد به محل وقوع حادثه یعنی ده مایلی کاریسو-اسپرینگ که تا اینجا ۲۳ مایل است رفتم، ومحل وقوع حادثه را و نقطه‌ای را که در زراعت مستر دلامین پرت شده بودم دیدم. بعد به منزل روستائی مستر دلامین پیر مرد زنده دل روشن‌ضمیر.رفتم. با وجد بیرون دوید. رفیقی دارد به نام والتر که پیر مرد انگلیسی است و با او زندگی می کند. آمدند و رفتیم به اطاق محقر چوبی او چای خوردیم و یك گیلاس شراب سرخ، گس سرخ که با دانه انگور هم کوبیده می‌شود. یك نفر آمریکائی که او هم کمك کرده بود آمد. ساعتی واقعاً خوش بود. هیچ چیز در من بیش از محبت و انس مؤثر نیست. مقام اجتماعی شخص اهمیت ندارد، این پیر مرد فقیر سالخورده مرد است وخون مردی در او است. به‌حدی کیف بردم که به‌وصف نمی‌آید. امروز قریب ۵۰ مایل رفت وبرگشت حرکت کردم و حالم بهتر است.

۱۲ مه ۱۹۴۶

ساعت ۱۱ صبح با مسز وودی پرستار مریضخانه و شوهرش به مکزیك رفتم. از اینجا تا سرحد ۴۸ مایل راه است.

پنجشنبه ۲۳ مه

ظهر به استاسیون رسیده از پشت مکاتیب را گرفته به آقای سید تاج الدین خان تلفون کردم درهتلی جا تهیه کند. و شب ساعت

۸ وارد واشنگتن شده، سید تاج الدین خان و دکتر غفار عزیز آمدند.

جمعه ۲۴ مه

دیروز جنازهٔ دکتر دفتری را به ایران حمل کرده‌اند. با تلفن با آقایان رفقا صحبت کردم و خوشحال شدم که همه سلامتند.

چهارشنبه ۲۹ مه

ایامی لنگان لنگان می گذرد.

پنجشنبه ۳۰ مه

امروز صبح آقای مقبل و خانمشان را ملاقات کردم و ناهار با ایشان خوردیم.

جمعه ۳۱ مه

در منزل استراحت کرده‌ام.

شنبه ۱ ژوئن

عصر آقای مقبل و خانم آمدند.

یکشنبه ۲ ژوئن

منزل آقای نمازی برای ناهار رفتم.

دوشنبه ۳ ژوئن

پا را دکتر معاینه کرد.

سه‌شنبه ۴ ژوئن

ظهر و شب ناهار و شام در سفارت بودم.

چهارشنبه ۵ ژوئن

عکس از پا برداشتند. تأکید شد استراحت کنم.

شنبه ۸ ژوئن

ازچهارشنبه یکسره راحت کرده‌ام. سه روز است پرستار می‌آید نور سرخ وماساژ می‌دهد. رفقا اکثر می آیند وشب وروز هستند. ناهار آقای یکتا فرستاده‌اند. ایام یك آهنگ می گذرد.

چهارشنبه ۱۲ ژوئن (۲۲ خرداد ۱۳۲۵) ۱۲ رجب ۱۳۶۵ هجری قمری

یك هفته تمام است که به کلی استراحت کرده‌ام. رفقای ایرانی و افغانی غالباً می آیند. عصر از سفارت تلفن کردند که دولت دستور داده که من به سمت ریاست نمایندگی ایران در قسمت صحی جامعهٔ ملل و عضویت دکتر حافظی و دکترسید امامی و دکتر اوری برقرار باشم. جواب دادم تا سه هفتهٔ دیگر حرکت بـه نیویورك غیر مقدور

است ، مگـر آنکه به کارهـای دوسیه‌ای در اینجا ممکـن است رسیدگی کنم . عصر خانم دفتری آمدند که پس فردا حرکت می کنند.

۲۸ آگوست ۱۹۴۶ ـ ۳۰ رمضان ـ ۶ شهریور

آقای دهقان و خانم واردنیویورك شده‌اند. واقعاً کمال خوشوقتی را به زیارت آنها دارم. مدتی است انتظار می برم . مجدداً عکس از مفصل ران برداشتم. استخوان فمور خوب شده ولی ترك ران هنوز کاملاً خوب نشده، باید مدتی دیگر با چوب راه بروم.

۲۳ سپتامبر

شبها عموماً با دهقان هستم. ایام یك آهنگ و خسته کننده است. اخبار و اوضاع بد دنیا فوق العاده تاریك و غم انگیز است .

۲۱ اکتبر ۱۹۴۶ـ ۲۹ مهر ۱۳۲۵ـ ۲۵ ذیقعده ۱۳۶۵

امروز صبح ساعت یازده به اتفاق افسر خانم دهقان و آقای دهقان با اتومبیل به طـرف نیویورك حرکت کرده ، شب ساعت نه وارد نیویورك شدم. چند هفته قبل ازتهران معین شده که آقای حسین علاء و آقای نصرالله انتظام و من برای نمایندگی در مجمع عمومی سازمان ملل متفق که در ۲۳ اکتبر در نیویورك دایر می شود حاضر شویم.مردد بودم. زیرا نقاهت مزاج وشکستگی پا ومعالجهٔ شکستگی استخوان ران و مفصل کمر مانع است . آقایان اصرار زیاد دارند. بالاخره حرکت کردم. آقای علاء به علت گرفتاری سفارتی نتوانستند حرکت کنند و در واشنگتن ماندند . خود آقای قوام نخست وزیر

که بنا بود ریاست داشته باشند به علت گرفتاری از تهران نمی‌آید. در هر حال آمدم. شب آقای آرام و آقـای انتظام آمدند. اعضاء و مشاورین عبارتند از: آقای پناهی جنرال قونسول، آقای آرام و آقای گودرزی. هنوز هم نمی‌دانم که آیا مزاجاً قادر به ادامهٔ این خدمت خواهم بود یا نه.

۳۰ مهر - ۲۲ اکتبر

آقایان پرویز مهدوی، محسن اسفندیاری، آقای گودرزی، مادام آرام، آقای انتظام، خانم و آقای دهقـان صبح اینجا بودند. تلگرافی از مشهد از اخوی داشتم. سلامت بوده‌اند.

پنجشنبه ۲۴ اکتبر

نمایندگان شروع به نطق کرده‌اند.

شنبه ۲۶ اکتبر

ناهار روکفلر دعوت کرده در منزل خودش در بیرون شهر در ۲۶ مایلی نیویورك. مستر جان روکفلر که روکفلر دوم است، یعنی پدر ومؤسس فامیل هم اسم اولش جان بود، همین یك پسررا داشت که حالا قریب ۷۰ سال عمر دارد، و او پنج پسر دارد. پسر بزرگش نلسون روکفلر کارت دعوت را فرستاده بود.

سه شنبه ۷ آبان ۲۹ اکتبر

مصمم بازگشت به واشنگتن شده‌ام و کارهایم را تمام کردم.

صبح تا دو بعد از ظهر در جلسه بودم. شب آقای آزاده قره باغی دعوت کرده بود. با آقای دهقان وخانم و آقای سیف‌پور دررستوران ترکی شام خوردیم.

چهارشنبه هشتم آبان ۳۰ اکتبر

یك و نیم بعد از ظهر با ترن به طرف واشنگتن حرکت کردم نخست موعظه پیر می‌فروش این است ـ که ازمصاحب ناجنس احتراز کنید. ساعت شش وارد شده. آقای نمازی آمدند مرا به منزل خود بردند.

پنجشنبه ۳۱ اکتبر

استعفای خود را به‌سفارت دادم که به تهران ابلاغ کنند وروحم آزاد شد.

چهارشنبه ۳ دسامبر

امروز روز تاسوعا است. دوباره برای‌مشاورهٔ طبیب‌متخصص می روم. ایامی به استراحت در بستر و مطالعات متفرقه و حشرها با ایرانیان غالباً می گذرد. حشر مرتب و منظم اینجا آقای حاج محمد نمازی است. در منزل شخصی ایشان روز یکشنبه صلای عام است وبدون دعوت قبلی هرهفته جمع ایرانیان از زن ومرد و کوچك و بزرگ در آنجا مجتمع می‌شوند. خوراکهای ایرانی و فرنگی زیاد تهیه شده، چای و قهوه دایر است. مجمع انسی است، اطفال بازی می کنند، سایرین سر گرم صحبت یا بازی شطرنج و تخته‌اند.

حکم کلوب غیر رسمی با مزه‌ای را دارد.

صاحبخانه آقای حاج محمد نمازی پسر مرحوم حاج محمد حسن نمازی مردی است به تمام معنی کلمه نجیب ونجیب‌زاده. آقای نمازی مردی است به سن پنجاه سال، بسیار مؤدب و متین و عاقل و فهمیده و متواضع وخوش برخورد، دارای اطلاعات عمومی وسیع علمی وعملی، مسافرت بسیار کرده، زبان انگلیزی را به نهایت درجه خوب می داند. مرد خدومی است. در سفارت ایران به عنوان مشاور افتخاری تجارتی‌است، ولی الان تمام کارهای مهم سفارت را ایشان می کنند، ودر واقع یك نوع فداکاری و کمك بی‌ریا می کنند. من هرچه بیشتر با این‌مرد معاشرت کرده‌ام، بیشتر نسبت به او احترام و محبت پیدا کرده‌ام.

دوشنبه ۱۷ مارچ ۱۹۴۷

ساعت ۱۱/۴۵ بعد از ظهر با ترن به طرف لوس آنجلس حرکت کردم. آقای دکتر مهدوی وخانمش وبرادرش وآقای سیف‌پور فاطمی و دوست عزیزم عبدالحسین دهقان در ستاسیون بودند.

چهارشنبه ۲۰ مارس

ساعت ۱۱ وارد لوس آنجلس شدیم. آقای پور رضا بوشهری در ستاسیون بودند. یکسره به تلگرافخانه رفتم برای تلگرافهای عید نوروز و بعد به هتل رفته.

جمعه ۲۱ مارچ ۱۹۴۷ - ۳۰ اسفند ۱۳۲۵

روز اول عید یا آخر سال است. آقایان مسعودی و خانمشان و آقای دکتر افشار و آقـای فرمی و خانمشان و لیلی بختیار و چند نفر محصلین مقیم اینجا ملاقات شدند و نیز آقای دکتر سهرابـی و خانمشان. محصلین اینجـا عبارتند از والاحضرت محمود رضا و تقی نیا میلانی و لیلی بختیار در اونیورسیته کالیفرنیا قسمت لوس - آنجلس و ستاره فرمانفرئیان و چلنکاریـان و منصور و بختیار در اونیورسیته کالیفرنیا جنوبی. دو سه نفر دیگر هم هستند.

شنبه ۲۲ مارچ - اول فروردین ۱۳۲۶

شب در کلوپ بین المللی اونیورسیته کالیفورنیای جنوبی که مرکب ازشاگردان متعلق به ۲۵ ملت است ستاره فرمانفرمائیان رئیسهٔ آن جمعیت است جشن نوروز گرفته‌اند. مرا هم دعوت کردند که نطقی بکنم. شب رفتم. مجلس خوبی بود همهٔ ایرانیها زن ومرد بودند و اعضای آن کلوپ و جماعتی آمریکائی از پروفسورها و بستگان مدرسه. من راجع به نوروز صحبتی کردم. دکترجوردن هم که چهل و چهار سال در ایران بوده نطقی کرد. پلو ایرانی تهیه‌کرده بودند. تا اواخرشب بودیم. بعد با اتومبیل آقای فرمی که خودشان می‌راندند و خانمشان و ناصر جهانبانی و پور رضا و من به کافه‌ای در هالیوود رفتیم و قهوه‌ای خوردیم و به هتل رفتیم. پس از جدا شدن ازآقای فرمی حادثهٔ اتومبیل داشته است که اتومبیلش عیب کرده و به تعمیر داده بود.

یکشنبه ۲۳ مارچ ـ ۲ فروردین

یکربع بعدازظهر با ترن به‌طرف سانفرانسیسکوحرکت کردم. ساعت ۸ رسیدم. آقای میرزا مهدی و برادرش ابراهیم در استاسیون استقبال آمده بودند مرا به هتلی که جا تهیه دیده بودند بردند.

دوشنبه ۳۱ مارچ ـ ۱۰ فروردین

آقای دکتر مصدق (غلامحسین) و برادرش احمد وخانمش و بچه‌اش وارد شده‌اند. یکدیگر را ملاقات کردیم.

پنجشنبه ۳ اپریل ـ ۱۳ فروردین

امروز صبح با دکتر مصدق و همه رفتیم به بیرون شهر برای سیزدهٔ عید. محصلین و همهٔ شاگردان و جماعت ایرانیان غیرمحصل هم بودند قریب ۲۸ نفر. یکی از شاگردان ویولون می نواخت. طبیبی (بوشهری) شاگرد دندانسازی آواز می خواند. آوازهای زورخانه‌ای و امثال آن. علی کوزه کنانی پسر اسماعیل آقا در بین شاگردان بود ماری اعتمادی و خواهرش گیتی و مادرش بودند. یك نفر گیلان پور بود.

دوشنبه ۷ آوریل

شب منزل دکتر روزن کرانتز بودم. پروفسور اوانز و خانمش و دکتر کارل مایر و خانم مارمرستون از لوس آنجلس بودند ویك نفر عالم فرانسوی و زنش که از اهالی وین بود. مجلس مهمانی به‌ـ

حرفهای بی‌سروته و صحبت‌های مختصرو با عجلهٔ آمریکائی گذشت. مجالس آمریکائی ولو مجالس اهل علم باشد، اگر موضوع علمی مطرح شود صحبتی‌خواهد بود، ولی مابقی بدون سروته است وشبیه به صحبت همه مردم است. حکایات مادی که چه خوردیم، و هوا چطور است، کی کجا رفته و از کجا آمده، گاهی هم نقادی بدون خبث از بعضی مردم. آمریکائی بطور کلی زن و مرد وجوان و پیر مثل قورباغه خونسرد و بی‌عاطفه است. نه بحد افراط دوست دارد نه دشمن. مثلا شرقی اگر دوستی داشته باشد که شش ماه اورا ندیده باشد در جلسهٔ اول ملاقات و زیارت اوواقعاً می‌جوشد ومی‌خروشد و دچار عواطف و احساسات است. آمریکائی از در وارد می شود مثل اینکه یك ساعت پیش با آن رفیق بوده و همان جملهٔ «اوه حالت چطوراست، خوشحالم که دیدمت» با قیافه‌ای شبیه به ماسك می گوید و رد می‌شود. کوچکترین حرارت واحساس‌نیست. تابع حس صرف است. واقعاً به سادگی عالم حیوانات نزدیکتراند. هر چه هست زندگی مادی و حساب و ماشین بودن است در علاقهٔ مرد به زن ویا زن به‌مرد همان خونسردی هست. البته تابع غرائز هست همانطور که یك گاو نر یا گوسفند و میش یا خروس و مرغ به‌هم ور می‌روند، دیگر عمق ندارد. کینه و غضب زیاد ونفرت هم ندارد، خالی ازهر احساس و حرارتی. یك مشت گوسفند و گاو بی‌ضرر و مفید وساده با شعور خیلی محدود. جز قضایای داخلی زندگی خود و حساب زندگی با اصول ملی خاصی که جزو غرائز آنها شده از قبیل علاقه به آمریکا، احترام به مملکت و قانون و حقوق خود و مردم و امثال آن که جزو خون مردم است.

سه شنبه ۱۵ اپریل

بطوری زندگی یك آهنگ است، همه‌اش کتاب می‌خوانم.

چهارشنبه ۱۶ پنجشنبه ۱۷ کذالك جمعه ۱۸ کذالك شنبه ۱۹

شب منزل آقا میرزا مهدی بودم. اخوی کاغذی نوشته بود. همه سلامت بوده‌اند. خبر رسید که روز ۸ فروردین ۱۳۲۶ غلامحسین خان غفاری صاحب اختیار در تهران فوت کرده است. خیلی متألم و متأثر شدم. مرحوم صاحب اختیار در ۵ محرم ۱۲۷۶ هجری قمری در تهران متولد شده. پدرش میرزا هاشم خان امین الدوله، مادرش دختر محمد حسن خان ترك صندوقدار ناصرالدین شاه که وقتی حاکم کاشان بوده. عمویش فرخ خان امین الدوله (برادر بزرگتر صاحب اختیار میرزا محمد خان اقبال الدوله بود که سالها قبل مرحوم شده است). یك دختر داشت زن معاون الدوله. پسر برادر صاحب اختیار که فعلاً در اروپا است، وقتی سفیر بلژیك بود. اسم غلامحسین خان را ناصرالدین شاه به او داده، یعنی چون در آن وقت شاه در عراق بود تلگرافاً مسبوق شد، گفت چون ۵ محرم متولد شده نامش غلامحسین باشد. بعدها غلام بچهٔ اندرون شد و بعد لقب امین خلوت یافت و بعدها وزیر رسائل شد، و در دورهٔ مظفرالدین شاه صاحب اختیار شد. حکومت خراسان و فارس هم کرده بود. رئیس دفتر مخصوص احمد شاه بود. (وقتی در دورهٔ محمد علی شاه حاکم تهران شد). بعد از خلع احمد شاه متقاعد شد. مرد بسیار خوش سیما، قشنگ، خوب نجیب آقائی بود، خدا رحمتش کند.

یکشنبه ۲۰ اپریل ۱۹۴۷

بحدی پلیس درهمه جای آمریکا مرتب ومنظم است که جالب توجه است. صاحب منصبان غالباً کولـژ دیده‌اند و درجه و سواد حسابی دارند. و افراد پلیس بیش ازمدرسهٔ متوسطه را تمام کرده‌اند. پلیس را خط اول دفاع برای محافظت جامعه و حقوق قانـون و حقوق می شمارند.

هیچ چیز بیش از سیر در اشخاص (سیرانفس) جالب توجه نیست. این‌مردم هر کدام برای خود یك دنیای مفصلی هستند که هر یکی خود را محور و مرکز و اساس خلقت می داند و در واقع از این مرکز به محیط اطراف خود می‌نگرد وهمه را طفیلی وجود خود می‌شمارد. آنچه می‌بیند و می گوید وفکر می کند همه ازاین مرکزی است که خود در آن واقع است. یعنی مرکزی که عبارت از خود او است ، و این سیر تمام شدنی نیست . هرآنچه آدم بیشتر ببیند بیشتر سرگردان می‌شود. البته بعضی‌ها شبیه به یکدیگراند و دریك طبقه‌اند و از این جهت می‌توانیم همهٔ این مردم را به چند طبقه قسمت کنیم. در بعضی چیزها کم یا بیش همه درآن مشترکند ولـی اگر به دقت بنگریم هرفردی به خودی خود موجود مخصوصی است، مخصوص به خودکه همه دنیا نسبت به او بیگانه‌اند.

بعضی‌ها خیلی این خصوصیت را نشان می‌دهند . در این سفر در بین خود ایرانیها سیر می کردم، چه قدر متفاوت اند . در لوس ـ آنجلس مسعودی ، فرمی ، پور رضا ، دکتر افشار ، دکتر سهرابی ، شاهپور محمود رضا ، چند نفرشاگرد مدرسه‌اند . اینها هریك برای خود دنیای مستقلی هستندکه هیچ شباهت فکری با یکدیگر ندارند. روز دوم عید در لوس آنجلس صحبت از شعر و وصف بهار بود و

صحبت این بود که سعدی می گوید امروز روز تماشای طبیعت است، باید خانه‌را رها کرد، هرچه بجوئیم درطبیعت می‌توان یافت، ودر آثار صنع خدا، خدا را می‌توان دید، کوه ودریا ودرختان همه درتسبیحند از جمله این شعر خوانده شد که :

تاکی آخر چو بنفشه سر غفلت در پیش
حیف باشد که تودرخوابی ونرگس‌بیدار

یکی از جماعت ایرانیان که استاد علوم ریاضی است باکمال اندهاش گفت یعنی چه بنفشه ، غفلت ، خواب ، نرگس ، بیدار اینها چه تناسبی دارد، معنایش یعنی چه . گفتم گل بنفشه را چـون گل ایستاده نیست و روی بوته می افتد تشبیه به خواب می کنند و چون نرگس بعکس سرپا مستقیم ایستاده، تشبیه به بیدار. گفت یعنی‌چه بنفشه که نمی‌خوابد، آن شکل طبیعی او است چه ربطی به خوابی دارد. گفتم خوب این ها « معاهدات شعـری است » تشبیه است در تشبیه شباهت کلی مقصود نیست وجه شبه جزئی است . گفت چرا به چه حق باید این کار را کرد؟ گفتم خوب زبان و ادای مطلب یك قسمت از راه تشبیهات است . در حرفهای عادی این را داریم. الان خود شما که حرف می زنید در چهار جمله که حرف می زنید هشت تشبیه می‌توان یافت. می گوئیم مسئله مثل آفتاب روشن است. فلانکس مثل شیر شجاع است ، مثل خر نا فهم است . گفت در اینجاها مثل می‌- گوئیم . گفتم آنجا هم «چو بنفشه » می گوید « چو » یعنی « مثل » . غریوش بلند شد که آخر سر غفلت بنفشه یعنی چه؟ گفتم درزبانهای خارجی هم همین است، آنچه را لطائف ومحسنات شعری می گوئیم همین قوانین بدیعی است . گفت مخالف حقیقت است . گفتم آخر همهٔ حقایق حقائقند، یکی حقیقت هندسی است، یکی‌حقیقت ریاضی است، یکی هم حقیقت به حس زیبائی دوستی است ، حقیقت شعری

است الی آخر. آنچه کردم به کلهٔ او فرو نرفت و چشمهایش منقلب شده بود و به فکر بود که این زیبائی ادب فارسی که می گویند پس در کجا است!

با خود فکر می کردم که خوب این آدم در سایر مسائل هم نقطه نظرش همان است. فرض کنید در امور سیاسی فکر می کند، در اوضاع اجتماعی، در اخلاق، در مبدأ، در معاد، در خیر و در شر، در نیکی، در بدی، در زشتی، در زیبائی، همه‌جا همین آدم و همین سنخ فکر و همین سلیقه است. مثلاً این اشخاص به مقامات سیاسی برسند رأیشان در کارهای عمومی مؤثر باشد پناه برخدا.

تاریخ نظیر این پیش‌آمد را زیاد نشان می‌دهد، و بد بختی در هر دوره در همین بوده که اعمال اشخاص معدودی که زمام را در دست داشته‌اند نتایج بسیار وخیم به میلیونها نفوس بشری بخشیده است، مخصوصاً درمشرق زمین که مردم تسلیم به تقدیراند و هرچه پیش می‌آید المقدرکائن می‌خوانند. به این معنی که مردم مشرق همانطور که در مقابل علل طبیعی که مثلا موجب تگرگ یا طوفان یا قوس و قزح یا شیوع اپیدمی‌ها است تسلیم‌اند همانطور تسلیم حوادثی شده‌اند که نتیجهٔ عقل معوج و سیاست کج و قریحهٔ ملعون این اشخاص عجیب و غریب بوده است. مردم روبسپیر خونخوار معروف انقلاب فرانسه و یا مارا سفاك دیگر انقلاب فرانسه را «غول و دیو» می‌خوانند، ولی‌علم به غول و دیو عقیده ندارد. باید از نزدیك تجزیه کرد و سبب را شناخت. روبسپیر مردی بود معتقد به تقوی و مارا مردی معتقد به عدالت، اینها پیرو فلسفهٔ روسو بودند، انسان را از حیث سرشت خوب می‌شمردند و جامعه را مفسد این خوب سرشتان می‌شمردند. می‌خواستند جامعهٔ مفسد را براندازند و مردم فاسد شده‌را هم نیست کنند، بعد مردم دیگرنیك سرشت خواهند

بود. از روی کمال حسن عقیده و نیت صحیح هزارها آدم می کشتند. در حالیکه برای اصلاح جامعه باید چون ژول سزار بود وجامعه را شناخت که مخلوق و محصول مردم است و مردم را هم شناخت که دستخوش یك مشت غرائزاند و فطرتاً همین هستند که هستند . باید از راه دیگر تعدیل کرد، نباید عصبانی شد و مانند روسو بوتیمارشد. به‌هرحال می‌دیدم این آقا یکی از علوم دقیقه را خوب می‌داند وهمان علم او را پست و شقی و بدبخت و بدبین و مغرور و جاهل ساخته است و خیال می کند ماورای منطق علم او و اصول و مبانی علم او دیگر منطق و میزانی نیست و اصول و مبانی دیگری وجود ندارد. بوئی از زیبائی‌شناسی در او نیست. خلاصه این مردم مردم غریبی هستند. نادرترین چیزها اشخاص معتدل الخلقه‌اند . اعتدال و قریحه نعمت غریبی است . از بلاهای مبرم این روزها درجهٔ دکترا شده است یعنی دکتر در فلسفه . لغت (فلسفه) غالب این کم ظرفها را چنان مست وخراب می کند، خیال می کنند به سرحد عقل بشری رسیده‌اند و غایت درجه‌ای که فکر بشر می‌تواند به‌آن برسد همان سرحد دکترا است و ما قریة وراءِ عبادان است .

دوشنبه ۲۲ اپریل

امروز غالب وقتم به‌مکاتبه با دوستان گذشت که برای من لذت خاصی دارد و در حکم گفت و شنود واقعی است. یعنی موقع مکاتبه با دوستان عزیز جانی نه مکاتیب رسمی و تشریفاتی و کاری که بلای جان و سوهان روح است . امروز دو کاغذ از دوست و برادر عزیزم آقای عبدالحسین دهقان داشتم که حقیقتاً از عزیزترین نزدیکان من است، و نیز کاغذی از لندن داشتم وکاغذی ازیکی از دوستان یکدل

و خوب تهران. به‌همه جواب نوشتم. شب به رستوران بالالایکا رفتم و در آنجا شام خوردم. درگوشه نشستن و سیر آمریکائیها را کردن کمتر از تماشای هیچ باغ وحشی نیست، ولی بطوریکه مکرر متذکر می‌شوم نه باغ وحش حیوانات موذیه و سباع درنده و وحوش ضاریه بلکه باغ وحش یك مشت مرغ و خروس و بره و گوساله و خرگوش و یا یك مشت مرغان رنگ برنگ قشنگ پر جیر و ویر سطحی که آزارشان نه به‌آسمان می‌رسد نه به‌زمین. مردم سادهٔ مادی خوش و بی‌خواب و خیال، اهل حساب زندگی و معاش و خوراك ولباس رنگ به‌رنگ بدگل و زینت آلات مصنوعی عجیب و غریب و حرفهای بی‌سر و ته.

سه‌شنبه ۲۳ اپریل ۱۹۴۷

اول اردیبهشت است. همه چیز آمریکا شبیه به یکدیگر است. یعنی جوانی این ملت نداشتن کوله بارهای سنگین تاریخ و سنتهای تاریخی و آداب و عادات ملل دنیای قدیم، زیادی روابط عظمت صنعت در هررشته وهر شعبه. متحدالشکل بودن تشکیلات حکومتی و معارفی سبب شده که این مردم همه چیزشان به هم شبیه است. یك جای آمریکا راکه انسان می‌بیند بهرجا می‌رود تقریباً همان است. البته خصوصیات طبیعی و مناظر فرق دارد ولی مصنوعات و آنچه متعلق به‌جامعهٔ مردم است یکی‌است. همان دکان، همان رقم مغازه، همان رقم اعلان، همان رقم لباس، کفش، کلاه، زن، مرد، بچه، آداب عادات، خیابان، سینما، در و دیوار الی‌ماشاالله، همه شبیه به یکدیگر است. اندره موروا فرانسوی پس از شش سال توقف در آمریکا موقعیکه به اروپا بر گشت کتابی نوشت. او می گوید از چشم یك نفر

اروپائی اولین چیزی که در ممالك متحدهٔ آمریکای شمالی جالب توجه مخصوص او می‌شود « وحدت » آمریکا است.

مقصود او این است که در آمریکا انسان به هر شهری برود همان آش است و همان کاسه، همان مغازه‌ها ، همان مارکت، همان پائین شهر، همان کلیساهای نئوگوتیك، همان کلونادِ بانك محلی. این وحدت شکل طوری نمایندهٔ وحدت شکل فکری ومعنوی هم هست. به‌این معنی که از تامپا تا سیاتل و از نیویورك تا سانفرانسیسکو هرجا بروید همان زبان انگلیسی است ، همان مجلات، همان استاندارد زندگی، همان رقم فلسفهٔ زندگی، در همه جا عقیدهٔ عمومی رل مهمی دارد و سهیم کارهای عمومی است . در همه جا همان اصول آزادی و مساوات ، همان مفهوم از حکومت و جامعه ، همان سنخ فلسفهٔ اجتماعی است . واقعاً حکایت غریبی است. من تقریباً همه ایالات را با اتومبیل دیده‌ام. غالباً در کنار جاده‌ها اشخاصی می‌ایستند و از اتومبیل عابرین تقاضا دارند که آنها را سوار کنند و به مقصدشان برسانند، ولی‌شکل این تقاضا کاملاً متحدالشکل است، یعنی همه جا دیده‌ام که کسی در کنار جاده می‌ایستد و دست راست را بلند نموده و شصت به جهت منظور خود تا کرده. این شکل بدون استثنا درهمه است. من یك نفر ندیده‌ام غیر از این باشد . آمریکائی مخصوصاً طبقهٔ جوان به کسی که می‌رسند، تبسمی به لب می‌آورند، ولی یك رنگ و یك رقم تبسم است . مردمی که می‌خواهند آشنا شوند با یك سنخ صحبت شروع می کنند. غالباً «هوا امروزخوب است یا بد است » « چه آفتاب قشنگی است » «خیلی سرد است » و امثال آن. آهنگ خداحافظی همه‌جا یکی است. وضع برخورد، لغت «اوکی»، وضع نشان دادن کوچه به‌یك نفر که نداند و بپرسد الی ماشاءالله. در حالیکه در اروپا اینطور نیست. این دوطرف رود رن و دو طرف

جبال پیرنه یك دنیا فرق در زبان و افکار وغذا و لباس و آداب و عادات مشهود می‌شود . در اروپا جاهائی هست که شبیه به مردم قرن ۱۳ و بعضی به ۱۶ و بعضی به ۲۰ اند . در ایران بین یك نفر یزدی و قوچانی و مازندرانی و بیرجندی و بروجردی و قزوینی و تهرانی یك دنیای وسیع فرق است . در یك ایالت مردم هرشهر با مردم شهر دیگر از حیث لهجه ، غذا ، مأکول ، مشروب ، فکر ، سلیقه فرق دارند. یك نفر بشرویه‌ای با یك نفر سبزواری و یك نفر بجنوردی و یك نفر تربت جامی در حالیکه هرچهار در یك ایالت‌اند. فرق بین زمین و آسمان است. حتی دریك شهر که چند بلوك دارد به کل مردمش با هم متفاوت‌اند و تفاوت از بلوکی به بلوك دیگر برای هر تازه واردی در همان روز و ساعت اول محسوس است . یعنی مثلاً در سبزوار مردم بلوك کوه‌میش درچهار فرسخی جنوب شهر و مردم بلوك طبس در چهار فرسخی شمال شهر یا مردم ناحیهٔ جوین ازشش فرسخی شهردر همه چیز از لهجه ومشرب ومنظر ومرأی مختلف‌اند. در ایران تمام مناظر و تابلوهای عصرهای مختلف تاریخی دیده می‌شود، ازانسان مغاره، انسان اول وحشی بدوی شبیه به بوزینه تا مردم قرن بیستم . قبایل سرحدی و دور افتاده شاید بیش از هفتصد هشتصد لغت نداشته باشند، وهفتصد هشتصد فکر ما به ازای آن لغات. همان حیرت و سر گردانی را در مشاهدهٔ آسمان و زمین و طلوع و غروب آفتاب و گردش افلاك و حوادث جوی و مبارزه با حیوانات دارند که انسان مغاره داشت . همان عقاید راجع به اموات، همان آداب و عادات و همان غرائز انسان نزدیك به حیوان دیده می‌شود . قرون بعدتر در دهات . قرون بعدتر در شهرهای کوچك . اعصار مختلف قرون وسطی در بلاد مختلف. از فلسفه و علم و دین و اجتماع قرون رونسانس وشبیه به‌آن در تهران و بعضی بلاد وبالاخره افراد معدودی

آشنای با سنخ فکر قرن بیستم.

فرق دیگر محسوس بین آمریکا و اروپا مثلا فرانسه این است که در فرانسه و بلژیك و هلند و امثال آن هیچ زمین بایر غیر مزروع و خارج از استفاده دیده نمی‌شود، درحالیکه آمـریکا تقریباً «قارهٔ خالی» است، مثلا درهٔ سن حکم سبزیکاری آشپزخانه را دارد در۔حالیکه قسمتی از درهٔ میسوری سرزمین بکری است و این یکی از دلایل این است که تلخی و حسد و غبطه بردن بـه حال سایرین در آمریکا خیلی کم است. درحالیکه در دنیای قدیم زیاد است. درایران در قسمت‌هائی که آب وآبادی هست ملك وآب جان رعیت است. همسایهٔ ملك او «رقیب» او است، ممکن است به ملك او تخطی کند از آب او ببرد. قرنها چنین بوده وحالا هم چنین است. قسمت معظم دعاوی حقوقی و جنحه‌هـا و جنایتها بین همسایگان ملك است. در آمریکا چنین نیست و این روح وجود ندارد. کلنی‌نشین‌ها روز اول همسایه را دوست داشتند. او را کمك و مساعد و رفیق می‌شمردند و در سختی و سستی به‌درد یکدیگر می‌خوردند. جشن قـدرگزاری که سالی یکروز هست، حکایت از معاضدت و دوستی و یکرنگی آنها می کند. امروزهم همان روح باقی است. متأسفانه مثل وحکایت و پند و اندرز در حق همسایگی ورد زبانها است و شاید گاهـی هم دیده شود، ولی‌معنی و واقع در آمریکا دیده می‌شود. اهل ده کلوپ دارند، اجتماعات دارند، شبها دور هم جمع می‌شوند، رفت و آمد خصوصی دارند. البته محبت آمریکائی جنس محبت شرقی وافراطی و حاد نیست، محبت ملایم وکم تـوقعی است. ولی چیز مهم آن رعایت حقوق و حدود یکدیگر است. آمریکا مملکت دموکراسی به تمام معنی کلمه است. و دموکراسی «حال» شده و «حالت روحی» و «طبیعت ثانوی» گشته. خود آمریکائی واقف نیست که چه قـدر

دمکرات است و این اصل معرفت‌النفسی است. همینکه حالتی طبیعی شد دیگر در دایرهٔ «شعور» و «باخبری» نیست. اشخاص راستگو که فطرةً راستگو هستند یا «شریف» یا «کریم» خودشان واقف نیستند، وهمه لطف اخلاقشان در همین است. چرا از اطفال هرچه سر می‌زد به‌چشم ما جاذب می‌آید، برای اینکه از روی طبع وصفای فطرت است. البته در آمریکا طبقات مختلف وجود دارد و این طبیعی‌است. طبقهٔ پروفسور مدرسه، طبقهٔ سیاستمدار، طبقهٔ بازاری، طبقهٔ فلاح، طبقهٔکارگر، و غیره. ولی طبقات ممتازه وجود ندارد. این طبقات قهری است. در یك جمعیت که حکم یك بدن را دارد افراد به منزلهٔ اعضای مختلف یك پیکراند. یکی دست است، یکی پا، یکی چشم و یکی دماغ، ولی امتیاز درجامعه نیست. به این معنی که در فلان محل که باید بلیط خرید یا فلان رستوران که باید منتظر ایستاد تا جا پیدا شود، نه به فکر اشخاص منتظر می‌رسد که تمایزی قائل شوند نه به‌فکر سایرین که آنها را ممتاز بدارند. در فلان ترن که جای رستوران محدود است، فلان سناتور یا وزیر هم در ترن مسافر است، باید پشت سر سایرین بایستد تا نوبهٔ او برسد، و اگر کسی بر-خلاف تخطی کند، فوری به او اخطار می‌شود واحدی تحمل نخواهد کرد. نکتهٔ مهم دیگر این است که عدم رعایت قوانین و نظامات و اعتقاد به تمایز «عیب اجتماعی» محسوب است. مردم به او به‌چشم تحقیر نگاه می‌کنند و تبعهٔ بد محسوب است، وهیچ عاقلی خود روا نمی‌دارد که پست و حقیر شمرده شود. در سازمان ملل در کافتاریا غالب روزها مادام روزولت را می‌دیدم که پشت سر سایرین سینی در دست دارد وچگونه طبیعی، خود او و سایرین این امر را طبیعی می-شمرند. هر آمریکائی، آمریکائی است نه هیچ چیز زیادتر ونه کمتر. هر کسی واقف به حقوق خود است و «حقوق» خود را طالب است

و احدی بر آن نیست که امتیاز داشته باشد، مصونیت‌های خاص داشته باشد. مسیز روزولت حادثهٔ اتومبیل داشت، محاکمه شد. خودش اقرار کرد که خوابش برده و غفلت کرده و حادثه نتیجهٔ آن است. جوازش را مدتی گرفتند. آمریکا از ممالك نادری است کـه دموکراسی و دیسیپلین توأم با هم و دست به دست پیش می‌رود. در بعضی ممالك دموکراسی هست ولی دیسیپلین نیست. در بعضی جاها دیسیپلین هست ولی دموکراسی واقعی نیست. انتخابات با کمال حریت و آزادی و دیسیپلین پیش می‌رود. حتی در دورهٔ جنگ هر کسی قادر به بیان عقیده و نقادی از حکومت یا قشون بود ولی توأم با دیسیپلین. و همین‌ها است که حکومت را تنبه داد که هم بهتر مواظب کار باشند و هم بهتر کارشان پیش برود، و همیشه هم حسابشان پاك و از محاسبه بی‌باك باکند. ژنرال ایزنهاور فرمانده قوای متفقین که امروز رئیس ستاد این مملکت است، واجد آن شروط است و عیناً یك نفر بچهٔ زارع از اهالی کانزاس است. از خصائص مردم آمریکا نشاط و خرمی و خندانی آنها است. نادراً آمریکائی غضبناك می‌شود، در اعصاب‌ها باز روح خوشی و نشاط حکمفرما است، در زند گی عادی کوچکترین چیزها جالب توجه آمریکائی است، مانند اطفال هرچیزی جلب تبسم و رضایت او را می کند و با کمال نشاط می‌خندد. در کنفرانس‌ها و مبارزه‌های انتخاباتی باز روح شوخی و خرمی و نشاط بین دسته‌جات مختلف حکمفرما است. و از علل موفقیت آمریکا یکی همین روح نشاط است. درحال صلح و در حال جنگ. از خصوصیات آمریکا تشکیلات علمی است. حکمت و فلسفهٔ عملی آمریکا سبب شده که هرچیزی مطابق موازین علم و دقت علمی منظم شده است. البته در اروپا عالم هست و علمای بزرگ هم هست، ولی آن علم به اندازهٔ آمریکا به معرض عمل و «فائده» در نیامده است. البته همین امر

مبتنی برعلم با داشتن فوائد مضاری هم دارد، و آن افراط درهمشکلی است. همینکه یك مؤسسهٔ آمریکائی یك « روش » انتخاب کرد دیگر کار مشکلی است آنرا تغییر بدهند. یك متاع با شکل معین در همه آمریکا در معرض خرید است. یك دکمه یا یك پیراهن، یك دست لباس، یك رقم غذای رستوران، یك رقم خوراك قوطی الی آخر در جمیع شئون زندگی مثل هم است. همینکه مشتری از جادهٔ استاندارد خارج شود آمریکائی گیج می‌شود. دخترهٔ رستوران تا سرو کارتان با منو استاندارد است، زرنگ و تند و متبسم است. همینکه خارج شوید دچار زحمت فکری است. در یك مغازه لباس دوخته مثلاً ارزان است و باکمال خوشروئی عرضه می‌شود و امتحان می‌شود، همینکه چیز خاصی بطلبید تلخ می‌شود، وتقریباً جوابش این است که به این شکل به بازار می‌آید و می‌خواهید بخرید می‌خواهید رها کنید.

قبل‌از آنکه انسان به‌آمریکا بیاید، خیال می‌کند آمریکا مملکت تجمل‌است، ولی اینطور نیست، تجمل‌منحصر به‌دنیای قدیم است که طبقات ممتازه در آن موجود است، آمریکا زندگی‌اش بسیار راحت و مطابق موازین حفظ‌الصحه است. زندگی راحت است و رعایت صرفه و راحت هردو شده و برای همه است. طبقهٔ خاصی وجود ندارد، من‌زندگی درونی ثروتمندان را دیده‌ام. روکفلر زندگی‌اش در همان سطحی است که همهٔ کارکنان مؤسسات اوهست. تمایزی ندارد و به تمایزی قائل نیست. صورتاً و روحاً مثل باقی مردم است. قبل از جنگ تجمل انگلستان و فرانسه به مراتب برای طبقه‌ای بیش از آنچه بود که در آمریکا هست. غذا بهتر پخته می‌شد، لباس با سلیقه‌تر بود، خانه ومسکن عالی‌تر بود. دیگر از اشتباهات این است که بعضی مبالغه می‌کنند وآمریکا را خالی از زندگی اینتلکتوئل می-

شمارند و می گویند تمدن آمریکا مادی صرف است . تمدن دلاری . عشق آمریکائی به‌تشکیلات وسیع صنعتی همه‌اش ناشی از مادی بودن و پول دوست داشتن نیست، بلکه آمریکائی لذت می‌برد کار کند و کارهای بزرگ انجام دهد، یك قسم لـذت معنوی و روحی است . عشق مردم این است که «بزرگتر وبهتر بوجود بیاورند، بیشتراختراع کنند، راههای تازه براخضاع طبیعت به‌دست بیاورند. علوم تکنیکی ترقی عظیم کرده و به‌کار بردن اصول علمی فیزیك وشیمی به‌زندگی یومیه و میدان عمل خیلی پیش‌رفته، و وسائـل پیشرفت آن موجود است، و درحقیقت و واقع بین‌فرهنگ و صنعت روابط بسیار فراهم شده است، علم وعمل توأم شده است .

تربیت اولاد درآمریکا فوق‌العاده مهم است و در واقع یك قسم مذهبی است . عدهٔ بسیار بیشتری درآمریکا به اونیورسیته می‌روند تا دراروپا، یعنی نسبت به اونیورسیته برو درآمریکا خیلی بیشتر است. غالباً شنیده می‌شود که اونیورسیته‌های آمریکائی در بازی و ورزش و اجتماعات مبالغه می کنند . در سابق در بعضی اونیورسیته‌ها چنین بوده، ولی‌امروز روز به‌روز کمتر می‌شود. یك عده جوانان از جنگ برگشته که دوباره به‌مدرسه برگشته‌اند تجارب و پختگی به مدارس آورده‌اند . کتابخانه‌های عمومی آمریکا بسیار فراوان و بسیار سهل‌المنال و در دسترس عمومی است شاید کمترجای دنیا به‌این سهولت و فراوانی باشد. موزه متعدد است. و با همه فقری که درشاهکارهای معروف اساتید دیده می‌شود باز شهری نیست که موزه‌های متعدد در اقسام فنون نداشته باشد. نقاشی وموزیك روز بروز بیشتر وعمومی‌تر می‌شود پوپولر آنها هم خیلی زیاد است. علم و ادب آمریکا بعد از جنگ بیشتر و رو به ترقی است . در دنیای صنعت و محصول هـم سرآمد دنیا است. همین‌قدرت وعظمت فوق‌العاده آمریکا مسئولیت

عظیمی برای او ایجاب کرده است. دنیای توازن قوای قدیم از میان رفته، دنیا به‌هم نزدیك شده، فواصل از میان رفته، زمان ومکان حقیر شده. صلح دنیا فقط منوط به این است که آمریکا بیدار باشد و بکوشد و عملاً اقدام کند و تا آمریکا قوی است و مصمم که قدرت و توانائی خود را در راه عدل و صلح به‌کار ببرد دنیا از صلح متمتع خواهد بود.

۲۴ اپریل ۱۹۴۷

ایام به‌رفت و آمد نزد دندانساز و طبیب و شبها غالباً رفتن به‌منزل آقا میرزا مهدی که برادرش میرزا ابراهیم عصرها لااقل روز در میان می‌آید و مرا می‌برد می گذرد.

دوشنبه ۵ مه

شب در منزل دکتر مارمورستون زن آقای واینگارتن که قائم مقام مدیرعامل شرکت مترو گلدوین مایر است در بورلی هیلز محلهٔ اغنیای هولیوود منزل دارد به شام دعوت دارم. لیلی بختیار را هم با خود بردم.

از صنعت آمریکا صحبت شد. گفت سینما یك قسم تجارتی شده. تابع عرضه وتقاضا است. ذهن عامه ومشتری کلی همان فیلم‌های کودکانه را دوست می‌دارند، ما هم تهیه می کنیم، هروقت چیز جدی بخواهند قهراً به‌آن خط خواهد افتاد.

امروز عصر تلگرافی از واشنگتن از دوست عزیزم آقای عبدالحسین دهقان رسید که «تعیین شما را به‌سفارت تبریك می گویم»

معلوم شد چنین تلگرافی آمده و ایشان مستحضر شده از ایران خواسته‌اند مرا مسبوق سازند.

سه‌شنبه ۶ مه

ساعت ۱۲ و یك دقیقه حرکت کردم با ترن. روز نهم ساعت ده وارد واشنگتن شدم و ترن عوض نموده، ساعت بعد به نیویورك حرکت کردم. ساعت دو بعد ازظهر وارد شدم و به‌منزل آقای دهقان رفتم، و به دیدار آقای دهقان و افسر خانم پس از مدتی دوری نایل آمدم. در آنجا مرقومه‌ئی از آقای علاء داشتم با تلگراف آقای قوام به این مضمون تقریباً «واشنگتن توسط سفارت کبرای ایران جناب آقای دکتر غنی جنابعالی را به‌سمت سفیر کبیر ایران در مصر دعوت می کنم قبولی خود را بفرمائید تا پذیرش خواسته شود و پس از قبولی پذیرش به تهران حرکت نموده پس از شرفیابی حضور مبارك اعلیحضرت اقدس همایون شاهنشاهی و اخذ دستورات لازمه به‌محل مأموریت خود بروید. ۱۴اردیبهشت. قوام‌السلطنه».
آقای علاء هم با تلفن تأکید کردند که هرچه زودتر جواب بدهم، زیرا جواب به‌تعویق افتاده است. چون موضوع سفارت من به مصر متجاوز از دوسال است مطرح است، لوس شمردم رد کنم، قبول کردم. چند روز بعد تلگرافی به امضای همایون جاه وزیر خارجه رسید که پذیرش شما قبول شده، ممکن است به مصر بروید، اوراق اعتبار نامه و نامه‌ها در مصر به شما می‌رسد حرکت را خبر بدهید. خرج سفر مرا هم دو سال قبل یعنی خرج مراجعت را داده‌اند فقط به تهران بروم از تهران به مصر را خواهند پرداخت و تلگرافی هم به‌این مضمون از وزارت خارجه رسیده بود. به هر حال باید حرکت

کنم . مزاجاً خوب نیستم موضوع اشتها بسیار بد است .

در ۲۰ جون دوباره نزف‌الدم امعائی شروع شده که این دفعه بسیار ضعفیم کرده .

جمعه ۴ جولای ۱۹۴۷ مطابق ۱۸ تیر ۱۳۲۶ مطابق ۱۵ شعبان ۱۳۹۶ هجری قمری

امروز وارد مریضخانه شده‌ام. قضا را اجتماع اعیاداست: عید ملی استقلال آمریکا (۱۷۱ سال از عید استقلال می‌گذرد زیـرا در ۱۷۷۶ اعلان استقلال داده شد) ۱۵ شعبان و روز برات و عید تولد حضرت حجت است، به‌اضافه جمعه و عید هفتگی‌است. اگراینها را باید به فال گرفت بسیار روز مبارکی است بـه هر حال شب ساعت ده وارد مریضخانه شدم. در این بین بچه‌ها ازلندن وارد شدند. یعنی روز ۲۶ جوئن وارد نیویورك شدند . آقـای دهقان رفت نیویورك و آنها راآورد. ایرج و نگار و پرویز دهقان ، امین و فیروز و سیروس غنی ، سه چهار روز در هتل ماندنـد و دیدنی به عمل آمـد . روز سه شنبه اول جولای همه حرکت کردند به نیویورك ، خانـم دهقان هم تشریف بردند و به‌حمدالله حالشان خوب بود. خلاصه ماه‌گذشته گرفتاریهای فکری هم زیاد بود . چند کتاب بـه سیروس دادم کـه بخواند . کتابی از دوستویوسکی ـ توماس مان ـ تـاریخ توین‌بی در یك جلد و چند کتاب دیگر .

روز شنبه اول اگوست

ساعت ۱۱/۵ از نیویورك حرکت و بعد از ظهر به واشنگتن رسیدم. به فکر حرکتم.

دوشنبه سوم اگوست

تهیهٔ بلیط طیاره نموده، خط سیر به‌طریق ذیل است: حرکت از واشنگتن ساعت ۷/۴۰ نیویورك ، گاندر در نیوفوندلاند ، ایرلاند ، پاریس ، ژنو ، رم ، آتن ، قاهره . روز پنجشنبه ساعت ۴/۵ به قاهره می‌رسد . مشغول کارهای مسافرت وتهیه و خدا حافظی هستم. تذکره را ویزاهای لازم نموده غالباً به‌کارهای لازم قبل از مسافرت مشغولم از قبیل تهیهٔ دوا و مشاوره با طبیب و خداحافظی با اطباء و دوستان.

سه‌شنبه ۱۲ اگوست

ساعت ۸/۴۰ باید حرکت کنم. صبح چمدان‌ها را بستم. ناهار درمنزل نمازی بودم. غالباً ایرانیان بودند، ساعت شش به فرودگاه رفتم. تقریباً همه ایرانیها زن و مرد بودند. شاهدخت فاطمه وشاهپور محمود رضا نیزتشریف داشتند. خانم ناصرالملك، خانم علاء وایران علاء نیز بودند . آقایان افغانها بودند تا موقع حرکت فرا رسید. همه را بوسیدم و با یك دنیا شوق و اشتیاق وعلاقه از آنها جدا شدم. آقای علی وکیلی خیلی مؤثر بود و از تأثر جامعهٔ ایرانیان متأثر شده بود. باری حرکت کردم. می‌روم وز سر حسرت به‌قفا می‌نگرم .

ب

ز

ژ

س

ن

ی

مرکز پخش : انتشارات خواجو تلفن ۷۳۲۷۸۳

کتاب
فرزان

تهران ـ میدان انقلاب خیابان اردیبهشت شماره ۲۲۴